

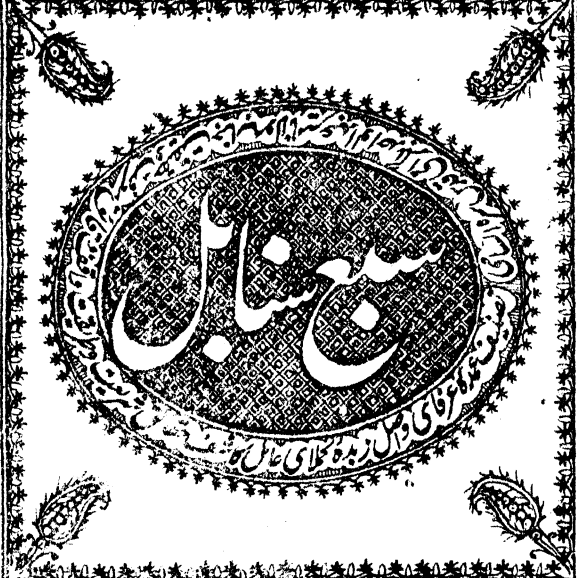
UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232244

UNIVERSAL
LIBRARY

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قرآن شریف پر مبنی علیٰ اصول و قواعد عربیہ و اسلامیہ تفسیر و تشریح



تفسیر قرآن مجید علیٰ اصول و قواعد عربیہ و اسلامیہ

تفسیر قرآن مجید علیٰ اصول و قواعد عربیہ و اسلامیہ

تفسیر قرآن مجید علیٰ اصول و قواعد عربیہ و اسلامیہ

در بیان کنه حق تعالی حرسد و افکار و ابصار او مادرنیاهد که وجود خداوند تعالی از زمان و مکان سابق است و از صفت کیفیت و کمیت منزله و هر چه در دنیا فرود آید واحد عددی باشد نه واحد حقیقی و آجماع کرده اند که صفات خداوند تعالی نیز جسم و جوهر و عرض نیست چنانکه ذات او پیش از این کشف و اساطین مشاهده اسما و صفات دو لفظ استراژ نیست و در یک معنی و مساوات طریقت و خیزند اسرار وحدت که از مشکوٰۃ نبوت اقتباس کرده بتعلیم حق و تبریف او بیدیه اند و بدانسته جمع خوانند ^{۱۲} که صفات حق از وجهی بعین فراتست و از وجهی غیر فرات و از آن وجه بعین فراتست که آنجا موجود دیگر نیست که معایر ذات است و از آن وجه غیر ذات است که معنوا تشریح علی الاطلاق مختلف است و حسی و عالم و مرید و قادر از آن اسماست که معانی آن بذات قدیم قائم است و اسما علی الحقیقت پیش اهل بصیرت آن معنی قدیم است و این الفاظ هم اسماست و این نوع را صفات شریسته میگویند و این اسما می اربعه چهار گن الوهیت است اما سز و نزل و مجبی و ممیت و مطی و مانع و ضار و نافع این همه از نسبت می خیزد و این نوع را صفات اضافی میگویند و سلام و قوی و غنی و سلب عیوب و نقائص و احتیاج است و این نوع را صفات سلبی میگویند مجموع اسما و صفات درین اقسام ثلثه منحصر است اما در صفات اضافی که اول و آخر ظاهر و باطن است گفته اند که اولست در عین آخریت و آخرست در عین اولیت ظاهر است در عین باطنیت باطن است در عین ظاهریت و آجماع کرده اند که آنچه خداوند تعالی در کتاب ذکر کرده است از وجه دید نفس و سمع و بصر و زول علیه السلام آفرینش است ثابت است خداوند تعالی را تغییر تمثیل و تعطیل و صفت استوار بر عرش معلوم است و کیفیت آن مجبول است و ایمان بدان و حبست در پیش در آن است و در مذاب ایشان در صفت نزول هم برین طریق است قال لنبی صلی الله علیه و سلم و یزید الارب ربکم یبند ینصف الکیلی الی السماء و الذین یقولون هل من داعی فاجیب که وهل من سائل فاعطین سؤالک وهل من مستغفر فاعفوا علیه و اجمع کرده اند که قرآن کلام خداست و کلام خدا قدیم است و مخلوق نیست نبشته شده است در صحاف ما خوانده شده است بر زبانها

در بیان کنه حق تعالی حرسد و افکار و ابصار او مادرنیاهد که وجود خداوند تعالی از زمان و مکان سابق است و از صفت کیفیت و کمیت منزله و هر چه در دنیا فرود آید واحد عددی باشد نه واحد حقیقی و آجماع کرده اند که صفات خداوند تعالی نیز جسم و جوهر و عرض نیست چنانکه ذات او پیش از این کشف و اساطین مشاهده اسما و صفات دو لفظ استراژ نیست و در یک معنی و مساوات طریقت و خیزند اسرار وحدت که از مشکوٰۃ نبوت اقتباس کرده بتعلیم حق و تبریف او بیدیه اند و بدانسته جمع خوانند ^{۱۲} که صفات حق از وجهی بعین فراتست و از وجهی غیر فرات و از آن وجه بعین فراتست که آنجا موجود دیگر نیست که معایر ذات است و از آن وجه غیر ذات است که معنوا تشریح علی الاطلاق مختلف است و حسی و عالم و مرید و قادر از آن اسماست که معانی آن بذات قدیم قائم است و اسما علی الحقیقت پیش اهل بصیرت آن معنی قدیم است و این الفاظ هم اسماست و این نوع را صفات شریسته میگویند و این اسما می اربعه چهار گن الوهیت است اما سز و نزل و مجبی و ممیت و مطی و مانع و ضار و نافع این همه از نسبت می خیزد و این نوع را صفات اضافی میگویند و سلام و قوی و غنی و سلب عیوب و نقائص و احتیاج است و این نوع را صفات سلبی میگویند مجموع اسما و صفات درین اقسام ثلثه منحصر است اما در صفات اضافی که اول و آخر ظاهر و باطن است گفته اند که اولست در عین آخریت و آخرست در عین اولیت ظاهر است در عین باطنیت باطن است در عین ظاهریت و آجماع کرده اند که آنچه خداوند تعالی در کتاب ذکر کرده است از وجه دید نفس و سمع و بصر و زول علیه السلام آفرینش است ثابت است خداوند تعالی را تغییر تمثیل و تعطیل و صفت استوار بر عرش معلوم است و کیفیت آن مجبول است و ایمان بدان و حبست در پیش در آن است و در مذاب ایشان در صفت نزول هم برین طریق است قال لنبی صلی الله علیه و سلم و یزید الارب ربکم یبند ینصف الکیلی الی السماء و الذین یقولون هل من داعی فاجیب که وهل من سائل فاعطین سؤالک وهل من مستغفر فاعفوا علیه و اجمع کرده اند که قرآن کلام خداست و کلام خدا قدیم است و مخلوق نیست نبشته شده است در صحاف ما خوانده شده است بر زبانها

مخفوظ است در دلهاى ما وليكن فردا آينده نيمست درين محلهما و اجماع كرده اند بجزاى رويت خداوند
 تعالى پنجم در بهشت و درين ساله معتزله و زبيريه و خوارج مخالف اند و رويت را منكره و اجماع كرده اند
 كه اقرار كردن و ايمان آوردن بجله پنجم خداوند تعالى در كتاب خود ذكر كرده است و رسول عليه
 الصلوة و السلام از ان خبر داده است و اجابت از بهشت و دوزخ و لوح و قلم و حوض و صراط و
 شفاعت و ميزان و حور و قصور و عذاب قبر و سوال سنگر و نكبه و بعثت بعد موت و تيز ايمان
 و اجابت بر آنكه بهشت و دوزخ باقى و پاييده خواهد بود و اهل بهشت هميشه شغف باشند و اهل
 دوزخ هميشه معتب و اجماع كرده اند بر آنكه خداوند تعالى خالق افعال عباد است چنانكه خالق
 زاتماى ايشان است قال الله تعالى وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ ○ وليكن كاسب بنده
 است و بر آنكه جمله خلائق با جلال خویش مى ميرد و طاعت و معصيت و ايمان و كفر همه بقضا
 خداوند است تعالى و تقدس وليكن خداوند تعالى بكفر و معصيت عباد راضى نيست و برين معنى
 صحيح كى را بر خداوند تعالى حجتى نباشد و نماز در پس هر مسلمانى جايز ديده اند خواه نيكو كار باشد خواه
 بد كردار و حكيم نكرده اند بالقطع بسيچس را بر بهشت بواسطه حسنات و خيرات او هر چند كه بسيار بود و
 بسيچس را بر دوزخ بواسطه شرور و سيئات او هر چند كه افزون باشد و ايمان آورده اند بجله ششم
 و بپنجامبران عليهم السلام و اعتقاد دارند كه انبيا و رسل از همه بشرف فضل اند و محمد رسول الله صلوات
 عليه و سلم بجله انبيا و رسل فضل است و خداوند تعالى بپنجمى بروى ختم كرده است و اجماع دانند
 كه افضل از جمله بشرف انبيا ابو بكر صديق است و بعد از او مى عمر فاروق است و بعد از او مى عثمان
 ذى النورين است و بعد از او مى على مرتضى است رضى الله تعالى عنهم جميعين و بعد ايشان
 تمة عشره مبشره است و اين عشره مبشره را رسول عليه الصلوة و السلام خبر داده است به قول
 بهشت و حكيم بالقطع كرده است كه ابو بكر در بهشت رود و عمر در بهشت رود و عثمان در بهشت رود
 و على در بهشت رود و طلحه در بهشت رود و زبير در بهشت رود و سعد بن ابى وقاص در بهشت رود
 و سعيد بن زيد در بهشت رود و عبد الرحمن بن عوف در بهشت رود و ابو صبيده بن جراح در بهشت

۲۷
 در عقائد و فرائض
 در عقائد و فرائض
 در عقائد و فرائض

رود و در شرح عقائد نبشته است که کس دیگر است که رسول علیه الصلوٰة و السلام ایشان را بنحو آن
 و بجزیت غنایمہ بالقطع خبر داده است یکی فاطمه که او را سیدة نسا را بجهت گفت و دو حسن و حسین که ایشان
 را سید جوانان اهل بیت فرموده است در شرح آداب اهل بیت نبشته است که روزی رسول علیه الصلوٰة
 و السلام میفرمود بنهاد هر کس از من بی حساب و بر بشت رود پس عکاشه رضی اللہ عنہ برضا
 گو گفت ای رسول خدا مرا از جمله ایشان گردان فرمود که گردانیدم و آجماع دارند که جمله پیغمبران علیهم
 افضل از جمله فرشتگانند و در میان فرشتگان تفاضل است چنانکه در میان پیغامبران مؤمنان
 و آجماع کرده اند که کمال ایمان اقرار است بلسان و تصدیق است بچنان و عمل است بر ارکان هر کس
 اقرار نباشد او کافر است و هر که تصدیق نباشد او منافق است و هر که عمل بر ارکان ندارد او کافر
 است و شناختن خدای تعالی بدل بی اقرار زبان سودی ندارد و ایمانی که با اقرار زبان تحقیق
 پذیرد در آن هیچ از پادوی و نقصانی نیست و در عمل کردن بر ارکان زیادت و نقصان است
 و در تصدیق دل نقصانی نیست و از پادوی است و آجماع کرده اند بر ابحاث کسب تجارت و
 صناعات بر سبیل تعاون بر بر تو تقوی بشرط آنکه کما سبب را سبب استجلاب رزق نه بنید و آجماع
 کرده اند که طلب حلال فرض است و جهان از حلال ذالی نیست و چنانکه حلال رزق است
 حرام نیز رزق است درین مسأله معتزلی مخالف است میگویند که حرام رزق نیست و دوستی
 و دشمنی از استوارترین رشته ایمان است و آجماع کرده اند که اگر است اولیا جا بر است در وقت پیغمبر
 و در غیر وقت پیغامبران بر آنکه علمای مذهب سنت و جماعت که اصحاب حدیث و طائفة فقها و
 طائفة تصوفیه باشند برین عقائد نبشته شد اتفاق دارند و ترا ای سنی صادق در اکثر امور ایمان
 بنییب باید آورد زیرا که حق سبحانه تعالی را نمی بینی و فرشتگان نیز محسوس و در نمی بینند و دنیا
 و رسل علیهم السلام خودیخ نهفته اند و در مرقد های رحمت خفته و امور آخرت و احوال قیامت آتی
 است پس تو این جمله را نادیده با بیان قبول کن و آن موقوف بر تعیین حق سبحانه و تعالی است
 بدیست عقائد کان ره مردان سنی است چه موقوف بر علم آتی است چه شریعت محمدی و برین

در کرده
سیدان
کن
۱۲
سلف
۱۵
داد
عن
کمی
عقائد
بنیاد
۱۶
توس
۱۷
ع
سیدان
و
عقائد
۱۸
در
عقائد
۱۹
و
عقائد
۲۰
و
عقائد
۲۱
و
عقائد
۲۲
و
عقائد
۲۳
و
عقائد
۲۴
و
عقائد
۲۵
و
عقائد
۲۶
و
عقائد
۲۷
و
عقائد
۲۸
و
عقائد
۲۹
و
عقائد
۳۰
و
عقائد
۳۱
و
عقائد
۳۲
و
عقائد
۳۳
و
عقائد
۳۴
و
عقائد
۳۵
و
عقائد
۳۶
و
عقائد
۳۷
و
عقائد
۳۸
و
عقائد
۳۹
و
عقائد
۴۰
و
عقائد
۴۱
و
عقائد
۴۲
و
عقائد
۴۳
و
عقائد
۴۴
و
عقائد
۴۵
و
عقائد
۴۶
و
عقائد
۴۷
و
عقائد
۴۸
و
عقائد
۴۹
و
عقائد
۵۰
و
عقائد
۵۱
و
عقائد
۵۲
و
عقائد
۵۳
و
عقائد
۵۴
و
عقائد
۵۵
و
عقائد
۵۶
و
عقائد
۵۷
و
عقائد
۵۸
و
عقائد
۵۹
و
عقائد
۶۰
و
عقائد
۶۱
و
عقائد
۶۲
و
عقائد
۶۳
و
عقائد
۶۴
و
عقائد
۶۵
و
عقائد
۶۶
و
عقائد
۶۷
و
عقائد
۶۸
و
عقائد
۶۹
و
عقائد
۷۰
و
عقائد
۷۱
و
عقائد
۷۲
و
عقائد
۷۳
و
عقائد
۷۴
و
عقائد
۷۵
و
عقائد
۷۶
و
عقائد
۷۷
و
عقائد
۷۸
و
عقائد
۷۹
و
عقائد
۸۰
و
عقائد
۸۱
و
عقائد
۸۲
و
عقائد
۸۳
و
عقائد
۸۴
و
عقائد
۸۵
و
عقائد
۸۶
و
عقائد
۸۷
و
عقائد
۸۸
و
عقائد
۸۹
و
عقائد
۹۰
و
عقائد
۹۱
و
عقائد
۹۲
و
عقائد
۹۳
و
عقائد
۹۴
و
عقائد
۹۵
و
عقائد
۹۶
و
عقائد
۹۷
و
عقائد
۹۸
و
عقائد
۹۹
و
عقائد
۱۰۰

لَقَدْ ذَرَأْنَا لِجِبْرِيلَ الْوَحْيَ الْوَحْيَ الْمَسْكُوتَ وَابَادُوا وَعَلَيْهِ السَّلَامُ فَمَوْذُونَ يَأْتُوا ذُرِّيَّةَ كُلِّ بَلَدٍ لَكِن لَّكَ خَافِيَا
وازیخانه فضل زمره و ساکنین بر رسول صلی الله علیه و سلم ثابت شده و نه فضل بلا لبان صادق بر
او و علیه السلام مقرر گشت اگر این خود بعضی سزا و قائل نکات ترا و تعقل رسد با اعتراض بسیار
شما می قال الله تعالی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ إِنَّا جَاعِلٌ فَتْرَتِهِ فُتُورًا
ایمانی دیگر است و بالای هر اسلامی اسلامی دیگر پس میان با می است بلند تر که نزدش را با سایر
است و اسلام علمی است رفیع تر که سلسله تقدیرهای بسیار بدینست باید بسیار سوی با بلند به تو بیک
باید چون شدی خرسند. قال الله تعالی وَتُوفَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُرْجَوْنَ
از رسول علیه الصلوة و السلام پرسیدی که قَالَ الْإِنْسَانُ يَا أَيُّهَا اللَّهُ ورسول علیه الصلوة و
السلام از آنجا که در جزایمان ابو بکر بود و چون برتر از آن بیان فرمودی و ابو بکر از زود زود و ابو بکر
آن ایمان رسانیدی روز دوم باز همین سوال کردی باز رسول علیه الصلوة و السلام برتر از
سقام ایمان ابو بکر قاضی از ایمان بیان فرمودی همچنین ایمان ابو بکر صدیق روز بروز در ترقی
و در مقام بودی تا آنجا رسید که رسول علیه الصلوة و السلام فرمود کُلُّ الْإِنْسَانِ لِرَبِّهِ كَافِرٌ
ایمان جبرئیل امینی گذر و ازین جنس وجه فضل ابو بکر رضی الله تعالی عنه تا چند خواستیم
و من چه کس نشنم که در اینجا نقل کنم قمانه سبب خست و جماعت را بیان میکنم که ششین را به نعتین جمله
اصحاب فضل است روزی جبرئیل علیه السلام پیش رسول علیه الصلوة و السلام نشسته بود و او را
عمر خطاب می آمد جبرئیل پرسید یا رسول الله این عمر است که می آید فرمود آری گفت یاخی جبرئیل
عمر را در آسمان می شناسند جبرئیل گفت یا رسول الله خدائی که ترا راستی بر خلق فرستاده است که عمر
در آسمان مشهور تر است که در زمین پرسید ای اخی جبرئیل مرا از فضائل عمر خبر ده گفت یا رسول الله
اگر من بجز نوح علیه السلام فضائل عمر ننویس تو بیان کنم تمام نتوانم گفت و چون عمر مجلس شریف او
رسول علیه الصلوة و السلام فرمود یا ایها الذین آمنوا لا تعبدوا الا الله انکم لعبدتوا ما کان لکم فیها فائدة
عمر حسنه است از حسنات ابو بکر رضی الله تعالی عنه از آنجا باید دانست که در جهان نه همچو مصطفی

پیری پیدا شد و نه همچو ابوبکر مدینه بودید گشت ای عزیز اگر چه کجما لیت فضائل شخین نخستین بر خستین بر مغز
و فائق اعتقاد باید کرد اما نه برو جی که در کمالیت فضائل نخستین تصوری و نقصانی بخاطر تو رسیده بلکه
فضائل ایشان و فضائل جمله اصحاب از عقول بشتریه و از احکام انسانیه بسی بالاترست زیرا که
فضائل هر یک ایشان بشناج است که اگر چه بر سبب این بعرض بیان کند تمام گفتن نتواند تو با طبعی که
و با غاطری تا یک اینجا چه دخل داری بعد از این است تا این خود را بر باد دهمی و دائم که این سخن در مسیح
قبول مستمعان نیاید یعنی یکی را کمالیت فضائل بر دیگری بالاتر و برتر بردن و آن دیگر را که افضل
علیهست کمتر و ناقص نشود چون باشد ای عزیز یک زمان در مقام ^{و القی السهم و هو قهقهه} ^{یا کون من دونه شده است} ^{و هو قهقهه}
حاضر باش تا مثالی بگویم مثلاً آفتاب که بر چهارم آسمان است و کو یک می نماید عرض و طول و عرض او
بعقل معین و مقدر توان کرد و اگر ماهیت فراخی آنرا بدانی مضطر و تسخیر فرمانی و مقدر کردنش نتوانی
ای عزیز مسألتی که از مشرق تا مغرب است فراخی آفتاب یکصد شصت بار هم چندان مسافت
که آنرا در عقل معین و مقدر کردن دشوار است و تیزی سیر آفتاب چنان است که یک چشم زدن چند هزار
سیر میبرد و نقل است که روزی جبرئیل پیش رسول علیه الصلوٰه و السلام حاضر بود رسول پرسید
ای جبرئیل وقت نماز پیشین شده است یا نه جبرئیل گفت نشده است شده است رسول پرسید
این چگونه باشد گفت یا رسول الله آن زمان که تو پرسیدی وقت نشده بود و چون من گفتم که نشده
است همین لحظه آفتاب چند هزار سیر راه آسمان را طی کرد و وقت نماز پیشین شده پس تقدیر و صحت
آفتاب و کیفیت تیزی سیر او از نقل صحیح معلوم میشود نه از عقل فصیح همچنان فضائل خلفای
راشدین که دانان بعقل و فکر در آن سخن میرانند و اگر حقیقت و ماهیت آن بدانند تسخیر و مضطر
مانند و مقدر و معین کردنش نتوانند اکنون و مسافت آفتاب و جنبه است آسمان قیاس کن که
چه خواهد بود آفتاب در آسمان همچو کشتی در بحر سیاحت میکند و فراخی آسمان اول و جنبه فراخی
آسمان دوم مختصر است و همچنین آسمان دوم نسبت با آسمان سوم تا هفتم آسمان همین طور است بلکه
از زمین تا آسمان راه پانصد سال است و فرق آسمانی از آسمان دیگر همین منوال است باز این

از مذمت است. به فاما گروهی دیگر انداز سادات که رجوع بقرآن و خبر دارند و لیکن از خطا و غلط خود
خبر ندارند مذکره ما در چند سخن بایشان است از روی محبت و انخلاص نه از راه مخالفت و عداوت
بسبب آنکه در آن مدت که رساله سنابل املا میکردم سادات مقام مایک مسأله ظاهر میکردند و مخالف
مذاهب اسلام و یک عقیده بیان میفرمودند و خارج از عقائد علم کلام یعنی چنانکه عشره مبشره را رضی
الله تعالی عندهم حکمی است قطعی بدخول بهشت و خیریت خاتمه بچنان کل سادات عالم را از خاک
و عام خواهد مگر تکب کبار باشد خواه مثلامی حرام خواهد تارک صلوة باشد خواه تارک حرام حکمی است
قطعی بدخول دارالسلام و خیریت احتتام زیر کله فرزندان رسول از علیه الصلوة و السلام و عشره مبشره
را هر چند حکمی قطعی بود بخریت خاستت و دخول بهشت و لیکن ایشان ایمنی و بی غمی نه داشته اند و مستقیم
خوف و بیست فرونگه هستند و این سادات از مقام خوف و بیست بر افتاده و بابق ام ایمنی و بی
غمی ایستاده است و بی و غوغا نمیکردند و در این باب چند سخن بنشینم ضم درت افتاد و بیست است اگر
بینیم که ناهینا و چاه است. اگر خاشوش بنشینم گناه است. تا خوانندگان معذور دارند و نگویند که فلان
کس را چه چیز بران داشت که در باب سادات چندین سخن بنشینم حاشا و کلا که از محبت اولاد رسول
علیه الصلوة و السلام قاصد باشم متنوعی حب اولاد نبی حب نبی است به هر که این حب باشد جنبه
به سر بهر گزاف و گرام اندیشان است مستحق حب و اکرام اندیشان به و این فقیه نیز از جمله سادات است
و معنی که با خویش و با خویشان بگویند جز بر سبیل خلاص و نیکی و ای نخواهد بود پس نسبت فرزندی که
ایشان بار رسول است صلی الله علیه و سلم شرف آن نسبت را بهانه در میان آرند و با عقدا نسبت که
با مرتضی علی دارند بشرف و فضل آن نسبت چندان نامزد که از تنغهای ایزد تعالی بی نیازند گویند
سید اگر تکب کبار و ندیمی شراب نوش است یا بظاہر کافریت پرست زنا پوش است و یا همچو زنا
بر نالت ثلثه اقرار میکند و یا همچو دهریه از صلح عالم انکار میکند و یا هر چه باشد ایمان او را از کلمات کفر
و شرک زبانی نیست و دین اسلام او را از زنا و سرقت و ارتکاب سائر کبار نقصانی نه و این همه
بر اعتماد نسبت مرتضی علی میگویند و شرف و فضل رسول علیه الصلوة و السلام را بهانه و وسیله استخوان

ببین
داده
و
و
بعض
بگفت
داده
صل
بزن
بگفت
ازین
استقامت
بگفت
ازین

مُفَرِّطًا وَمُنْبَغِضًا مُفَرِّطًا كَيْسَ مَحَبِّ مَفْرَطٍ رَافِضِيٍّ سَتَ كَمَا أَوْرَاقُ بَخْرِيٍّ فَيُفَضِّلُ مِي نَهْدُ دَفْرُزْدَانِش رَا
 كَمَا سَادَاتِ اَنْدَبَاعِ مَدْفُوعِ مَفْرَطٍ اَوْ بِنِيَّتِ خَانِمَتِ بِالْقَطْعِ اَعْتِقَادِ كَمَا كُنْدُ مَبْغُضِ مَفْرَطٍ خَوَاجِي
 اَسْتَكَمَ كَمَا اَوْرَاقِ خَلِيفَةِ رَسُولِ نَبِيِّ اَنْدَا اَمِي عَوِيْزِيَّتِ پَرِشَانِ كَمَا بَتَانِ سَنَكِيْنِ وَ چَوِيْنِ رَا مَجْبُوْدِيَّتِ
 كَمَا كَرَفْتَهُ اَنْدَا كَرَبْتَانِ رَا زَبَانِ بُوْدِي هِرْمِ بِرَا اِيْشَانِ لَعْنَتًا فَرَسْتَا دَنْدِي نَقْلِ سَتَ كَمَا چَوِيْنِ خَوَاجِي جِهَانِ
 خَوَاجِي مَعِيْنِ الْحَقِّ وَ الدِّيْنِ قَدْسِ اَللّٰهِ رُوْحِهِ دَرِ عَقَامِ اَجِيْبِيْرِ سِيْدِي رُوْزِي دَرِ مَعْلِي نَشَسْتَه بُوْدِ كَمَا اَنْجَا دُوْتِ
 سَنَكِي اِيْشَا دُوْدِي بُوْدِي كِي بَصُوْرَتِ مَرْدُوْمِ بَصُوْرَتِ زَنِ اَدْرَانِ وَ قَسْمَتِ رَا جِهِي بِدِيْنِ خَوَاجِي اَمَدِ
 خَوَاجِي كَمَا كَرَفْتِ تُو كَيْسِي كَمَا كَرَفْتِ كَمَا دِيْنِ وَ اِلَايْتِ رَا جِهِي نَهْمِ پَرِسِيْدِي كَمَا چَوِيْنِ اَمَدِي كَمَا كَرَفْتِ بِدِيْنِ بَا يِ مَسَاكِ
 شَا فَرَمُوْدَا يِ رَا جِهِي شَمَا اِيْنِ بَتَانِ سَنَكِيْنِ اَبَا جِيْبِيْرِ دِيْتِ مِي پَرِسِيْدِي تَبِيْحِ مَعِي اَزَا اِيْشَانِ مِي كَشَا يَدِي رَا
 مَرْدُوِي وَ مَعُوْنِي رُوِي مِي نَمَا يَدِي رَا جِهِي كَمَا كَرَفْتِ كَمَا جِهِي اَشِيَا مَشَا فَرُوْرَا سَتِ وَ دَرِ سِرِّ مَطْمَرِي نَطْمُوْرَا وَ اَمَا اِيْنِ
 مَطْمَرِي رَا وِ سِيْلَهِي سَاخْتَه تُو جِهِي بِرِ نَطْمُوْرِ حَقِّ دَا اِيْمِ خَوَاجِي فَرَمُوْدَا اِيْمِ دَرِ مَطْمَرِ سَنَكِ مَتُوْجِي اَبُوْرِ حَقِّ مِي بَا شِيْدِي سَنَكِ
 بَصُوْرَتِ مَخْلُوْقِي بَرَا يِ اِ جِي مِي تَرَا شِيْدِي وَ اِنْسَانِ كَمَا مَطْمَرِ نَطْمُوْرِ رُوْحِ اَلْقَدْسِ سَتِ اَكْرَا وَ حَا دِي رَا پَرِسْتِ
 اَزْ خُوْدِ غَا فَلَ سَتِ خُوْدِ رَا ضَا لَع مِي كُنْدِي مَوْلَتِ اَسْتِ شَتُوْمِي كَرْتِ رُوْحِ اَلْقَدْسِ نَابَزِ بَا اَلَا
 بُوْدَا مَرْتُو اَمَرِ حَقِّ تَعَالِي + تُو خُوْدِ رَا مِيْنِي اَزْ كُوْنِيْنِ مَقْصُوْدِ + دُو عَا مَهْمُ مَرْتُو اَسَا جِدِ تُو مَسْجُوْدِ
 تُو مَسْجُوْدِ مَلَا نَكِ سَتِي اَمِي خَا مِ + كَمَا سَجْدَه مِي كُنِي دَرِ مِيْشِلِ اَصْنَامِ + رَا جِهِي سَا كَتِ شَدِ خَوَاجِي اَنْ بَتِ
 رَا كَمَا صُوْرَتِ مَرْدُو دَا شَتِ نَخُو اَنْدُو كَمَا كَرَفْتِ اَمِي فَلَ مَلَا نَكِ شَا دِي اَو كَمَا كَرَفْتِ لَبِي كِ فَرَمُوْدِيَا اَوْ بِيَا مَدِ
 بَا زَا اَنْ بَتِ رَا كَمَا صُوْرَتِ زَنِ دَا شَتِ كَمَا كَرَفْتِ اَمِي كَهْمِي كُنِيْرَكِ اَو كَمَا كَرَفْتِ لَبِي كِ كَمَا كَرَفْتِ پَشِيْرِيَا اَوْ
 نِيْزِ بِيَا مَدِ هِرْمِ دَرِ رَا پَرِسِيْدِي كَلِيْنِ كَا فَرَا نِ شَا رَا اَبْصَدَقِ وَ اَخْلَا صِ مِي پَرِسْتِنْدِ وَ عَقْدِ مَحَبَّتِ مَخْتَصِصِ
 بِرِ شَا سَتِنْدِ شَمَا اَزَا اِيْشَانِ خُوْشَنُوْدِ هَسْتِيْدِي بَا يَه كَمَا كَرَفْتِنْدَا اَمِي خَوَاجِي اَكْرَا سَنَكِيْمَا رَا زَبَانِ بُوْجِي اِيْشَانِ خَا كِ
 لَعْنَتِيَا كَرَفْتِنْدِي وَ اَكْرَا پَا يِ فَرَا بُوْدِي دَرِ غَرْبِ كَرَفْتِنْدِي قَطْعَه مَخْشِي بَا زَا تَا چِ سَنَكِلِ اَنْدِ +
 اَكْمَه مَجْبُوْدِ خُوْدِ زِنَكِ كَرَفْتِنْدِي كَرَبْتَانِ رَا زَبَانِ بُوْدِي هِرْمِ + بَا پَرِسْتِنْدِه تَا چِ جِنَكِ كَرَفْتِنْدِي +
 مَعْدُو مَا اَنْچِه خُدَا وَ نَزْعَالِي دَرِ كَلَامِ خُوْدِ فَرَمُوْدِه هَسْتِ كَمَا وَ قُوْدِ هَا اَلنَّاسِ وَ اَلْحَا سِرَّةُ اَنْ سَا

صحیح سیدی نیست هر چند که مخدوم ایشان را معقول میساختند اصلا قبول نیکو نداشتند بعد از مخالفت
 بسیار گفتند که در ولایت ماساداتی اند صحیح الاصل منتهی متدین زاهد عابد و علامت صحت سیادت
 ایشان آنست که مویهای ایشان در آتش سوزان نهند سوزد و مخدوم فرمود در سهندستان نیز
 این چنین سادات هستند خطلان را عجب تر نمود و پنداشتند که شیخ سمنی بگذازد میگردد گفتند یکی
 را حاضر کنید حضرت مخدوم عجز فقیر را که ظاهر نام بود و ایشان را سید طاه گفتند می طلبیدند چون
 سر پای و جود ایشان ظاهر بود یک بعد ایشان بریده در آتش سوزان تا دیری بنهاند و ندوزد و خسته
 نشد و چون از آتش کشیدند همچنان خشک بود و گرم هم نشده بود و مغلان شرمند و در پیشان گشتند
 گاه پای مخدوم میگردد گفتند و گاه در پای عم من افتادند و سفد زها بسیار میگردد و لیکن این چنین سید
 در عالم کبرت با حضرت و این چنین عمل گران با در کان آفاق کیست و شرح محمدی خود برین
 چنین سادات هم حکم طبعیت خاتمه بخیر نمیکند چه جای ساداتی که سوی و حضور ایشان را آتش
 دنیا میسوزد آبی برادر کمالات فضل و شرف مصطفی صلی الله علیه و سلم اگر چه در ضمائر عارفان می
 و در سر پرده عهد پیمان نزول نمی فرماید و لیکن در انساب خویش اثر کردن نتواند خواه آبا و اجداد
 باشد خواه اولاد و احفاد چنانکه در ابوطالب بی اثر نکرد اگر چه رسول علیه الصلوة و السلام در حق
 وی اهتمام کلی داشت و لیکن چون خداوند تعالی بر دل و فضل محکم زده بود و گفت اخبرک ان
 النادر علی العباد چنانکه مشهورست نقل است و فقیه ابوطالب فوت شد اسیر المومنین علی رسول
 علیه الصلوة و السلام را خبر کرد و گفت ماتت عمتک الصلوات سمیت گمی از چنان گوهر خانه خیر
 چو ابوطالبی را کنی سنگ ریزه ضیای بخشی در مسلک السلوک نبشت چون ابوطالب نقل کرد
 پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم و نبال جنازه او میرفت و هر بار جانب جنازه میدید و دست
 و در وای خود میزد و بعد از دفن او میدیدند که درین دست زده و از دلن چه بود گفت ملائکه خدا
 در رسیده بودند و میخواستند تا او را از بالای جنازه بر بایند من هر بار میگویند برای خود میدادم که
 یک ساعت توقف کنید قطعه شبنمی قابل گوی شود خوانان او با ما به ندم چه در زمین گویید

نسبت نیک فائده ندهد و چنانکه قصه پدر رسول علیه الصلوة و السلام در وی آت الاکرام
 سَأَلَ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَيْنَ أَبِي فَقَالَ أَبُوكَ فِي النَّارِ فَعَرَفَ الْكُفْرَ
 فِي وَجْهِهِ فَقَالَ أَبُوكَ وَأَبِي وَأَبَوَاتُ رَاهِمَ فِي مَوْضِعٍ وَاحِدٍ مَعَهُمْ شَيْخٌ سَعِدَ قَدْسٌ لَشَدْرُوحٍ
 در جمع سلوک نبشت که این سخن در ام المعانی دیدم در کتابی دیگر ندیدم رسول صلی الله علیه و سلم
 با امیرالمومنین علی فرمود که ای علی نشنیدی که خدای تعالی با من دوش چه کرامت کرد گفت
 نشنیدم یا رسول الله گفت دوش حلقه گرفتند ابو طالب و مادر و پدر خویش را مغفرت خواستم
 فرمان شد حکم قضی است هر که بیجا گوی من و نبوت تو ایمان نیارد و بتان را باطل نگوید او را
 بهشت مدم و خلاص از دوزخ کنم هر دو بر فلان شعبه یعنی بلندی زمین مادر و پدر خویش را ابو طالب
 را تا کن ایشانشان زنده شوند پیش تو بیایند تو دعوت کن ایمان تو آرند ایشان را از عذاب حاکم
 و هم بچنان کردم بر بلندی بر ختم فریاد کردم یا ماه و یا ابا و یا عمه هر سه تن از خاک سر و تن فشانند
 بر خاستند گفتن ما را بر آنچه من بسجودم حقیقت آن معلوم شد و وحدانیت خدا بر شما محقق شد و بتان
 بتان پیش شما ثابت گشت گفته آری ما محقق و معلوم شد که خدای یکی است و بتان بر باطل
 و تو بیگانه بر حق ایشان را مغفرت کرامت شد خوش و خرم باز بر مقد خویش رفتند و این ایمان
 مغفرت مخصوص هم در باب ایشان باشد کسی را برین قیاس نمی توان کرد و همچنان حکم اولاد که
 پیوند انساب با صد در مصاصی در حق ایشان هیچ اثر نکند مخدوم جهانیان قدس لشدر و چه در
 خزانه جلالی نبشت حسنات و سیئات اعتبار بشرف مکان و شرف زمان و شرف نفس شخص دارد
 مکان چون مکہ مبارک که یکی حسنه در کد مورث ثواب صد هزار حسنه باشد و یک سیه موجب عقاب
 صد هزار سیه بود و شرف زمان چون ماه ربیب در و در جمعه که یک حسنه درین چنین زمان مورث
 ثواب هفتاد حسنه باشد و یک سیه موجب عقاب هفتاد سیه بود و شرف نفس چون سید فاطمی و
 علما اگر یک حسنه کنند نسبت با دیگران دو چند ثواب باشد و اگر سیه کنند دو چند عقاب باشد
 ازین جا معلوم میشود که اگر سید باشد و عالم هم باشد او را در طاعت و معصیت ثواب و عقاب

عقاید و مذاهب
 است که
 امیر از
 آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم
 سوال نمود
 که چه بود
 است از
 پدر خود را
 است که
 بقول گفتند
 صلی الله علیه و سلم
 که هر که
 بیگانه
 از حق
 باشد
 او را
 از حق
 محروم
 است

از دو جنبه این فزون ترست ای برادر حبله مسائل اعتقادیه تعلق بعلم کلام دارد و این مسأله که تو
میگویی یعنی سادات را با صد و کفر و شرک و معاصی قطعیت خیریت خاتمہ ایشان را خلی و اولی
نیست این مسأله در هیچ کتابی از کتب علم کلام نیامده است حضرت مخدوم جهانیان قدس الله روحه
که نبوت سیادت و فرزندگی ایشان از روضه رسول صلی الله علیه و سلم مقرر شده بود شبی بر سلامتی
ایمان خود بر گاه مولی تعالی مناجات میکرد و فرمان شده که اگر شیخ اخی جمشید بر سلامتی ایمان تو
دعا کند قبول فرمایم پس مخدوم از شیخ مذکور است دعای دعا کردند چنانکه قصه معروف است پس
اگر سادات را خیریت خاتمہ بالقطع مقرر بودی مخدوم جهانیان برای چه سلامتی ایمان خود
از در گاه مولی تعالی خواستی مگر ایشان را این قدر مسأله معلوم نبود و آنکه سیدی در خدمت
مخدوم جهانیان ملازم بود روزی با مخدوم جهانیان گفت که ای مخدوم من مصلحتی در کار شما نمی
اما از خوف تیر سید راجو قتل گفتن نمی توانم که ایشان قتال ندم را بجان خوابند گشت اگر شما قتل
ایمان من کنید من جان خود را فدای مصلحت کار شما کرده آن سخن بگویم مخدوم جهانیان فرمود
که خوش محافظت ایمان تو خواهم کرد بگو آنچه گفتی است انگاه آن سید آن سخن را گفت چون سید
راجو قتل معلوم کردند که این مصلحت و این طای ازان سید واقع شده است تفادول کردند که او
پلاک شد و فرمودند اگر پناه برادریم در محافظت ایمان نگر فتنی من او را اسلوب الایمان کردی
مشهور است پس اگر از سید زوال ایمان ممکن نیست حضرت میر سید راجو قتل قدس الله روحه
از کجا گفت که او را اسلوب الایمان کردی و حضرت مخدوم جهانیان قدس الله روحه با آن سید
چرا گفت که تو سیدی زوال ایمان از سید مجال است بحافظت من چه احتیاج ای برادر ایمان کلاما
پس نفیس است و متاعی بس عزیز است و هر کرا خداوند تعالی دل بنور ایمان منور گرداند یقین
داند که فرغ شمع انساب در گرد باد غوایت و معصیت فرمیرد و نور چراغ سیادت در تند باد فصلات
و بدعت قرار نگیرد و اگر او را در مشکوه اسلام و زجابه ایمان محافظت نمایند و بیزیت سنت و
فتیله متابعت مدد فرمایند یعنی اللهم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العلی

این را به نیت خاندان خود میخواندند

له غیر است الا ان تبول

از اخلاق ذمیه رستن آمد
 مریدی بهیت از عهد رسول است
 و زان پس جمله اصحاب کبارش
 و زانجا تا بسید ماریسیده
 شده و فرزندش بخاص و عام
 جمیعاً گفت در آیه کریمه
 باستحقاق برین نیست لازم
 نبی هر روزه استغفار گفته
 اتقا و تهاجمت دار قامت
 که دار وصحت اسناد توبه
 نهند بر هر یک از توبه اساسه
 جوا تا چند خواهی بود بے پیر
 که راه دین زدیت از کرم بپس
 سبک تربیت پیری برت آ
 پیرس از اهل ذکر و قائلان
 مریدی شد حصار دین ایمان

چو دین بی توبه در نقصان نشین است
 نه بد عهتای جمال فضیلت
 زمان هم بعیتی کردندش زودل
 در اطراف جهان هر جا رسیده
 شد استغفار و توبه فرض این راه
 که هر کس راست توبه از جرمیه
 بر ولازم ترست این کار کردن
 بسببشین مرتبش تکرار گفته
 ندانی توبه از خود کردن ای کمال
 ترقی کرده بر مرصدا و توبه
 گرفتن توبه از هر کس سزایست
 که آفتماست در احوال و تاخیر
 که هر چند شیطان کرده دامی
 بود بی پیر مردن مرگ مدار
 سراپای وجود ما گناه است
 غم ایسان خورد و مرد سلمان

مریدی عین نرض فرض عین است
 نخست آورد بیعت چار بارش
 که شد نرض قبلاً یعنی نازل
 و جوشش آمد از آغاز و انجام
 بحکم آیت توبوا الے الله
 و اگر کس ظن بر دو کین فرض حرام
 و زان ظن بد استغفار کردن
 و جوب توبه چون بخاص و عام
 بر خود را برد توبه بسیار
 مقام خاص و عام از هم شناسی
 نقود ناسره جرم غم فرانیست
 چو پیرت نیست پیرت بلیس
 نباید خورد از آب و طحامی
 وسیله خود به نرض دانست خوان
 مریدی هر گناهی را پناه است
 غایت مافی الباب حقوق و

شهره نظایری مریدی امروزی و متلاشی گشته است نه پیران را از آثار حائقی پیری خبری و ندومردان
 از اخبار و دقائق مریدی اثری هیچکس در نیوقت شایان مریدی نیست شایان پیری از کجا باشد
 اگر نمنه از صفت پیری و مریدی شرح و هم اقصای عالم که پراز پیران و مریدان است همان افتد
 که همه بر خطا و بر غلط و بر باطل ندونند چنین است بلکه صاف رفت و درو آسینا نماند است هر کرا
 عیسی فوت شود چه کند که با عیاق بر نسا زد هر کرا آفتاب فرورد و او را با چرخ در ساختن خرد است

و متساوی نباشد مگر از نظر الطایری است که پیرا عقائد درست بود موافق مذہب سنت و عجمت
 پس این رسمی که از سیری و مردی مانده است بی این تشریحات اصلا درست نیست و این هر سه
 تشریحات را بیانی مختصر و واضح کنیم اما شرط اول که مسلک صحیح است مرد صادق و شخص سلسله درست
 باید کرد و در اکثر جاها غلط و خطا گشته است نوعی از آن است در روشی که در حالت حیات بسبب غفلت
 دیا بسببی دیگر فرزند خود را خلافت نمیدهد و مردمان را وصیت هم نمیکند که بعد از من باید که خرقة
 من فرزند مرا بپوشانید و او را بجای من بنشانید فاما مردمان آن مقام روز سوم خرقة پدر پس
 رامی پوشانند و او را بجای پدر می نشانند و او وصیت و غیر صحیح است این کار نیک انداختنی به جهت او
 اسپر میگردد و او بی رخصت و اجازت پدر پیر میشود و همه فضیلت در ضلالت است چه اگر چه خیر
 متروکند پس بسیار اشکال پیدا میشود لیکن شرط صحیح بیعت و اجازت پدر است مگر در خرقة
 مؤلف است قطعه ای پس شرط صحیح بیعت و در طریقت اجازت سلف است و بدل
 سکه بپهره مزین و کان ره کاسدان خلف است و نوع دیگر آنست اولیای اسلاف که قطب
 و غوث بودند فرزندان ایشان بی صحیح اسناد و بی رخصت و اجازت بجز نسبت فرزندی خلقی را
 مرد میکنند و خلق میدانند که با بنانواده قلان قطب و غوث پیوند درست کردیم و نابت آوردیم
 سر سیر گلرهای است و میگویند که خانوادہ شاه مدار اسلسله درست نیست بسبب آنکه ایشان سلسله
 خود را خود برهم زده اند و قصه مختصر چنان است که مدتی حضرت شاه مدار را سکونت در مقام کالی بود
 در آن وقت والی آن ولایت نیک مردی بود قادر شاه نام خادم درویشان و مردم در ایشان
 و محب الفقرا بودی و اکثر اوقات بملاقات حضرت شاه مدار ایشان بدو التفات نمیکرد
 و بعد و نخی طلبیدند او هر باری بازگشته میرفت روزی قادر شاه بجهت ملاقات آمده بود و در
 درون جو علی شاه مدار و کس متکلم میگردد و ندا بر سب کلان سوار بود گردن بلند کرده دید که شاه
 و یک جوگی میان یکدیگر متکلم میگفته گفت عجب درویشی است که من بجهت طلبکاری دین به پاری
 با من ملاقات نمیکند و باید بی نشسته در کماله شغول ندانم این گفت و بازگشت آن جوگی

کاری کرد که در اندام قاور شاه جایجا و اغمای سفید افتادند قاور شاه پیش بر خود رفت که شیخ سراج
 نام داشتند و باهم از گرفت و دواغمای سفید را بنمود شیخ سراج قدس الله روحه لعاب بن خود بران
 دواغمای مالیدند و اغما دور شدند و او صحت یافت چون شب در آمد شاه مدار تیغ کشیده پیدا شدند
 و خواستند که قاور شاه را بکشند شیخ سراج در میان آمدند که این مردی است بی گناه برای چه می
 شاه مدار گفتند که او را بسیار زنجانیده است شیخ گفتند که او طلب دین میرفت هیچ بخشی زسانیده
 هست در میان هر دو بزرگوار خصوصاً قاور که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم تشریف آوردند
 و شاه مدار را تیغ کردند که او را بی گناه کشتن میخواستند این چه درویشی است انگاه شاه مدار عرض کرد
 یا رسول الله درویشی چون تیغ از نیام بر کشد البته بر یکس چیز بزند حالا من تیغ از نیام بر کشیدم
 بر چه چیز فرو آورم شیخ سراج گفتند این تیغ شماران بر خود گرفتیم ما را خود را مضرت رسانیدن
 رواندارم شاه مدار گفتند پس شمارا سوختیم شیخ سراج گفتند با جلد مردان شمارا گمراه کردیم شاه مدار
 گفتند من چند کس را مرده کرده ام بعد ازین تیغ تیغ کس را مرده نخواهم گرفت و خلافت کسی ادا
 نخواهم داد و گویند در باطن شیخ سراج سوختگی افتاد و در تمام عمر باطن ایشان میسوخت چنانکه
 را شیخ سراج سوخته گفتندی و آن چند مردان شاه مدار که بودند همه بی رخصت و اجازت جلد خلافت
 شاه مدار مردان را مرده میکرد و بند و سلسله پیدا آوردند و طیفما گرفتند گمراهی ایشان نیست
 و این همه بعد از فوت شاه مدار پیدا آوردند و در حالت حیات ایشان نبود چون حضرت شاه مدار
 را وقت حلت قریب سید بفرست باطن دانستند که مردان من گمراه کرده عارفی هستند از ایشان
 البته بی دینتی صادر خواهد شد رعات فراوان بخطر خود داشته در اطراف و جوانب فرستادند که
 کسی را خلافت نداده ایم چنانکه کاغذی از دست حضرت شاه مدار برت مخدوم شیخ سعد افتاد بود
 شاه مدار نوشته بودند که من کسی را خلافت نداده ام بدان سبب مخدوم شیخ سعد مردان شاه مدار
 را باز میگردد انیدند از روی دیانت نه از روی ایانت و خلفای حضرت مخدوم شیخ سعد نیز
 در ازین بیت رجوع میفرمودند چنانکه مخدوم شیخ مصفی را قدس سره این فقره نوشته بود دیده است

و مخدوم شیخ محمد منکن که در مقام ملاوه آمده اند و بنده گی مخدوم شیخ نظام الدین که در مقام مطهری آسوده
اند نیز مردم را ازین بیعت و انابت باز گردانیده اند و الله اعلم بالصواب و این فقیر را هر چه باخبار صحیح
تحقیق شده بود بنشسته است هر که بعد از تحقیق این حال مراجعت کردن انابت خود میند او دادند و ما را
بر صحت و صدق این ماجرا مصداقی ست قوی و دلیلست روشن و آن آنست که از مریدان شاه هزار
هزار در هزار مرید از مریدی برگشتند و مراجعت کردند بسیاری از ان مرید مخدوم شیخ سعد شدند و بسیاری
از ان مرید خلفای مخدوم شیخ سعد و بسیاری مرید خلفای خلفای مخدوم شیخ سعد شدند و بسیاری
باشیخ محمد منکن و بسیاری باشیخ نظام الدین و بسیاری باشیخ الهدیه خیر آبادی و سندلی و بسیاری با دیگر
در و ایشان چون ادوات کردند و از مریدی شاه مدار برگشتند اگر حضرت شاه مدار بر مراجعت این مریدان
راضی نمی بودند و چون آن مریدان باشیخ دیگر و امید داشتند البته این مریدان را خطلی و زلی و جان
و سگافاتی از طرف ایشان میرسد و آن مشایخ را عتابی و خطابی و انتباهی میسرند چون ایشان
ند آن مشایخ را عتابی و خطابی کردند و ند آن مریدان را خطلی و زلی رسانیدند یقین شد که ایشان
سلسله خود را خود بر هم زدند تا بدانی که سلسله در دست شرط اول است از شرط اطیری شرط دوم از
شرط اطیری آنست که عالم و عامل باشد بر جمله عباد است از قرآن و واجبات و سمن و نوافل و
استحبات و و داد ای این احکام قاصر و متساون نبود چنانچه در هر وضو و سواک کند و نشاند و در
بگرداند که این هر دو صفت است و هر پنج نماز با با ناک نماز و اقامت با جماعت ادا کند و تعدیل
گناه دارد و آنچه بدینسانند و اگر بر انواع عبادات عالم نبود عامل نتواند شد و از حد شرع بیفتد پس سیری
را نشاید زیرا که هر که از مقام حقیقت بیفتد بر طریقت قرار گیرد و هر که از طریقت بیفتد بر شریعت قرار گیرد
و هر که از شریعت بیفتد گمراه گردد و هر گمراه سیری نشاید اما در پیشی که مرجع خلاق بود چنانچه اکثر
خلائق بر بیعت و انابت او رجوع دارند او را احتیاط در جزئیات شریعت فرض لازمست باید که
یکت قیقه از دقائق شرع از وفوت نشود که وسیله گمراهی مریدانست تا بجهت گویند که پیر این چنین کرده
کرده است پس و ضال و مضل گردد نقل است که امیر المؤمنین جن بصری رضی الله عنه سستی را بد

که در راه میرفت و در هر قدمی سیلرز میگفت قدم استوار و از تا نمرزد او گفت تو قدم استوار و از تا نمرزد
 اگر پای من بزرگوستی با شتم معذور و اگر پای تو بزرگوستی و سیله زلفت کل عالم باشد که استبدای عالم
 بر اقتدای تست شتر طسوم از شتر الطیر پیری آنست که پیرا عقائد درست بود و موافق مذاهب سنت
 و جماعت و سنی نبی تعصب باشد که رسول علیه الصلوٰه و السلام از جمله پیغمتا و سنده گروه یک گروه را
 رستگار فرموده است و از پیغمتا و دو گروه احترام و اجتناب نموده و آن یک گروه قومی باشد که
 بر کتاب و سنت و اجماع صحابه پیروی دارند بهیئت سنده آمد اصل شرع است مومن صاف است
 کتاب و سنت و اجماع سلف قیاس را *كَيْفَ تَعْلَمُونَ الْعِلْمَ بِرِجْقٍ* بود با هر سنده اصل شرع محقق
 گوید بیرون روی نبی شتر یک گام بر افتادی ز راه دین اسلام و مردی چون پیر را باین هر سنده شتر
 موصوف یا به بیعت با او کند که جائز و مستحسن است و اگر در پیر ازین هر سنده شتر اطاعتی مفقود بود بهیئت یا او
 جائز نباشد و اگر کسی از سبب نادانی با او بیعت کرده باشد باید که اذن بهیئت بگرداند تا در طریقت
 شتر الطیر پیری بسیار است از انجمله بعضی شتر اطرا بنوسیم شتر اول آنکه پیر را باید که در اکل طلال است یا با
 کلی کند اصلاً و قطعاً و لقمه تا وجه و لقمه شبها نگیرد زیرا که کُلُّ لَحْمٍ مِنْ اَسْهَامٍ ذَالِ اَسْهَادٍ اَوْلَى
 شتر دوم صدق مقال است پیر را باید که اصلاً کذب و غیبت و فحش بر زبانش نبرد و کَلَّا اَوْلَدًا ثَمَّ مَخْجِي
 وَاَلْكَاذِبُ يُهْلِكُ بَيْتَهُ از کجی افقی کیم و کاستی و از همه برستی اگر راستی راستی آورد که شوی رستگار
 راستی از تو تلف از کردگار و شتر طسوم ترک حرص و نسیاست و لذات و شهوات آن و سدیم انفا
 بر جوع و قبول خلق و اگر اذنی او سار خلق رجوع کند پیر را باید که بران زبنتی و رفا هستی نباشد و سبب
 قبول ایشان فخری و سبب باقی در ظاهر و باطن او نبود شتر چهارم ترک جمیع مال است اگر او را شتر است
 فراوان متواتر میرسد باید که جمله را خرج کند و ذخیره نگرداند چنانکه گفته آید بیعت بر و ناز را که میوه
 بگذر ازین نخب روز بروز و اگر فتوح متواتر میرسد اما فتوحی بسیار از جانی رسیده باشد اگر از آنجا باز
 پینیت جمعیت خاطر از فقر بحیال و اطفال و بیعت فرغت عبادت روست شتر پنجم خلق
 است و سخنواهی خلق پیر را باید که از اندامی خلق و رنجاندن ایشان دور باشد و ترش او و بنویز

در عقائد و مذاهب
 در عقائد و مذاهب
 در عقائد و مذاهب

که هر که مردم آزار است حق سبحانه تعالی از وی بیزاریست شرط است که بچشم عزت و رخود اصلا
نگرد و صفت خود بینی را بر مقام صدق فرود آورد و هفت خود نمائی را بر مقام اخلاص بعیت اگر خواهی
کردی بنده خاص پد میناشو برای صدق و اخلاص به شرط هفتم آنست که برگرفتن مریدان
سریص نبود اگر کسی بصدق بعیت او رجوع آورد با او بعیت کند و گرنه فارغ البال در عبادت است
متعال مشغول ماند و اوقات عزیز که سرمایه عمر است ضائع نگردد و اینچنان بران را صلوات الله علیهم
جمعین که مخصوص نبوت دعوت و هدایت خلق فرستادند بعضی از ایشان یک کس است و ایشان
و بعضی یک کس هم نداشتند شرط هشتم تکمیل جفای خلق است و صبر بر این ای مردم زیرا که نزدیک درویش
بجامه رضاست هر که درین خرقه تحمل نامرادی نکند بیعی است و خرقه بر مرام شرط نهم ترک ذنوب و
معاصی است باید که از تکاب بر فرموده حق سبحانه و اجتناب از نافرموده ها و بر فتنه اتهام بر خود نماند
شرط دهم آنست که طالب کشف و کرامات نباشد بلکه طالب استقامت بود زیرا که کشف و انوار
از سیدینان نیز صادر شده و از آنجا گفته اند **اَلَا سَمَقًا مَسَا فَوْقَ اَلْكَرَامَةِ** **مَشْنُوعِي** ابراهیم تقی
نی پی کشف و کرامت میزیم هر کلاه کشف خود گویند کشف و افکاش کن بر سر و انگه درواز کرمش
چون سگی باشد که گوید **وَرَشِدًا زَيْكِي بَعَالِمِ شَهْرِهِ** او بخوش نگلی بود فرموده بد آنکه آن سه شرط
داخل درین ده شرط است فاما شرط نهم برین شرط است که بیان کردیم مختصر نیست
اما چون طالبی صادق پیری را باین شرطان که موصوف یا پیوندان است با او بصدق ارادت و حسن
اعتقاد کند و چند آنکه صدق ارادت و اعتقاد مره را زیاد بود کار او در دین زیاد و گشاده که بر سر
ندارست باشد پیران طریقت بجهت نبوت بعیت و بر او روی و علامت نهادن یکی کاغذی که بیست
پیران در روی مینویسند و آنرا شجره گویند زیرا که در انشعاب با درخت مناسبت دارد پس چنانکه بیست
رسول صلی الله علیه و سلم با صاحب زیر درخت واقع بود **اِنَّ يٰۤاَيُّهَا النَّبِيُّ تَحْتَ الشَّجَرَةِ** بعیت پیران
با مریدان زیر این درخت واقع باشد و آنرا کتبه کرده مریدان را میدهند و علامت دوم کلاه است و
ملفوظ محمد و شیخ فرید شکر گنج قدس الله روحه نبشت که کلاه اصل از حضرت ربوبیت است جل جلاله

له بیست و هفتاد و نوزده

له و بیست و هفتاد و نوزده

مهتر جلیل علیه السلام چهار کلاه از بهشت بر رسول علیه الصلوة والسلام آورد یک ترکی و دیگری سته
 ترکی چهار ترکی و گفت فرمان میشو که این هر چهار کلاه بر سر خود نهد و هر که را بدانی بده رسول علیه الصلوة
 والسلام هر چهار کلاه بر سر مبارک خود بهشت بعد از آن کلاه یک ترکی بر سر ابو بکر رضی الله عنه نهاد و
 فرمود این کلاه است هر که را بدانی بدهی و کلاه دو ترکی بر سر عمر خطاب رضی الله عنه نهاد و گفت این کلاه است
 هر که را بدانی بدهی کلاه سترگی بر سر عثمان رضی الله عنه نهاد و فرمود این کلاه است هر که را بدانی بدهی که کلاه
 باشد و حق این کلاه تو نماند و کلاه چهار ترکی بر سر علی رضی الله عنه نهاد و گفت این کلاه است هر که را
 بدانی بدهی مرا فرمان بود که کلاه چهار ترکی دلی را بده و کلاه را علامت انابت ازان ساختند که لباس
 سیرست و سر اشرف و فضل از جمله اعضا و اجزای است و مسکن عقل و مجمع حواس خمس باطنی است و نیز از حواس
 ظاهر و باطنی کمال است و بدان که کباب شراب و طعام است و رومی که نظر خواص و عوام است بهمه ذل است
 گوید که ستر تنها انسان تمام است و لباس مخصوص است زیرا که از یک گز جامه چند کلاه میتوان ساخت بدین
 سبب کلاه را علامت انابت کردند و وقت انابت از سر خود بر سر می نهند تا دلیل کند که مراد در بر او
 همسر پرگشت و امر انابت بر سر و چشم قبول کرد و از سر تاب شد و از سر گردانی پناه یافت گویند ^{و الله}
 در غربت فوت شد و سرافی جنبید و آرام نمی گرفت کسان او را سوسی وطن روان ساختند به منزل
 و مقامی که بر رسیدند از علماء و مشایخ کیفیت جنبیدن هم می پرسیدند جوابی شافی نمی یافتند تا رسیدند
 بمقام لکننو و پیش حضرت مخدوم شیخ فینا قدس سره این حال را گفتند مخدوم فرمود که او مردی کسی نیست کلاه
 و شجره طلبید و گفت که این کلاه بر سرش نهند و شجره بر سینه بدارند بچو که چنین کردند سر از جنبیدن
 آرام یافت تا معلوم باشد اگر چه سرش بظاهری جنبید فاما جنبش باطنی در همه همراست که بی کلاه
 و پیران آرام نمی یابد و نیز وقت انابت دو سه موی از راستای سر برید و دو سه موی از چپای سر
 بمقراض میگیرند و موها یکجا کرده گره میزنند بجهت آنکه چون فرود می قیامت بر موی بر اعمال چنگ
 گواهی دهد این مویا بر صدق انابت گواهی دهند و گره زدن این مویا را در شهادت متفقند
 لفظ و معنی کردن باشد تا از انان و مقراض بر سر نهند به اسنی و شجره که تقاضی کنند زیرا که مقراض

و برکت مخالطت او با ایشان و نظر کردن او بر ایشان و بر احوال ایشان اثری تمام روی نماید و در
 اعمال ایشان درآید و باشد که خداوند تعالی او را یکی از ایشان گرداند و چون طالب صادق سکه
 حلق و خرقة از عنایت پیری و مرشدی حاصل کند باید که این سکه را دولت دارین و سعادت گویند
 خود داند و وسوسه فکری فصول خود در باقی نهد و ازین سکه روی نگرداند یعنی نگوید فلان بزرگوار که مرا
 سکه پوشانید محض عنایت اوست و گزیندین لیاقت این سکه ندارد و بدین خیال موسی بر سر بارگذا
 و خرقة را بر وجه تبرک نگاهدارد و خود بیاسی و گرد آرای بر او رسد ^{لله} ^{تسبته} ^{قوما} ^{فهو} ^{صفا} ^م ^{نه} ^{ان} ^{ذک}
 و ولایت است ^{و هم قوما} ^{که کشتی} ^{حلیس} ^{و هم} ^{نه} ^{ان} ^{ذک} ^{سعاد} ^{تست} ^{اما} ^{عدم} ^{لیاقت} ^{خود} ^{در} ^{ین} ^{سکه} ^{دین}
 نیز کمال سعادت باشد فکری بر صوابست و مفتاح خیریت و فتح باب لیکن ازین سکه سعادت بیرون نباید رفت
 مؤلف است میریت تو تصرفهای خود بر دست پیران و اگر از پیر مرده را در دست زنده کی بود هیچ
 اختیار بگویند روزی خود که جنبید قدر شد روحه با حسین منصف و گرفت وقتی باشد که شما چو بی را
 سرخ گردانید گرفت آنوقت که چوب را سرخ گردانم شمارا از جامه ^{بشخت} ^{بیرون} ^{مانم} ^{تا} ^{بدانی} ^{که} ^{پیش} ^{آید}
 معرفت خروج از سکه ابرار صعب ترست از دار بلکه ^{شد} ^{ست} ^{از} ^{نار} ^{اما} ^{الذکر} ^و ^{المراقبه} ^{اتفاق} ^{خو} ^{چنان}
 چیست آنست قدر شدار و احم که طالب صادق را یک ذکر می و یک فکری بس است و آن ذکر
 کلمه لا اله الا الله است کمال انواع و کردین کلمه مثل است و مراقبه خداوند تعالی را حاضر و ناظر
 دانستن و بر حرکات جوارح و مکنونات دل مطلع یافتن است ثابت شده است نزدیک اینه طریقت
 و سادات حقیقت که لایزال المؤمنین علی کریم ^{شد} ^{وجه} ^{بار} ^{رسول} ^{الله} ^{صلی} ^{الله} ^{علیه} ^{وسلم} ^{گفت} ^{که} ^{راه}
 مر از نزدیک ترین راههای خدای تعالی پس گفت رسول امی علی بر تو باد بدوام ذکر خدا پرسید
 که چگونه ذکر کنم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که چشم خود را ببند و از من بشنو پس رسول علیه
 الصلوة والسلام سه مرتبه ذکر لا اله الا الله گفت و مرتضی علی بشنید بعد از آن مرتضی علی سه
 مرتبه گفت رسول علیه الصلوة والسلام بشنید و مرتضی علی تقین کرد این ذکر حسن بصری را
 و از پنجاه صدها واحد زیر رسید و از پنجاه صدها صیقل عیاض رسید و از پنجاه صدها ابراهیم او هم نمی رسید

در بیان برکات
 در بیان برکات
 در بیان برکات

و از بنخواجه حذیفه غمی رسید و از بنخواجه پیره بصری رسید و از بنخواجه علودینوری رسید و از بنخواجه
 ابوحاق شامی رسید و از بنخواجه قدوة الدین ابی احمد فرشته رسید و از بنخواجه ناصر الدین محمد
 ابی احمد خشتی رسید و از بنخواجه ناصر الدین ابو یوسف خشتی رسید و از بنخواجه قطب الدین مودود
 یوسف خشتی رسید و از بنخواجه حاجی شریف زرننی رسید و از بنخواجه عثمان باردونی رسید و از
 بنخواجه معین الحق و الدین حسن سجوی رسید و از بنخواجه قطب الحق و الدین نجی تاراوشی رسید و از
 بنخواجه فرید الحق و الدین مسعود سلیمان اجدودی رسید و از بنخواجه نظام الحق و الدین محمد بن احمد
 بدآونی رسید و از بنخواجه نصیر الحق و الدین محمود بن یوسف رشید اودهی رسید و از بنخواجه محمد بن
 رسید و حضرت محمدوم جهانیان را از بسیار جایها رسیده بود و از و میسرید راجه قتال رسید و از
 بنخواجه و شیخ سارنگ رسید و نیز بنخواجه و شیخ سارنگ تلقین ذکر از بنخواجه و شیخ یوسف ابرچی یافته بودند
 و بنخواجه و شیخ یوسف از بندگی بنخواجه و جهانیان سید جلال گرفته بودند و از بنخواجه و شیخ سارنگ تلقین
 ذکر از بنخواجه و شیخ قیام الدین یافته بودند و بنخواجه و شیخ قیام الدین عم بنخواجه و شیخ مینا بودند و از
 بنخواجه و شیخ نصیر الدین محمود اودهی و خلافت از بنخواجه و جهانیان داشتند و از بنخواجه و شیخ سارنگ
 بنخواجه و شیخ مینا رسید و از بنخواجه و شیخ سعد بدین رسید و از بنخواجه و شیخ عبد الصمد المعروف به
 شیخ صفی رسید و از بنخواجه و شیخ حسین محمد بنی اسماعیل رسید و از بنخواجه و شیخ مؤلف این رساله رسید
 و بعضی فوائد ذکر و آثار آن بدینته نبشته شود انشاء الله تعالی اما اخلاوة خلوت باید که از چهل روز کمتر
 نبود که چهل روز از اثری تمام است طینت آدم علیه السلام را چهل روز خمیر کردند قال علیه الصلوة
 و السلام من اخلص الله الیقین صباحا ظهرت ینا ینا یبع الحکمة من قلبه کل
 لسانه نقل است که بنخواجه نظام الحق و الدین محمد بن احمد بدآونی قدس الله روحه شیخ نصیر الدین
 محمود اقدس الله روحه فرمودند که شما چله چشتیانه کبشید ایشان از بعضی یاران تفتیش کردند
 که چله چشتیانه چه باشد گفتند پس یواری نشسته مانید و بدانکه در تمام سال بیخ چله از غیر این علیهم السلام
 مرویست چله مته آدم و عیسی علیهما السلام از بستم ماه جمادی الآخرة تا تمامی ماه رجب چله مته آدم و عیسی

حله یعنی بر کسی که از چهل روز خلوت با خدا میسرید راجه قتال رسید و از بنخواجه و شیخ مینا رسید و از بنخواجه و شیخ سعد بدین رسید و از بنخواجه و شیخ عبد الصمد المعروف به شیخ صفی رسید و از بنخواجه و شیخ حسین محمد بنی اسماعیل رسید و از بنخواجه و شیخ مؤلف این رساله رسید و بعضی فوائد ذکر و آثار آن بدینته نبشته شود انشاء الله تعالی اما اخلاوة خلوت باید که از چهل روز کمتر نبود که چهل روز از اثری تمام است طینت آدم علیه السلام را چهل روز خمیر کردند قال علیه الصلوة و السلام من اخلص الله الیقین صباحا ظهرت ینا ینا یبع الحکمة من قلبه کل لسانه نقل است که بنخواجه نظام الحق و الدین محمد بن احمد بدآونی قدس الله روحه شیخ نصیر الدین محمود اقدس الله روحه فرمودند که شما چله چشتیانه کبشید ایشان از بعضی یاران تفتیش کردند که چله چشتیانه چه باشد گفتند پس یواری نشسته مانید و بدانکه در تمام سال بیخ چله از غیر این علیهم السلام مرویست چله مته آدم و عیسی علیهما السلام از بستم ماه جمادی الآخرة تا تمامی ماه رجب چله مته آدم و عیسی

أَمَّا الْأَحْوَالُ فَأَلْفَاها مَا مَلَكَتْ أَلْغُلُوبُ وَهِيَ مَا يَحِلُّ بِهَا مِنْ صِفَاءِ الْأَذْكَارِ قَالَ الْخَلِيفَةُ
 الْحَالُ نَارُ لَهْ تَنْزِلُ بِالْقَلْبِ وَلَا تَدُومُ نَعْمِنُ ذَلِكَ الْمُرَاقِبَةُ وَهِيَ النَّظَرُ بِصَفَاءِ الْيَقِينِ
 إِلَى الْمَغِيبَاتِ نَعْمَ الْعَرَبُ وَهُوَ جَمْعُ الْهَمِّ بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ تَعَالَى عَمَّا سِوَاهُ ثُمَّ أَلْحَبَّةُ
 وَهِيَ مَوَاقِفَةُ الْمُحِبُّوبِ فِي حُبُّوبِهِ وَمَلَكُوهِهِ ثُمَّ الرَّجَاءُ وَهُوَ نَصْدِيقُ الْحَقِّ فَمَا وَعَدَ
 تَمْرًا حَوْفٌ وَهِيَ مَطَالَعَةُ الْقُلُوبِ بِسَطَوَاتِ اللَّهِ وَتَمَازِيهِ ثُمَّ الْحَيَاءُ وَهُوَ حَصْرُ الْفَتْرِ
 عَنِ الْأَبْسَاطِ ثُمَّ السُّكُونُ وَهُوَ هَيَّاجُ الْقَلْبِ عِنْدَ ذِكْرِ الْمُحِبُّوبِ ثُمَّ الْأَسُّ وَهُوَ
 السُّكُونُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَالْإِسْتِكْنَانَةُ فِي جَمِيعِ الْأُمُورِ ثُمَّ الطَّمَأْنِينَةُ وَهِيَ السُّكُونُ
 إِلَى اللَّهِ تَعَالَى نَحْتِ مَجَارِي الْأَنْدَارِ ثُمَّ الْيَقِينُ وَهُوَ النَّصْدِيقُ مَعْرَافَةُ تَفَاعُلِ الشَّكِّ
 ثُمَّ الشَّاهِدَةُ وَهِيَ فَصْلُ بَيْنِ رُؤْيَا الْيَقِينِ وَرُؤْيَا الْعِيَانِ لِقَوْلِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
 وَسَلَّمَ أُشْبِدُ اللَّهُ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ وَهُوَ آخِرُ الْأَحْوَالِ

صادق را باید که برین چیزهای مذکوره ورزش نماید تا جمله اخلاق و مقامات و احوال
 حاصل آید و مرتقی باشد که نگون فوایح و لوازم و مصالح و مخفوا العیارة

بفضلة الله لا يخصصها بين اخلاق و مقامات و احوال و كشف علوميات
 طریقت را پیش از بیعت بوده است نقل است که مخدوم شیخ فرید شکر گنج و

و مخدوم شیخ نجم الدین کبری قدس الله له واهم بنیت بیعت پیش از
 مخدوم با شیخ فرید فرمود که نصیب شما در خانواده بیعت است

و بیعت و آن دو کس را بیعت قبول فرمود و در کرده
 ملازم بود و پشت و مشرب آورده تا همانان دست بشوین

شیخ فرید تا در بی هستامی شستند چنانکه آب بر
 شیخ بهار الدین و شیخ نجم الدین آبی دوگرا آورد

بهار الدین و شیخ نجم الدین با شیخ فرید گزید

عینی که در این حال
 حالت قلبی است
 که در صفا ذکر می شود
 در بیان هر کس که
 است و آن را
 و در این کتاب
 و در این کتاب

در بیان هر کس که
 در بیان هر کس که
 در بیان هر کس که

که چه کردید مخدوم شیخ فرید فرمود که این دایه کینه بخضور خدمت مخدوم شهاب الدین میکند و او را در لوح محفوظ دوزخی نبشته بودم و در این آند کسیکه خدمت اینچنین پیری و بزرگواری کند او دوزخی چگونگی باشد و آن حرف را از لوح محفوظ شستم و محو کردم و نام او در پشت ثبت گردانیدم و چون این هر دو بزرگواری تفضل این کار کردند همچنان بود و همچنان شد که مخدوم شیخ فرید فرمود تا بدانی که این چنین مکاشفات و تصرف در لوح محفوظ مجبو و اثبات ایشان را پیش از سمیت بود و چون مخدوم شیخ فرید بشهر دہلی رسید و باخواجہ قطب الدین بختیار سمیت کرد بعد ازان ملازم خدمت ایشان گشت بعد از مدتی خواجہ جهان شیخ سعید الحق والدین از مقام اجمیر آمدند مخدوم شیخ فرید بجمت پای بول ایشان زلفت بسبب آنکه اگر سن بخصور پیر خود نخست پای بوس پیر پیر کنم ملاحظہ فرود گذار شسته باشم و اگر نخست پای بوس پیر کنم ملاحظہ پیر فرود گذار شسته باشم نگاه خواجہ جهان خواجہ الدین باخواجہ قطب الدین فرمودند که شیخ فرید را بطلبید و حاضر کنید چون بطلب ایشان نخست پای بوس پیر کردند و پیر ایشان بازوی مخدوم شیخ فرید گرفته در پای پیر خود ان شیخ فرید را در کنار گرفته و عنایتها و نوازشها بسیار فرمودند و باخواجہ قطب الدین برای چه معطل میدارید کار ایشان را تمام کنید سبحان الله چنین پاسعادت تصرف در لوح محفوظ داشتند و رای آن که امام معصوم که امام کاظم علیہ السلام بود آتی برادر این شب در اینجا طر خوش راه مرده که نیک بخندان بیت مرشدی اینچنین کرامات و مقامات بدست می آید چنانچه در مقام پیرین و از غیب خبر دادن و با آتش سوزان ه کردن و زنده را بگور فرستادن و امثال ذلک حضرت ضیای غنچشبی گفت قدس سره که در طریقت بر حضرت بی تلم نے نند اینچنین کرامات و تصرفات ابد پیش است که تا حاصل نکرده است

و گفتند سبحان الله که کثیر که امر وزیر پیر ما در حقیقت را نصب کرده که کما و کر و با در هر عصری تا قیامت
 بسایه دولت او آرام خواهند یافت و فرمودند که شما سلطان المشایخ هستید جابیه خلافت
 بر شما مبارک است آری اگر نخل معدود این درختان و سایه بسبب این نیک نختان بر سر ما بران
 نبود می عیش و شکر گوار می شدی سایه اینان در دنیا مرام است و در عقبی آرام ما نشان داده است
 بعینت خدا یا بجزمت نظر کرده که این سایه بر خلق گسترده است و حضرت سلطان المشایخ از حد
 منوذب بودند هر وقتی که بخت میزبان و وفات می داد و مقام خواهد قطب الدین بختیار قدس الله روحه نصیر
 آستان بوسی سیکردند و هم آنجا فاتحه و درود میخواندند و بازی گشته و تا بمرقد خواهد میرفتند و میفرمودند
 که چون سر پای وجود من ناپاک است چگونه بدان مرقد پاک برسم تو زنی بزبارت آمده بودند و بر
 علوت معهود آت آن بوسی کردند و هم آنجا فاتحه و درود خواندند و با گزشتند و بنظر ایشان گذشت که آنرا
 از آمدن من حضرت خواهد را بنه است یا نه آوازی از مرقد پاک ایشان بر آمد شنیدی مر ازنده پندار
 چون خوشیستن به من آیم بجان گرفتاری من درودم فرستی فرستم درود بیانی بیایم ز گنبد مقدس
 حکایت وقتی سلطان المشایخ با جمعی از یاران خود نشسته بودند ناگهان برخاستند و با دستهای
 حاضران مجلس حضرت ایشان پرسیدند که برخاستن چه بود گفتند در خانقاه پیر و شکیبای مسگی بود امروز
 بصورت آن سگ مسگی دیگر در نظر من آمد که در کوچه میگردد دست من تعظیم آن سگ ساده شده
 خود تعظیم مسگی است که شباهت آن سگ بود که در خانقاه بودی و اگر آن سگ خانقاه بود
 چه بود تعظیم و اگر ام میگردم نام روز پنج موی پیر را و گان خود را هم انقدر تعظیم میکنند
 نه سهل کار نیست نقل است که مردی از سلطان المشایخ است که بود هر روز
 که این مرد سلطان المشایخ میگوید اندو خود را هر روشی شهر کرده است نه از
 خیریت و نه از احوال در روشی دزدی اثری سکه وی سر بر نه بر است و از او با
 ازین جنس بیو دیگرها هر روز فرود میخفتی و حضرت سلطان المشایخ او را مقدر کرد
 و نفعه عیال و اطفال او را به داد می و برین با جوار تا گذشت روز

انصاف آن مردیش که هیچ حق تو بر ذمه او نیست هر روز با تو مردمی میکند و تو بنا مردمی پیش
می آئی داد دشنام میدهد ای این چه مسلمانی است آن مرد از بهر گفتن ساکت ماند و از تشنج باز ایستاد
آن روز سلطان المشایخ او را بیخ نفرستاد و آن مرد پیش سلطان المشایخ حاضر شد و گفت که ای محب
چون من شمارا به بدی و زشتی یاد میکردم و ملعنت و تشنج میگفتم شمارا نقدی میفرستادید که نفقه فرزندان
نابس بودی و چون من از شرطی خود پیشمان شدم و زبان در کشیدم شمارا بیخ نفرستادید و چیزی
ندادید سبب چیست مخدوم فرمود چون تو مرا بدستی و بدی یاد میکردی و بناحق زرق و سالیوس
میگفتی گناهان من عفو میشد و من از گناهان پاک میشدم و تو مزبور من بودی اجرت تو تو میفرستاد
اکنون که از بهر گفتن باز آمدی مرا از گناهان پاک نمی کنی ترا اجرت برای چه دهم گفتنوی بسیار
انکافات کردن بدی چه برای صل صورت بود بخردی چه یعنی کسانیکه بی برده اند و بدی دیده اند
نیکویی کرده اند نقل است که جوانی با سلطان المشایخ قدس الله روحه صحبت کرد هر روز در مجلس نشین
حاضر شدی و هر روز کفشهای او را کسی به زد دیدی و او کفشهای تو پوشیده آمدی سلطان المشایخ
را خبر شد فرمود ای جوان کیسکه کفشهای ترا زد دیده می برد او را بخش و بگو که من کفشمارا به و معاف
و بخشیدم آن جوان همچنان کرد ازان تاریخ باز کوچک کفشهای او را بردی و نزد تو رفتی و چون
سازان حال از حضرت ایشان پرسیدند فرمود که رزق آن دزد در جرم بود و چون این
کفشها بر دمال گشت و حلال رزق او نیست ازان سبب نمی برد گویند روز
تاب ضومطالعہ میکردند حاضران پرسیدند که مخدوم شمارا مطالعہ این کتاب خوب
بسیار دید و در کتاب ضوم چیز می پرسد او را چه جواب گویم چون از مطالعہ فارغ
شد و در ضومها آنچه که مخدوم مطالعہ کرده بود ندیدی پرسید ایشان را جوابی حاضر
اند ترا از خبر که در مجلس سلطان المشایخ سردی و سماعی بسیار بود اگر چه هر روز
مجلس خوبان چشت است قدس الله شماره ۱۰۰ هم در عهد ایشان بسیار بوده
سره را طرخی نون نماند بود و اسلوبی جدید پیدا آورده و امیر خسرو

مردی بود بحال تقوی و دبانت آراسته و بسیار می پترو و علم سپهر است و حضرت سلطان المشایخ
 قدس الله روحه او را ترک الله خطاب کرده بود و فرمودی که اگر فردای تیاست خداوند تعالی
 از من پرسد که از دنیا چه آوردی من ترک الله را حاضر کنم و گویم که این مرد سلیم را آورده ام و نیز
 فرمودی اگر روا بودی که دو کس در یک قبر بخسند من و ترک الله در یک گور بودی و این بیت
 از زبان دربار خود فرموده اند عیبت گرز بهر ترک ترکم اراه بر تارک نهند نه ترک تا گیم و با نیک
 ترک ترک که نه آنقصه اکثر فلب در خانقاه ایشان سرود و سماع بودی حکایت مردی بود
 از سلطان المشایخ منکر و از راه و روش ایشان منفر و احتقاد بدرویشی دیگر داشت روزی از
 در پیش پرسید که مرا آرزوی ملاقات خضر پیا علی علیه السلام بسیار است اگر بغایت شما ملاقات می شود
 غایت بنده نوازی و سر فریادی باشد آن درویش گفت روزی که در خانقاه سلطان المشایخ
 سرود و سماع در میسند آنروز خضر علیه السلام آنجا حاضر میشود و نگاهبانی نعلین و کفشهای مرد
 میکند آن مرد از انکار و پیشمان گشت و روز سماع در خانقاه ایشان آمد و با خضر علیه السلام ملاقات
 کرد و از وی فائده با گرفت روزی مخدوم شیخ فرید شکر گنج را بدرگاه سولی تعالی وقت خوش بود
 سلطان المشایخ را فرمود با بانظام الدین درین وقت هر چه آرزو درید از بانخواهید ایشان
 استقامت و در کار دین خواهند بعد از نقل مخدوم شیخ فرید هر گاه که در خانقاه ایشان سرود و
 سماع شروع افتادی و حضرت سلطان المشایخ را حظی و حالتی دست داد آفسوس کردی که من
 از پیردستگاه استقامت در کار دین خواستم چه نخواستم که در سماع جان بدیم و بار ما این بیت گفته
 بهیبت از کاسه باب مرافتمی رسید نه شد آفتاب هر که از وزره پیشید نه گویند که روز یک
 مخدوم شیخ فرید در خانقاه سلطان المشایخ سرودی و سماعی بود مصاحبان و در ملا ایشان
 وجدی و حالتی داشتند حضرت سلطان المشایخ از خانقاه بطرف مطبخ رفتند تا زور و دنیا خیز
 گیرند هوا سخت گرم بود در مطبخ هر طرفی گرمی آتش بود در آن حال کسی قهق بپا زدن نکند پیش
 ایشان آورد و زور زدند و گفتند یاران ما آنجا خون جگر میخورند و ما اینجا آب خنک خوریم چه نیت

گویند روزی در خانقاه ایشان خیمه نصب کرده بودند و سماع بردادند شیخ ضیای شامی را خبر شد
ایشان باد و پسر خویش بر سبیل احتساب آمدند تا در ایشان را از سرود و سماع منع کنند و بنا به
آن خیمه بریدند تا خیمه بر هم افتد و در سماع تفرقه پیدا شود و خیمه بی طاب همچنان ایستاده ماند که با
طباب ایستاده بود شیخ ضیا بر سلطان المشایخ رفت و گفت که خوارق خود را با منی نامی و در
کرد حضرت مخدوم بلینت و تواضع پیش آمدند و گفتند که ما محکوم حکم شما هستیم هر چه بکنیم بکنید همان کنیم
شیخ ضیا گفت که مردم را از سماع بازدار و سرود را منع کن همچنان کردند آنگاه شیخ ضیا بجا آمدند و رفت
یک پسر ایشان را رحمت شد و بعد از چند روز بمرد بعد از آن دوم پسر ایشان را بخوار گشتند و هم بعد
بعد از آن شیخ ضیا مریض شد حضرت سلطان المشایخ چون مرض ایشان شنیدند بخدمت عیادت
رفتند شیخ ضیا از سلطان المشایخ پرسید که تو از آن کردار زشت باز آمدی منم گفتم که صدق
نیت من بر آنست که خداوند تعالی مرا از کارهای نامشایسته بازدارد شما هم دعا کنید شیخ ضیا
که در تو هیچ عیبی نیست جز همین که سرود میشنوی و سماع می کنی حضرت سلطان المشایخ از آنجا باز
گشتند و شیخ ضیا در بیان دو سته روز فوت شد همان الله ایشان مگر کتابی احیای علوم که
از امام محمد غزالی است قدس الله روحه مطالعه نکرده بود بلکه آلسماع مباح الکله است انجا با اتفاق
جمهور آورده است تا مردم اهل را از نا اهل با زنی شناختند بر بیت زوطغه شیخ شهر باحوال اهل
دل به المراء لا يزال بعد و الیما یجمل گویند شیخ ضیا شامی بجهت احتساب نخست بر شیخ
شرف الدین بانی پی رفته بود و بر ایشان احتساب کرد و شیخ شرف الدین دو سته بار بر ایشان
نظر تیز کردند هیچ تاثیر نشد چون از آنجا باز گشت مردم مخدوم شیخ شرف الدین را پرسیدند که امروز
شیخ ضیا بسیار درشتی کردند فرمود که دو سته بازو اتم که او را بزخم او زره شریعت پوشیده است تر
من در دوا اثر نکرد شاید که شیخ ضیا همچنان خیال کردند که زره و جوشن شریعت پوشیده است و غشی
هیچ در پوشی از آنجا که در دوا یافتند نه هستند هر چند کسی جوشن پوشند جای موت غالی باشد
تا هزار جوشن فولادگر پوشی تو به ز راه گرم فقیری چو موم بگردد او ده گویند که خواجگان حسبت

شیخ خود را بنیام آویخته اند بزنجبکین میگذازند گری که آن تیغ پیوند باضفد و رزحی گردد و مجروح
 شود بدینت بس تجرب کردیم درین دیر کافات با در و کشان هر که در افتاد و بر افتاد و نقل
 است که حضرت سلطان المشلیخ زار پوده پور بی بسیار خوش آمدی وقتی بعضی حاضران پرسیدند
 که حضرت مخدوم پرده پور بی را بسیار میشنوند و خوش میشوند فرمود آری روزی شاق ندای آنست
 بزیکه که هم درین پرده شنیده بودیم و حضرت سلطان المشلیخ را خلفا بسیار بودند و ریاضت و مشقتها
 که در راه رضای مولی تعالی می کشیدند و میخاموشیدند و دیدند در تحریر کتب بدینت می نماند آنچه
 مردان بوده اند که عمل یکدم نمی آسوده اند و از جمله خلفای ایشان مخدوم شیخ نصیر الدین محمود
 خلیفه کلان تر و بزرگوار تر بودند چون سلطان المشلیخ را مرض موت شد و وقت رحلت قریب رسید
 شیخ نصیر الدین محمود را اس کردند که سن بیبال سپید مقام دینی مانند نتوانم بعد از شمشیر نخواهم رفت
 و از آنجا پیش روضه رسول علیه الصلوٰة والسلام عمر خواهم گذرانید سلطان المشلیخ این عرض نمود
 مصراع زنارم و که با تو کاری دارم به باز فرمودند که ما شمار بجای خود میگذازم باید که بجای تو قفا
 و دلی تحمل کنی چون ایشان ازین جان فراسیدند و فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِکِ مُقْتَدِرٍ
 آرمیدند و جنازه ایشان برداشتند جماعتی از قوالان و شامی و تاتاری همراه جنازه میرفتند و
 این بیتها در سرودی گفتند نظم روی سینه با صحرای روی نیک بد عسدی که بی مایروی
 اسی تاشا گاه جاناروی تو تو کجا بهتر تاشامی روی دیده سعدی و دل همراه آن
 تانم پنداری که تنامیروی دست سلطان المشلیخ از جنازه برآمد و بلند شد امیر خسرو قوالا
 را منع کرد و گفت که ساکت باشید و گرنه همین زمان مخدوم از جنازه برآید و در سماع درآید و قص
 کند پس فتنه قائم شود بدینت خاک را می جست گردون تا کند بر سر نیافت چه زمانکه نایب دیدگان
 روی زمین جز بر تر نیافت چه نقل است که چون سلطان المشلیخ رحلت فرمود امیر خسرو بدینت
 شاه در اتم این مصیبت بود که در هیچ خوابی و قراری نمی آسود می بعد از شاه فوت شد و از وقت
 مخدوم شیخ رکن الدین سهروردی قدس الله روحه در دلی بود ایشان را از فوت امیر خسرو خبر شد

ع

عبدالله
بن محمد
بن ابی طالب
بن عبدمنان
بن هاشم
بن عبدالمطلب
بن کنانه
بن خزیمه
بن مکنان
بن قریظ
بن کلاب
بن لوی
بن غالب
بن فهر
بن مالک
بن کنانه
بن خزیمه
بن مکنان
بن قریظ
بن کلاب
بن لوی
بن غالب
بن فهر
بن مالک

باید دان گفتند بسیار آنگاه حاضر شویم و امیر خسرو را بجهیز و گلغین بخشود خود کنیم و او را از درگاه مولی
تعالی امرزش خواهم که او مدراج پادشاهان بوده است چون رسیدند دیدند که امیر خسرو مرده قتل
بر خانه نشست و این بیت خواند بلیت ما به نعمتهای پر خود بسنده کرده ایم چه نیست ما رحمت
امرزش امرزگار به این بیت خواند و همچنانکه مرده افتاده بود بیفتاد چون محمد محمد و شیخ
نصیر الدین محمود بن یوسف رشید او دوی قدس لشکر و صحر رسیده رودی قلندری که تالی نام
و پشت و آموه سفته پانزده زخم کار در برانام مبارک ایشان زد و محمد و م این چهار تخیل کردند
رقلمند را گفتند که در جبهه من در آئی و پنهان شو و اگر مردم ترا زنده نخواهند گذاشت او پنهان کرد
و مردمان تفحص قلندر بسیار کردند دنیا فتنه نویسی بود که حضرت محمد و شیخ نصیر الدین محمود با قلندر
گفتند اگر خیریت خود و حیات خود بخوای همین زبان از مقام دلی گریز او بگریخت بجای رفت
که از زخمی او اثری از دنیا نماند بلیت از ان دوستان خدا برتر اند چه که از خلق بسیار برترند
گویند در روشی مکتوب بر محمد و فرستاد که چندین جنای شیطا حان تحمل کردن نباید اگر شما مکار
نمیکنید ما از خدمت و اجازت فرمایید که ما این مردم را کفالت کنیم محمد و شیخ نصیر الدین در
ایاب مکتوب این بیت بنشسته فرستاد بلیت چون حوالتهای این ضربت زبانه دیگر است
شکر آید که گویم که فلان رنجیده ام بعد از مدتی حضرت محمد و ازین زخمها صحت کلی یافت و
بحال خود باز آمد و جنای دلی این بود و وقای دلی آنست که پادشاه وقت جمله درویشان
را بنامید که در کشایان یگان خدمت من اختیار کنید و آن خدمت ابوقت خدمت او انما
و غافل بنامید جمله درویشان یگان یگان خدمت قبول کردند حضرت محمد و شیخ نصیر الدین
محمود در این تکلیف کرد ایشان عذر میسر کردند و بنام پیش می آمدند که ما را بخشید و عفو کنید
پادشاه ظالم طور بود ایشان را قفا کرد یعنی زیر پنجه انعامی گلدوس را خاگنا نید و آن پنجهها
را بر سینه حکم بستن فرمود و گفت که آن رسنه را بر بند می بندید و ایشان را آویزان در
تا آنکه یک خدمت مرا قبول کنند همچنان کردند شیخ اهل حشمت که بر سهیمت پیدا شد تا برایشان

گذارد و پسران حال محمد و شیخ نصیر الدین محمود پادشاه را به پناه خود کشیدند و آستینهای خود را بر سر پادشاه داشتند تا آستینهای ایشان بریده شد و پادشاه سلامت ماند سبحان الله این چنین جفا و قفارا با وجود قدرت انتقام تحمل کردن که توانا بود محمد و شیخ نصیر الدین محمود قدس الله روحه نقل است که چون اره بر سر زکریا علیه السلام رسید پرسیدند که درین زمان دولت چه میخواهد آن ثابت قدم جواب داد که آرزوی دل من نیست که چون دوباره شوم یک باره از من در مشرق آویزند و یکی در مغرب تاجمانان را معلوم شود راهی که ما در آن قدم نماند و این چنین خود بخوار راهی است بهیچ این راه ما بوی عدم میزند به کیست درین راه که قدم میزند به حضرت شیخ نصیر الدین محمود پادشاه را گفته فرستادند که خوش بگفت شما را قبول کردیم انگاه ایشان را فرود آوردند و از قفا خلاص دادند پادشاه گفته فرستاد حضرت شما نیست که هر روز جامهای سپید را چیده و مالیده ر است کرده بدارید و هر روز مرا بپوشانید بعد از مدتی که زخمهای قفا مندل شدند جامهای پادشاه را هر روز است سپردند و می پوشانید و برین ماجرا تمامی مدید گذشت نقل است که وزیر آن پادشاه شیخ عبدالقادر نام داشت هر چه پیشتر بود که مصنف میسران منطلق اوست چون از درگاه پادشاه بازگشته گاه گاه پیش محمد آمدی و با اصحاب خود گفتی بیایید باری چند ما نسلم بر ملا نصیر الدین زده برویم و با محمد خوش و مناظره کردی و محمد منیز نشنید بودند بسیار برنجانی می اصحابان محمد و از محمد پرسیدند که شیخ عبدالقادر بسیار برنجش سپید فرمود او مرغی است که وقتی برام ناخواهد افتاد و این وزیر چون جامه سپید پوشیدی کیسویهای خود زربافت کردی روزی مزین کیسویهای او را بیافت فقیری بگداگرمی آمده بود این بیت میخواهند طبعیت سدا بسیار گفتن عمر ضایع کردن است به وقت هذر آوردن است استغفر الله العظیم به این بیت دل آن وزیر را خندان گرم کرد که باطنش از شعله دنیا سرد شد مزین را گفت سر را برایش مزین گفت که من از بختن کیسویها فارغ شده ام همین گره نمادون مانده است گفت ای حق گری دگر در دل افتاده

و آفتاب قریب غروب رسیده بود حضرت مخدوم چشم پر آب کردند و با آفتاب گفتند که ای بنده
 خدا پادشاه بیهوشی میکند و اصلاً غم فوت نماز ماند اردو تو یک لحظه بر جای خود قرار گیر و بیهوشی کن
 آفتاب همانجا ماند تا آنکه مخدوم جاها پو شانیدند و چون بندی بستند این سخن فرمودند بند
 نصیر الدین و کشاید غسال چون از خدمت پادشاه فارغ شدند وضو ساختند و نماز ادا کردند
 انگاه آفتاب فرورفت و پادشاه چون بر اسب سوار شد از اسب بیفتاد و گردنش شکست و
 جان بملک الموت سپرد تا معلوم باشد عارفی که آن طور جفا و قفارا که بیان کردیم با وجود قدرت
 انتقام عقوبت نماید و محل که تاب فوت نماز و روزه ندارد که اهل معرفت را فوت نماز و روزه دوست
 و شوار و ادای عبادات بوقت حیاتیست خوشگوار نقل است که بعد از نقل آن پادشاه
 کل خوانین و سلاطین و سپاه بر سلطان فیروز رضی گشتند که اکنون پادشاه ما سلطان فیروز
 باشد و سلطان فیروز بر پادشاهی رضی نیشد و میگفت که با جمله خلایق بر سر خود نمادان و در
 قیاست از هر فروری جواب و ادان و چندین حساب را منتعد شدن کار فرزند ان نیست
 پادشاهان خردمند پادشاهی خود را ترک کرده بفقیر و مسکنت و آرمه اندوسن که فقر و مسکنت
 خود را گدازند پادشاهی اختیار کنم بر حماقت نباشد و هیچ نوع سلطان فیروز پادشاهی قبول
 نیکو و بر تخت نمی نشست تا آنکه مخدوم شیخ نصیر الدین محمود خود رفتند و فرمودند ای فیروز
 تخت نشین و پادشاهی قبول کن فیروز را ضرورت شد و از فرموده ایشان هیچ گزیرند
 گفت که حضرت مخدوم چند التماس دارم مخدوم فرمود آنچه که گفتی است بگو گفت یک التماس
 آنست که پادشاهی باین شرط قبول کنم که هیچ فرودی از افراد کل عالم از دست فیروز جوری
 نرود که بسبب آن در قیامت ما خود گردد و مخدوم فرمود آری فرمان میشود که از دست فیروز
 بر هیچ احدی و بر هیچ فرودی جوری و ستمی اندک و بیش نخواهد رفت فیروز گفت التماس دوم
 آنست تا آنکه پادشاهی فیروز باشد در ملک فیروز اسماک باران نشود و قطعیست تا شتی
 علم را مملکی معاش نباشد مخدوم فرمود آری فرمان میشود تا آنکه پادشاهی فیروز باشد و لا یستد فیروز

اساک باران و قحط نخواهد شد باز فیر و زانماس کرد تا آنکه پادشاهی فیر و ز باشد اگر بر ولایت فیر و
 قهر آسمانی نماند و شده باشد آن همه قهر و بلا بر سر فیر و ز نازل شود و بر ولایت فیر و ز مخدوم فرمود
 فرمان میشود تا آنکه پادشاهی فیر و ز دست قهر نازل نخواهد شد و بر سر فیر و ز بر ولایت فیر و ز نگاه
 حضرت مخدوم بازوی فیر و ز گرفت و به تخت بنشانند مضموی شنیدم که خبر و بشیر و به گفت که در
 آنم که پیشش زودین مخفت که بران باش تا هر چه نیست کنی که نظر و صلاح رعیت کنی که یکی از
 خلفای مخدوم شیخ نصیر الدین محمود شیخ عبدالمقتر بود که حالاً ذکر کردیم و یکی از خلفای ایشان
 مولانا علاء الدین بود که در مقام سندیله آسوده اند نخست ایشان بصحبت درویشی دیگر مدت
 سه سال ملازم بودند روزی آن درویش گفت بیایید شمارا عرض خدا نام مولانا علاء الدین
 گفتند کسی را که در دل طلب مشاهد بود و در گارست او را دیدن عرض چه در کار است ازان درویش
 صحبت قطع کردند و بصحبت درویش دیگر ملازم شدند مدت سه سال برآمد تا روزی آن درویش
 سجاده بر سر آب انداخت و بران ایستاده شد و تحریه نماز به سبب ایشان از عقب برگرفتند
 و گفتند خیال کرده بودم که این مرد صدیق است نمی دانستم که زندق است آن درویش بعد از
 فراغ دو گانه نماز ایشان را آواز داد که بیایید مشقت چندین سال را از من چیزی بگویم که
 جواب آید که خدمت چندین سال معاف کردم شما هم مرا معاف کنید نگاه پیش مخدوم شیخ نصیر
 محمود آمدند ایشان را درویش حقیقی یافتند حضرت مخدوم ایشان را خلافت عطا فرمود و یکی
 از خلفای حضرت مخدوم سید محمد گیسو در دست قدس الله روحه مردی دشمنند فحول و بسته
 بتابعیت رسول علیه الصلوة والسلام بود در آنوقت که سید محمد بر مخدوم شیخ نصیر الدین
 محمود آمدند مخدوم بر سب سوار بودند ایشان آمدند بران مخدوم بوسه زدند مخدوم فرمود
 که فرودت باز ایشان بر پای مخدوم بوسه زدند باز فرمود فرودت ایشان بر سب بوسه زدند
 اما گیسوی ایشان بر کاب و خسته بود باز مخدوم فرمود فرودت ایشان بر زمین بوسه زدند
 و گیسو همچنان آن خسته ماند مخدوم فرمود میر سید محمد شما گیسو در آواز دید حاضران چون این

مکتب
کتاب
مکتب

بوحسنتی که از حکم الراضین و یکی از خلفای ایشان مخدوم جهانیان بودند قدس مندر و کما آت
 معرفت و سعادت دولت ایشان را صدی و نهایتی نیست و در چیز تحریر و تقریر نگنج و ایشان را مخدوم
 جهانیان ازان گویند که وقتی در شب عید از مرقه پاک مخدوم شیخ مبارک الدین عیدی در خواستند آواز
 شنیدند که حق تعالی ترا مخاطب بنجدوم جهانیان ساخت عیدی تو همین بس است بعد ازان او قند
 پاک مخدوم شیخ صدر الدین بن معنی التماس نمودند آوازی شنیدند که عیدی شما هاست که بابای
 من فرمود بعد ازان از مرشد خود مخدوم شیخ کریم الدین التماس عیدی کردند ایشان فرمودند که عید
 شما هاست که بابای من و جرس خنایت فرمودند چون از آنجا بیرون آمدند هر که دیدی گفتمی که حضرت
 مخدوم جهانیان می آیند بزرگی تنگ کرده بدین ایشان بر طریق مناجات گفته است آئی بحسرت مخدوم
 جهانیان و بحسرت آن پانزده هزار مردان او که دانشمند اهل فتوی اند آئی بحسرت مخدوم جهانیان
 و بحسرت آن دو هزار و هفتصد و پنجاه و پنج مردان او که نیکو اند آئی بحسرت مخدوم جهانیان
 و بحسرت آن دو هزار و سی و پنج مردان او که غوث اند آئی بحسرت مخدوم جهانیان بحسرت آن کز
 و نصد مردان او که ابدال اند آئی بحسرت مخدوم جهانیان و بحسرت آن پانزده هزار و دو سیست
 و پنج مردان او که اوتاد اند آئی بحسرت مخدوم جهانیان و بحسرت آن هفت هزار و هفتصد و پنجاه
 او که صلامی ایشان برپوست آئی بحسرت مخدوم جهانیان و بحسرت آن یک که دو هزار و
 هزار و شصت و نصد و نصدت مردان او که صوفی متابعت سنت و جماعت دارند آئی بحسرت بندگی
 مخدوم جهانیان و بحسرت آن ده هزار مردان او که اهل وجد و حالت اند آئی بحسرت مخدوم جهانیان
 و بحسرت آن دو هزار و سی و پنج مردان او که صاحب سلسله اسلام اند آئی بحسرت مخدوم جهانیان و بحسرت
 آن یک هزار و هفتصد و چهل و یک مردان او که دلنمای ایشان با حق شنول است و زبان با خلق
 آئی بحسرت مخدوم جهانیان و بحسرت آن صد و نود و نصد مردان او که از بیخ موجودات موجودات
 عالم خبر ندارند آئی بحسرت مخدوم جهانیان و بحسرت آن دو سیست و چهل و پنج مردان او که اگر سخن
 گویند خلق داند که مجنونند آئی بحسرت مخدوم جهانیان و بحسرت آن سیست مردان او که در معرفت

۱۰۱

باری تعالی مستغفر قذافی بحجرت مخدوم جهانیان و بحجرت آن دو مردمان او که افتاب بر سرک
ایشان نمیتواند انقاس آفتاب بحجرت مخدوم جهانیان و بحجرت آن یک مردمان او که آنچه مخلوق است
پیش و موجود است آفتاب بحجرت مخدوم جهانیان و بحجرت آن دو مردمان او که هیچ مخلوقی التفات ندارد
آفتاب بحجرت مخدوم جهانیان و بحجرت آن بالفضل و بخت و پنج مردمان او که میان عباد پیوسته باشند
آفتاب بحجرت مخدوم جهانیان و بحجرت آن دو مردمان او که قطب اند تا آنکه صورتی در نزد خدایند آفتاب بحجرت
بندگی مخدوم جهانیان و بحجرت آن یک کله و ششاد و شست هزار و سیصد و پنج مردمان مذکور و پنج
صفت دینی و دنیوی این ضعیف بر آورده غیر گردان و حضرت مخدوم جهانیان قدس الله روحه
سافرتا و سیاحتها بسیار کرده اند و وقتی شهری رسیدند مردمان آن شهر از که و مسجدها بیت قدس
آمدند خلق بسیار جمع شد و آنکه از ایشان بسبب هجوم مخلوق قدم مبارک سودن نمی توانستند
از دور زمین می بوسیدند و بازمی گشتند حضرت مخدوم در آن وقت بگوش حال خود این بیت
سینوا اندزد و کرامی کردند و دیگر گریستند **بیا عی** آنکه خدای من از من می بیند که اگر من
بجهنم نرفته باشم که گرقصه خود پیش سگ بر خوانم که سگ در آن پوئین زمین بر زمیند با ما معلوم
باشد که خلق از مشرق تا به مغرب مرید و معتقد گردیدند بدین سبب یک چشم صورت در خودند بین نقل است
که وقتی حضرت مخدوم جهانیان در کعبه مبارک حاضر بودند نیم شبی بود که کعبه در نظر ایشان نمی گفتند
خداوند کعبه در نظر من نمی آید فرمان شده که کعبه در مقام دلی بطواف شیخ نصیر الدین محمود رفته است
بناها ایشان گذشت بجان الله من بطواف کعبه مردم و کعبه بطواف شیخ نصیر الدین محمود رفته
بته است که من هم طواف ایشان حاصل کنم از آنجا روان شدند و در خاطر شریف خود رسد
قرار دادند که طواف دوم آنکه آب وضوی ایشان بخورند سوم آنکه چو دول ایشان برکت
گیرند چون بمقام دلی پیش مخدوم شیخ نصیر الدین محمود رسیدند حضرت مخدوم در آن وقت بجا
قبایله سه وضوی ساختند مخدوم جهانیان بمقابله ایستادند بنیت آنکه چون مخدوم از وضو
دو گانه فارغ شوند ملاقات کنم مخدوم چون ادرع سرفراغ شدند برای شستن پانزیم باین مشرق

حضرت محمد و جهانیان نیز آمدند بقرابله ایشان ایستادند و چون ایشان از وضو فارغ شدند باز رخ بجانب حبله کرده نشستند و شانه درحاضن مبارک گیردند و میزدند و محمد و جهانیان باز بجایگه ایستادند بودند آمده همانجا ایستادند و چون محمد و از دو گانه فارغ شدند یکدیگر میان خویش ملاقات کردند و محمد و شیخ نصیر الدین محمود فرمودند که او فرزند رسول طوافی که نیت کرده بودید حاصل شد و آب وضو که درین کوزه باقیست بخورید و بر دشتن چو ڈول که نیت کرده بودید کف مبارک خود را با آن چو ڈول متصل کنید بس است و محمد و شیخ نصیر الدین محمود بیعت خلافت یکدیگر اطلبیدند و پیش نهادند که این ابو شید یعنی ایشان فرزند رسولند جامه بدو هم که از جانب ما بپوشند و محمد و جهانیان همان ازار بر سر بستند و چون محمد و جهانیان بعد از تکمیل حالات و تحصیل کمالات در خانه آمدند پدر ایشان میر سید احمد قدس الله روحه و حیات بودند و مادر فوت شده بود و روزی با پدر بزرگوار خود گفتند که شما خلیف کنیند میر گفتند که من بلب گور رسیده ام و در نیوفت نخاج چه مناسب است محمد و گفتند که در پشت شما یک قطب است البته نخاج باید کرد باز میر سید احمد گفتند که مرا با این پیری وضعیفی که قبول خواهد کرد محمد و گفتند که من مشاطگی خواهم کرد مادر ما در نزد جهانیان نده بود او دختر داشت که خاله محمد و جهانیان باشد پیش ایشان رفتند و گفتند ای همه خاله ما را پدر من بزنی و بهید ایشان گفتند پدر شما پیر مردست ضعیف و خاله شما خرد سال نوجوان چگونه بزنی دم محمد و گفتند من که میگویم گفته من بهرسید باز ایشان گفتند اگر پسری زاید بچو تو قطب کونین باشد نگاه بدیم محمد و گفتند خاتم حق که پسری خواهد زاد که او قطب کونین است و در جهان آمدنی است بدین شرط نخاج واقع شد و در مدت قربان خاله محمد و مرحل شد و میر سید احمد قدس الله روحه و جوار رحمت حق رفتند بعد انصرام مدت عمل فرزند زنی شد که گشت محمد و جهانیان را خبر کردند که پسرشولد شده است فرمودند که او را سید محمد نامست و در عرف سید راجه قتال نام دارد او را پنجگفت تمام پروردیگفتند که او خیر ما دینی خورد فرمودند که او قطب است تنها خواهد خورد و بچو دیگر بخت یکدیگر نیشور یک جانب حاضر کنید آن زمان سید را جو خیر از جانب دیگر خواهد یکید و در تمام مدت شیر خوا

آن جامه را پوشیدند از آن تا پنج با نهر کس که از سر کار گھنوبخت انابت و ارادت پیش میر سید راجو
 قتال رفتی او را با ز سیکردانیدند می فرمودند که من آنجا شیخ سارنگ را نصب کرده ام شما چندین دست
 راه برای چمی آید بهانجا بروید و پیش شیخ سارنگ مرید شوید و مخدوم شیخ سارنگ مرید مخدوم
 شیخ قیام الدین بودند و مخدوم شیخ قیام الدین مرید مخدوم شیخ نصیر الدین محمود و خلیفه مخدوم حیات
 بودند و حضرت مخدوم شیخ سارنگ یکصد و سبت ساله عمر داشتند پرفانی شده بودند طاقت روزه
 ماه رمضان نماند بود و از وی شرح افطار بر ایشان سباح گشته روزی در ماه رمضان چیزی
 میخورند و مخدوم شیخ مینا بخضور الی تاده بودند بنظر مخدوم شیخ مینا گذشت که اگر مخدوم
 پس خورده خود بن عنایت کنند من آنرا بخورم و شصت روز روزه نگفاره بدارم مخدوم سر با
 کردند و با مخدوم شیخ مینا گفتند که شما قطب هستید چه مناسب که ما شمارا بر امری نامشروع
 اجازت دهیم را خود شریعت روزه خوردن سباح گردانیده است خوش اگر در شب چیزی
 خواهم خورد از پس خورده خود شمارا چیزی نخواهم داد و حضرت شیخ سعد قدس الله روحه
 در مجمع سلوک نبشت که مخدوم شیخ سارنگ و خلیفه داشتند که مخدوم شیخ مینا دوم مخدوم
 شیخ حسام الدین صوفی و نسیبیه میر صاحب سجاده بود و قصه مخدوم شیخ مینا آنست که برادر زاده
 مخدوم شیخ قیام الدین بودند و پدر ایشان را شیخ قطب الدین نام بود وقتی مخدوم شیخ قیام الدین
 میفرمودند که در خانه شیخ قطب الدین سپری متولد شود که شمع خاندان ما باشد و نام ما از روشن
 شود و قتی که مخدوم شیخ مینا متولد شدند خبر تولد ایشان بمخدوم شیخ قیام الدین رسید بزبان
 هندی فرمودند که آن آمو را مینا بران سبب عرف ایشان شیخ مینا شد و نام
 شیخ محمد است و مخدوم شیخ مینا در تمام مدت شیر خوارگی اگر مادر منعه بے وضو بودے شیر نخورد
 و چون عمر ایشان بدو سه سالگی رسید هر گاه که شیخ قطب الدین ایشان را بر می گرفتند ایشان
 می گفتند که این کجشکان خانگی را بمن بر سید شیخ قطب الدین کجشکان می گفتند که بیاید
 شیخ مینا شما را سے طلبد کجشکان می آمدند و بر دست مخدوم می نشستند و مقدرند داشتند

که بے فرموده ایشان پزند نگاه شیخ قطب الدین با ایشان می گفتند که حالایفرمانید تا کج شکیان بروند
ایشان می گفتند که بروید نگاه میرفتند و چون ایشان را در کتب فرستادند استاد معلم می داشت
که لهذا اولی من اولیکاء الله تعالی بدان سبب کوشش خواندن نمیکرد و دیگران میخواندند و
ایشان مشغول می ماندند و چون وقت وداع کو دکان رسید هر همه یکبارگی معلم را دعا گفتند و دعا
میشدند از غوغای عاصی ایشان محذورم شیخ مینا بسیار میشدند و معلم را سلام کرده میرفتند و
چون عمر حضرت ایشان بده سالگی رسید یک غلام حضرت میرسید را جو قتال در مقام کهنه آورده
که در معرفت کمالیت داشت چون محذورم شیخ مینا را دید بعضی شغل تعین کرد و چون بروا داده
سالگی رسید قطب گشتند و طبیعت ایشان را قاضی شهاب ظهار کردند و آن آنچنان بود که قاضی
شهاب ساکن بمقام چنبلائی میر شاه مدار بودند و ایشان را قاضی شهاب بر کاله آتش خطاب
به نسبت ملاقات پیر خود روان شدند چون بمقام کهنه رسیدند اکثر مردم کهنه بملاقات ایشان آمدند
و همی و حاجت که میداشتند عرض کردند قاضی شهاب گفتند که من بملاقات پیر میروم شهاب یک
حاجتهای خود را بمن بگوئید تا بنیشته پیش پیر بگذرانم این سخن را هر همه قبول کردند قاضی شهاب
بر کاغذ بنیشتند که فلان بن فلان این حاجت دارد و فلان بن فلان این حاجت دارد
حاجات هر یک را بنیشته بردند و چون از آنجا رخصت شدن خواستند کاغذ حاجتمندان را گذراندند
شاه مدار فرمودند قاضی شهاب شمارا خبر نیست آن ولایت حواله شیخ مینا شده است آن
مردم را بگوئید که رجوع بشیخ مینا کنید تا منی شهاب گفتند که شیخ مینا که ام کس هستند من
مینا نام شاه مدار فرمودند که ایشان هنوز خسته سال اند عمر ایشان دو او دده یا سیزده سال است
و حلیه صورت ایشان بیان کردند و گفتند که ایشان قطب هستند و معلوم دارند که این ولایت
حواله من شده است مردم آن جا را خبر نیست شهاب روید و جمله مردم آنجا را خبر کنید حاجتمندان
را پیش ایشان برود خود هم بروید و ملاقات کنید و از من دعا و سلام برسانید و یک مصلی در آنجا
که این هدیه من است شیخ مینا بگذرانید چون قاضی شهاب بمقام کهنه رسیدند حاجتمندان

جمع شدند قاضی شهاب گفتند که پسرین چنین فرمود که این ولایت حواله شیخ میناشده است
 و ایشان قطب این حدود هستند شاهر یک در مقامات خود رجوع بایشان نمایند آنگاه قاضی شهاب
 با جلد حاجتمندان پیش محمد وم شیخ مینا آمدند و ملاقات کردند و عا و سلام پیر با صلوات گذراندند
 و سفارش همه مردم حاجتمند کردند خود با گذشتند و حاجتمندان حاضرانند یک حاجتمند زود در جفا
 التماس کرد که پسرین مرخص است مرخص باطل دارد و حضرت مخدوم فرمودند که کاغذ و دو ات
 حاضر کنید حاضر کردند هر یک حاجتمند را دعا کس و تعویذی عطا فرمودند آن مرد که نخست
 عرض حال خود کرده بود همچنان ایستاده ماند با فرمودند که بابا برو و صبر کن هر چند که شفای او
 از نگاه و تقالی تو آسم سوخته کرد و بمن خطاب رسید که عمرا و بمن قدر بود و این سوره خوانند
 و و هر ه ثوئی برت اکاس بیتا جورون تا جوسه چمن شجر کن کی آس تے سر جین در جن
 بھی ۴ حاصل معنی سوره یزبان فارسی باشد بلیت رس گیسته زبالانی تو انم بست ۴
 که دست دشمنی نگیخت و دستی انگست ۴ همچنین کار ایشان در معرفت روز بروز متصا شده
 آنگاه پیش مخدوم شیخ سارنگ رفتند و در چند روز سالها خدمت میکردند و قاضی ایشان را مخدوم
 سارنگ شهر فرستادند در آن شهر رفته همه و کاره که بود بصالح آوردند و بارگشته پیش مخدوم
 شیخ سارنگ آمدند مخدوم پرسیدند که در آن شهر مردیست عارف و کامل با او ملاقات کرده بود
 گفتند فرمودند در شهر که بروند و آنجا درویشی عارفی باشد او را می باید دید و ملاقات
 می باید کرد مخدوم شیخ مینا این بیت بر خوانند بلیت همه شهر پرز خوبان سن در خیال آن
 چه کنم که چشمم بنخون کند کس نگاہت ۴ بعد از رتے مخدوم شیخ سارنگ ایشان را جامه غلاف
 عطا فرمودند و رخصت نمودند که بروید در مقام خود مشغول مابند و حضرت مخدوم شیخ مینا را
 در تالیف بود و یکی برادر زاده که شیخ قطب الدین نام داشت و ایشان را صاحب مقام کرده بودند
 و در مخدوم شیخ سارنگ قصه مخدوم شیخ سارنگ است که ایشان ولد قاضی بدین بودند و قاضی
 بدین قاضی را که قطب نام چون مخدوم شیخ سارنگ در کتب فرستادند هر روز تخته خود را ضبط

و هر شب هزار بار بخواند و حفظ ایشان هم بدین منطوق شد که تخته در تخته قرآن را یاد گرفتند نقل است
 که شبی روغن در چرخ نبود پیش مادر گریه کردند که شب سبق خود چگونه بخوانم یک پشتواره که هر کسی حاضر
 بود مادر ایشان گفتند که در دو گان سه گان که می بسوزم شما بدان روشی بخوانید همچنان کردند پشتواره
 که می تمام سوخته شد و ایشان تخته خود بمعناد خواندند و گاه گاه با کودکان لعب و بازی هم میکردند
 چون قرآن تمام شد و کتاب شروع کردند آلات و اسباب لعب و بازی بسیار بود و بکودکان بخشیدند
 و گفتند که ما این تابانغ باز لعب و بازی نخواهیم کرد و در تحصیل علم مشغول خواهیم شد و در چند سال
 معدود تمام علوم را تحصیل کردند و از علمای فحول گشتند و آنگاه بلا زمت مخدوم شیخ مینا
 رفتند و در مدینه نزد حضرت پیر اقصیا که در ناز گاه پیر تربیتها و پرورشهای فراوان یافته و حضرت
 پیر ایشان را عنایتیاد و نوازشهای بی پایان فرمود چون حضرت شیخ مینا فوت شدند هر دو
 خلیفه در مقام کنش ماندند اما با بودن شیخ سعد بن جکس رجوع شیخ قطب الدین نیکرک را اگر چه صاحب مقام
 بودند آنگاه حضرت مخدوم شیخ مینا مخدوم شیخ سعد را در خواب گفتند که شما در خیر آباد بر دید و ایشان
 بکلم خواب در خیر آباد رفتند نخست در خانه شیخ سلیم جوهری فرود آمدند و شیخ سلیم از مردان مخدوم
 شیخ مینا بودند و آن ایام تمام ولایت خیر آباد در وجه علفه فرود می بود که او را راجی موسی میگفتند
 و شیخ سلیم در مجلس نشستند بود که خبر آمدن مخدوم شیخ سعد شنیدند تعجیل برخواست راجی موسی پرسید
 که تعجیل برخواستی گفت مخدوم شیخ سعد خلیفه پیر من آمدند بکعبت پاکوس ایشان تعجیل برخواستند در آن
 ایام مساک باران شده بود راجی موسی گفت که ما چندین سال پیش را دیدیم هیچ یک را نیافتیم که بجا
 او باران بسیار شیخ سلیم گفت که شما این سخن گستاخانه بگوئید مخدوم شیخ سعد این طور بزرگوار
 نیست که کسی را مجال چنین گستاخی باشد باز راجی موسی گفت من خود میگویم رود و بهر آن جیسا
 شد آخر شیخ سلیم گفت که چون باران بسیار و شامچو کار کنید گفت من پابرهنه پیاده بیایم و مرید
 شوم شیخ سلیم گفت خوش مرابار سے رخصت کنید آمد و پای بوش مخدوم حاصل کرد و در صدقه صوفی
 و دو تو الان همراه مخدوم بودند و در راه سوجو برخواست و تعظیم و تکریم بسیار کرد چون بعد از نماز

حضرت شیخ با لای پلنگ استراحت کردند شیخ سلیم قریب پلنگ شسته بود حکایت و کلام میکرد و گفت این مرد که تمام ولایت خیر آباد در وجه عارفه اوست راجی موسی نام دارد نیک مرد است صلح و متقی و متدین و مجمع جمله کارم اخلاق اما مرد نیک سخن از وی عجب صادر شد مخدوم پرسید آن چیست گفت چون من بشنیدم خبر مخدوم تمجیل برخاستم او گفت از چه سبب بجلت برخاستی من خبر آمدن مخدوم بادی گفتم باز او گفت که من چندین مثل شیخ را دیدم هیچ کیکی را نیافتم که بدعا می آید باران بار بار در هر چند که او را این سخن متعجب کردم او سخن خود برقرار ماند حضرت مخدوم شنیدن این ماجرا فرمودند که او است سیکویدم آن بی اقامت کجاست که بدعا می کند کشاید تابا را نماند بیاید شما بر اسی چه رود و بدل کردید شیخ سلیم گفت حالا خود او من رود و بدل واقع شد باز مخدوم فرمود که حق بجانب است این مراد آن است که که دعایش سجاب شود اما خداوند تعالی رؤف و رحیم و کریم است اگر باران بفرستد محض لطف و کرم او باشد بجز در که از زبان مبارک مخدوم این سخن بیرون آید ابر با از هر طرف برخاسته و سحاب جامع آمده و تمام شب بر جمله ولایت خیر آباد باران رسید چون رود شد بعد از نماز فجر شیخ سلیم در خانه راجی رفت و گفت راجی میزی را تیر کنیدی که سلیم بر در ایستاده راجی موسی از خانه پابرهنه بیرون آمد و خواست که بکسب ارادت پیاده و پابرهنه برود شیخ سلیم منع کرد و گفت که سوار شوید راجی موسی گفت که من عهد چنین کرده ام که پیاده و پابرهنه بروم شیخ سلیم گفت شما که پیاده و پابرهنه از خانه تا در رسیدید همین بس است و حضرت مخدوم شیخ سعد بغایت متواضع شدند چون شما پیاده و پابرهنه رفت ایشان را از بسیاری حیا گوشت خواهر رسید البته سوار شوید راجی موسی گفت که فتوح چه مقدار باید گرفت شیخ سلیم گفت که این از من میسرید انگاه چند بزرگه نقد و پراگانه خیر آبادی بسیار بجهت فتوح برداشتنه و فرمان خیر آباد نیز همراه گرفتند و برادران و برادر زادگان و فرزندان و جمیع اقارب و عشائر راجی موسی نیت انابت کرده رفتند و دولت های بوس حاصل کردند و هر چه می شدند و فتوحها گذارند بعد از آن راجی موسی فرمان خیر آباد را پیش مخدوم نهاد و گفت این فرمان را بر کس که دانید عطا فرماید حضرت مخدوم فرمان را باز کرده بخواند و چون پدید

راجی موسی را گفتند که این فرمان پیش شما باشد هر کار چیزی خواهد بود ما نید بر شما برات نخواهیم کرد راجی
 فرمان را بتعظیم تمام گرفت و بر سر و چشم نهاد و قبول کرد و مخدوم قدس الله روحه بنیاد و فائز و امارت
 آغاز نهاد و خوشان و قرقمیان و عزیزان همه را در خیر آبا و طلبید و مردم از اطراف و جوانب می آمدند
 بعضی بنیت انابت و بعضی بنیت تحصیل علم و بعضی بنیت طلب مولی تعالی و بعضی بنیت ملاقات
 و امثال ذلک جمعی معمور گشت مخدوم قدس الله روحه لنگه های بسیار تعیین کرد که در و طعاهما می هرس
 می آید شد جمله خلایق می خوردند و فتوحا بسیار میرسید و جمله بمصرف خرج میشد بیت دست خاقان
 دو لایب روان را ماندند بیکه دست و آید بگر دست رود بد روزی که مخدوم قدس الله روحه
 ازین جهان نقل کردند جامه کفن از خانه پیدایشند چنانکه گفته اند بعیت جمله در باز و فرود کوش پاک
 راستند که کفن را بچنگ گذاری رو است بد آورده اند که سلطان سکندر بودی علیه پیش مخدوم
 فرستاد که مرا از روی ملاقات مخدوم بسیارست خود آمدن نمیتوانم سبب آنکه اگر من بیایم لشکر
 بسیار همراه من باشد و ولایت را ایند ازسد اگر مخدوم قدم رنجه دارند بنده سرفراز گرد و مخدوم روان
 پادشاه بروم خود گفت یک کشتی را سوراخ کنیند در آن سوراخ میخی حکم زیند برگاه که مخدوم شیخ سعید
 بر آن کشتی سوار کنیند و چون کشتی بفرقاب رسد آن میخ را از آن سوراخ آبسته کشید همچنان کردند اما بعد
 خداوند تعالی غرقاب پایاب گشت و کشتی بر زمین نشست و آب تا ساقهای مردم بود در آن وقت
 سلطان سکندر باراجی موسی گفت آن کشتی که پیر شهاب را سوار بود شنیده میشود که غرق شد ای
 گفت ای پادشاه خبر این طور نخواهد پیر من مردیست که کما و کرد و با کشتی در کشتی بسال نجات خواهد
 رسید درین میان خبر بردند آن کشتی که مخدوم بر آن سوار بودند در غرقاب رسید بود اما آنجا پایاب
 شد و بر زمین نشست آن قصه مخدوم پیش پادشاه رفتند و میان یکدیگر ملاقات کردند مدتی آنجا
 ماند در آن مدت یک دیوی مطیع الاسلام را ناخته بودند و ایشای آن دیدار لشکر پادشاه بهر باز
 می فرود خند و در دانه حضرت مخدوم طعام موجود میشد و مردم بسیار جمعی می آمدند و طعاهما
 می خوردند و مخدوم نیز در مجلس طعام حاضر بود و اما پنج نخوردند بخت آنکه در ملت طعام شرمتی بود

عزیز
سید
ایشان
سید
عزیز
سید
عزیز
سید

می نشستند و مردمان با ایشان بهیت میکردند و مریدی شدند بعضی خلفای مخدوم برین ماجرا حسد
 بردند و خیر بخندوم شیخ سعد رسانیدند که شیخ صفی آداب خانقاه مخدوم را نگاه نمیدارد و هم در خانقاه
 نشسته مردم را میزند مخدوم شیخ سعد فرمودند ای یاران شما شیخ صفی را نمی شناسید شیخ صفی
 از مقامات من ترقی کرده بمقامات پیر رسیده است و این حسد حاسدان بد را زنی کشید چون
 مخدوم شیخ سعد فوت شدند برادرزاده خود را که شیخ محمود نام داشت صاحب مقام ساختند حاسدان
 شکایت مخدوم شیخ صفی پیش شیخ محمود میرسانیدند و نماز میسکردند تا آنکه شیخ محمود صاحب مقام
 بهم فوت شدند و حسد حاسدان همچنان بر جای خود بود چون حضرت مخدوم شیخ صفی بجهت عمل
 پیر در خیر آباد می رفتند جمیع تمام از صوفیان و طالب علمان و معتقدان و قوالان همراه بودند
 حاسدان از عنایت حسد سخنها می شنیدند می گفتند خاطر مخدوم دیگر گشت گفتند من بهر حال بجهت
 عرس پیر می آمدم تا طواف قبر پیر حاصل کنم و خلفای پیر را پای بوس کنم و ایشان برین کم عنایت
 اند انشاء الله تعالی بار دیگر نخواهم آمد ازان تا پنج باز در خیر آباد نرفتند مؤلف راست قطعه
 حاسدان را از حسد تن گریخت چون دم کزدم می جنبید بنیش به جنبش کم کزدمان حالت است
 زو شودم و سلیم از درویش به و خلفای حضرت مخدوم شیخ صفی همه اهل علم بودند و ایشان
 هیچ جاهله را خلافت ندادند و این فقیه مرید مخدوم شیخ صفی است و خلافت از مخدوم شیخ حسین
 دارد و مخدوم شیخ حسین یکی از خلفای مخدوم شیخ صفی بودند و قصه مخدوم شیخ حسین بر وجه
 آنست که نخست ایشان تلمذی عالیجاه صاحب و شگانه بودند صنعت تیر اندازی و گوی بازی
 و سایر حرفتهای سپاه گری آن چنان بر بکمال افتند که پادشاهان را معلوم بود و نقره و زر
 خود بخشدن بنظر ایشان حیرت بر بود و اسپان بچو میش و گوسپند کمود ناگاه هذب مناهت الهی
 در آمد و ایشان را از آرایش دنیا پاک گردانید همه سباب و نیای را بر انداختند و بهر زبان نشینند
 مجذوب مطلق گشتند که بجز محبت خداوند تعالی و قصد متابعت رسول علیه الصلوٰه و السلام در دل
 ایشان هیچ نماند و در آن حالت خوارق بسیار از ایشان صادر گشته و برضا مردم المخلع یا نقد

چند سال در جوانی و اطراف جهان بگردیدند بنیت آنکه پیری بدست آید که راه خدای تعالی بنمایند
هر درویشی را که می دیدند و هر شیخی را که در می یافتند بد و توجه میکردند و بعد از آنکه مدت معلوم گشت
که او خالی است از سر وقت او در می گذشتند و در حالت جذب شراب و بیخ سخنچوردند گاه گاه شوق در
باری تعالی چنان غالب آمدی که قریب بلاکت میرسیدند آن زمان از شراب و بیخ غلبه شوق فرود
آتی آمد و با حیات می ماندند پس این شراب و بیخ ایشان را اندامی شده بود و دلیل مست بمقابله ایشان
آدمی نمی توانست و می گرگیزت و گفتاری و کلامی که گفتن سخنچواستن آنرا در ابیات یاد در دو هر و ادا
می کردند و بیت و دو هر به تامل و تفکر به بیه فراهم می آمد و اگر این جمله با جبراما بنویسیم در دراز گذرد
و آواز باقیف دوبار در گوش ایشان رسیده است تا آمدند بمقام کاکوری حضرت قاضی محمد سن الله
را و دریافتند پند پروردگار است ایشان بودند و با حقیقت توجه نمودند و یک رساله را که تصنیف
قاضی محمد بود دیدند و پسندیدند بخاطر ایشان گذشت که اگر کاغذ و دوات حاضر بودی من این
رساله ای بنیستم بندگی قاضی محمد کاغذ و دوات حاضر کردند تا محمد آن رساله را بنیشتند گرفتند اما ایشان
را کلی اعتقاد نشد که اطلاع برضا آنرا ایشان را نیز حاصل بود از اخبار حضرت شدند و در وی رسیدند
در گاه حضرت خواجہ قطب الدین بختیار قدس الله روحه رفتند و در شب توجه کرده خستند که حضرت
خواجہ اشب مرا چه میفرمایند چه کار کنم و بجای اوم حضرت خواجہ در خواب فرمودند که ترا حواله چشتیان
کردیم چون از خواب بیدار شدند بخاطر ایشان رسید که چشتیان در اطراف جهان بسیار اندمرا
بگدام پیران چشت حواله فرمودند شب دوم باز توجه کرده خفتند حضرت خواجہ خود در خواب حاضر
شدند و یک کاک بدست داشتند آن کاک ایشان را عنایت کردند و فرمودند ترا حواله بفرزند
شیخ مینا کردیم بعد از نماز فجر چون از اخبار روان شدند فقیری یک کاک آورد و ایشان را داد
و گفت که این کاک ترا حضرت خواجہ عنایت کرده اند آمدند در شهر قنوج از مردمان پرسیدند که
از صفای خود و شیخ مینا کیانند در حیات مردمان گفتند که خلیفه خود و شیخ مینا محمد و م
شیخ سعد بودند و از ایشان و خلیفه در حیات اندیکه حضرت قاضی محمد من الله در کاکوری دم

حضرت مخدوم شیخ صفی در سایه پور قدس الله روحها بخاطر ایشان رسید که من با حضرت قاضی محمد
آشنا هستم نخست در کاکوری بروم اگر آنجا نصیب نخواهد شد انگاه پیش مخدوم شیخ صفی خواهم آمدم
چون اداک انگگ گذشتند مقرر کردند که امروز در ملائوه بروم و از ملائوه بسنیلید بریم و از سنیلید بکاکوری اه ملائوه
از مردمان تحقیق کرده روان شدند تا نیم روز میرفتند آنجا با طالب علمی ملاقات شد از پرسیدند که ملائوه
از اینجا چند کروه است او گفت ملائوه اینجا یک است شما خود در بنگر موریسید فکر کردند که ملائوه از راه
در بنگر موی آوردند شاید که نصیب من بطرف مخدوم شیخ صفی است ازان طالب علم پرسیدند که شما مخدوم
شیخ صفی را امید دارید او گفت آری من مرید ایشانم باز گفتند که شما حضرت قاضی محمد من الله را میداند
گفت آری منم پرسیدند که میان هر دو بزرگان چه فرق است او گفت من چه کنم تا شرم کیان
بزرگان فرقی کنم گفتند من از راه روش ایشان می پرسیم گفت حضرت قاضی محمد و جدی داد و در آن
قبول کرده اند چند قریب در وجه ایشان است و مخدوم شیخ صفی بی هیچ وجه و ادراست قبول نفرموده
چون این سخن شنیدند بخاطر گذر زمانند چون من علاقه دنیا ترک کرده ام مناسب آنست که پیش
بروم که او علاقه دنیا نداشته باشد آن روز در بنگر موی بودند روز دوم در پنجپور رفتند و آنجا با سنا
شعوبانیند و زینت کنانیند و غسل پاک کردند و از شراب و سخم از آنجا آب شسته و بقیه مقام
سایه پور آوردند و بخاطر خویش سته زینت کردند یکسکه من چند بیره برگ تمبول پیش مخدوم بهم نمود یک
بیره نخست خود بخورد و یک بیره بمن عطا فرمایند انگاه باقی بیره را خج کنند دوم آنکه من بروم او باش
مشابه شده ام هر جا که میروم مردمان کالاهای خود را محافظت می کنند که مباد این مرد او باش
کالاهای ما در دیده بر دین حضرت مخدوم سخن گویند که مردم خانقاه را این منظره از من دور شود
سوم آنکه ایشان کلاه ارادت مرا بطلب من عطا فرمایند چون بمقام سایه پور رسیدند اعتقاد
کامل و صدق و توحسے تمام در دل ایشان حاصل شد که آن هر سه نیت را فریغ کردند و خواستند
که شیرینی خریدند بر بنده حاجت بیره برگ تمبول نیست خانه علوای پرسیدند در خانه تمبولی رسید
و از آنجا برگشتند باز خانه حلوائی طلبیدند بخانه تمبولی دیگر رسیدند باز از خانه تمبولی برگشتند و خانه

حلوئی را می پرسیدند سوم کرت بجایه تنبولی دیگر رسیدند بضرورت چند پیره برگ تنبول را خریده به بلایرت
 مخدوم رفتند و شرف پای بوس حاصل کردند و آن چند پیره پیش نهادند حضرت مخدوم پرسیدند
 نام شما چیست گفتند نام من حسین است فرمودند چون آمدید عرضند که روزن بجایست مخدوم آمده اوما را
 مسلمان کنند حضرت مخدوم یک پیره خود خوردند و یک پیره بایشان دادند باقی پیره را خود خوردند
 و گفتند او شیخ حسین من صلواتی بجاگذاشته میروم شما حاضر باشید که من می آیم شیخ حسین معلوم
 کردند که مخدوم این سخن را بجهت تسکین مردم گفته اند که در خانقاه حاضر اند از برین گمان بد بنزد حضرت
 مخدوم رفتند و یک کلاه آورده ایشان را عطا فرمودند سبحان الله که ملک یسوی الاکل را
 الاکل مدت یکسال و ششماه در خدمت حاضر بودند و هر چه حضرت مخدوم فرمودند از نوافل و وظائف
 و ذکر و فکر و ریاضت و مجاهد همه میکردند بعد از یکسال و ششماه جامه خلافت عطا فرمودند و دست
 کردند که برود بجایه خود بنشیند و آنجا اوقات خود را سموردارید و مخدوم شیخ حسین را با پدر این فقیر
 آفتی و محبتی تام بود و سیان یکدیگر اخلاص و اختصاصی کلی داشتند و پدر این فقیر نیز خلیفه مخدوم
 شیخ صفی بود بدین سبب این فقیر رجوع بمخدوم شیخ حسین کرد و مخدوم شیخ حسین نیز عنایتها و نوازشها
 فراوان از زانی داشتند که یازده ماست و جامه خلافت نیز پوشانیدند اگر چه فقیر را ایماقت این مقام
 نبود اما شکرانه درگاه باری تعالی ایگذا ریم که پیوند سعیت بایشان درست و ایرک بعیت عبدالب
 شیرین و بهنان بست خدا ما همه بنده و این قوم خداوند اند به بارے مذکره پیران در مخدوم
 شیخ فرید شکر گنج قدس الله را حوالی پوسنا ذاهر یکے را نام بنام اندک اندک بنشسته شد و از امیر المومنین
 علی مرتضیٰ کرم الله وجهه تا خواجه قطب الدین مختیار کاکلی قدس الله روحه در تمه رساله بنشسته شود
 و رساله هم بر مذکره پیران ختم گردد انشاء الله تعالی اکنون او علمای فقیه و اوقفا می و جیه شبان
 سائل صوفیه را در علم فقه و اصول و علم کلام نیافتند و احوال و مقامات و کارم اخلاق ایشان
 را از قرآن و احادیث فتم کردند بناچار از بعیت پیری و مریدی و از جمله سائل صوفیه منکر شدند
 و بدعت دانستند از همه اهل اسلام گم نشینند ای که هلق علمای فقه پیری فرمودند شما مجموعاً بال

تلفیق صوفیه و شریعت کلامی از پیری است

می باشد که مانده از وفود آفته و سبوس بماند و مانده علم علوم معاملات دل مست و علم اخلاص نیست
 و طریقت ریاضت و علم راه آخرت و آفات معامله راه دین و مراغبت دل بمولی تعالی و ترک
 حظوظ نفسانی و اشغال ذلک تجدوم شیخ شرف الدین منیری قدس الله روحه در کتابت نبشت
 علم نهنت که ترا مفتی یا قاضی گرداند و یا مالوک و سلاطین آشنا کند تا فاطم کنی طیت علم که بهر کس
 و باغ بود به پیچوم و در و چراغ بود و اکثری از مستقدمان مشایخ مجتهد بودند سید الطائفة جنید بغداد
 قدس الله روحه آری زنده که هفت ساله بود که بیایه اجتهاد رسید جمله اصحاب خلفای وی نیز مجتهد بودند
 و او مرد فوج سنی منقسطی است و خواهر سنی منقسطی و خواهر معروف کرخی و خواهر داؤد طائی و خواهر
 حبیبی همه مجتهدان بودند و خواهر داؤد طائی از شاگردان ابو حنیفه کوفی بودند و مردی خواهر
 حبیب عجمی و چون امام ابو یوسف قضایا گرفتاری اختیار کرد امام داؤد طائی از آن وقت روی امام
 ابو یوسف ندید و نام او بزبان فرانسه چون در میان صاحبین منقسطی بودی و سخن امام ابو یوسف راجح
 دیدی گفته سخن نیست که ایشان میگویند و نام ابو یوسف نگرفته و اگر سخن امام محمد راجح بود گفته سخن
 نیست که امام محمد میگویند و حضرت امام شافعی راضی الله عنه اگر ساله شکل بود و در آن وقت درویش
 بود پیش آن درویش رفته و بزبانوی ادب شستی و مشکلات خود هر بار می از وصل کردی نقل است
 که چون خواهر ابراهیم ادهم قدس الله روحه از پادشاهی بلخ مردانه برخاست و در راه معرفت موقوفه نما
 بنحاطر کرد که امام سلمانان ابو حنیفه کوفی صدر جهان اندشت مرا پیش ایشان باید رفت در کوفه رسید
 امام را نیز خبر شد که ابراهیم ادهم بحبت ملاقات می آید با استقبال و رفتند و ملاقات کردند ابراهیم پرسید
 امام در حق من چه میفرماید مرا چه می باید کرد امام فرمود باید که شما تحصیل علم کنید ابراهیم گفت ای امام
 از جمله علوم یک حدیث ما رسیده بود که ترک الدنيا رأس کل عبادة و حب الدنيا رأس کل
 عمل خطیئة بران کار کردیم چندین علوم که بشمار رسید هیچ کاری کردید حضرت امام را از سخن
 بیوشی در گرفت بعد از زمانه چون بخود باز آمد گفت که شما تحصیل علم حاجت نیست بصحبت اهل
 معرفت در آید با هو القصود از اصحاب تصوف اکثر مجتهدانند که هر یک متفق شده اجماع کرده

علاوه بر اینها در این کتاب است که در بیان اهل علم است

و چون ذکر خدا و رسول مواعظ دینی بگویی وحشت و نفرت پذیرند تا قال الله تعالی وَاذْكُرْ لَكُمْ وَلَكُمْ
 اَسْمَاءُ الْقُلُوبِ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَاذْكُرْ لَكُمْ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِمْ اِذَا هُمْ يَكْتُمُونَ
 آری مجمل را بوی گل کلاب سبب هلاکت او باشد و بوی عذرا که سبب موجب حیات و نشاط شیخ فرید
 عطار رحمة الله علیه در منطق الطیر نظم نموده که دیوانه بود در ویرانه می ماند که ناگاه در شهره دیده
 بینی گرفته پرسیدش چرا بینی می گیری گفته از بوی گریه دنیای مردار عزیز من این بوی ننگی
 دنیا در دماغ شهبازی رسد که مرغ بانفش از گلستان وصال دوست بوسه یافته باشد و از شوق محبت
 محبوب نسبی بنامش رسیده و لذت شهید حضرت چون زنجیر چشیده و حجره دل از غوغای تیان غیا
 چون غبار پاک رفته باشد شنوی جوهر لذت که در هر دو جهان است + ترا در حضرت او پیش
 تراست + چرا پس ترک هر دو می گیری + چون مستاقان پی او نیری + قَالَ عَلَيْكَ الصَّلَاةُ
 وَالسَّلَامُ يَا حَبِيبُ كُلُّ نَجِيبٍ لِلصَّادِقِ بِدَارِ الْخُلُودِ وَهُوَ يَكْفِي لِدَارِ الْعُرُودِ وَفِي الْعَمَاءِ
 قَوْلُهُ تَعَالَى وَكَانَ حَتْمَةً كَذَبْتُمْ مَا قِيلَ الْكَاذِبُ لَكُمْ مِنْ ذَهَبٍ مَكْتُوبٍ فِيهِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ
 الرَّحِيمِ عَجِبْتُ لِمَنْ يُؤْتِنُ بِالْفَاكِدِ كَيْفَ يُحْزَنُ وَعَجِبْتُ لِمَنْ يُؤْتِنُ بِالرُّزْقِ كَيْفَ يُعِيبُ وَعَجِبْتُ
 لِمَنْ يُؤْتِنُ بِالْحِسَابِ كَيْفَ يُفْعَلُ وَعَجِبْتُ لِمَنْ يُؤْتِنُ بِالْمَوْتِ كَيْفَ يَفْرَحُ وَعَجِبْتُ لِمَنْ يَخْرُجُ
 مَخْرَجَ الْوَلِّ كَيْفَ يَتَكَلَّمُ وَعَجِبْتُ لِمَنْ يُؤْتِنُ بِذَوَالِ الدُّنْيَا كَيْفَ يَظْمَنُ الْيَقَالَ اللَّهُ الْإِلَهَ الْكَرِيمَ
 اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ مَرَدِي زَبِيرُ الْمُنِينِ عَلَى كَرَمِ اللَّهِ وَهَمَامُكَ جِئْتُكَ لَسَاكَ أَذْبَعُ مَسْأَلُكَ
 قَالَ سَلْ وَكَوَالِي أَرْبَعِينَ فَقَالَ الرَّبُّ لِمَا الْقَرِيبُ وَمَا الْأَقْرَبُ وَمَا الْوَأَجِبُ وَمَا الْأَوْجِبُ
 وَمَا الْحَبِيبُ وَمَا الْأَجْعَبُ وَمَا الضَّعْبُ وَمَا الْأَضْعَبُ فَقَالَ عَلِيُّ كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ أَمَا الْقَرِيبُ
 فَالْقِيَمَةُ وَأَمَا الْأَقْرَبُ فَالْمَوْتُ وَأَمَا الْأَجِبُ فَالتَّوْبَةُ وَأَمَا الْأَوْجِبُ فَذِكْرُكَ الدُّنْيَا
 وَأَمَا الْحَبِيبُ فَالدُّنْيَا وَأَمَا الْأَجْعَبُ فَطَالِبُ الدُّنْيَا وَأَمَا الضَّعْبُ فَدُخُولُ الْقَبْرِ وَأَمَا
 الْأَضْعَبُ فَدُخُولُ الْقَبْرِ بِلَا زَادٍ بَسْتِ مَرُگِ دَرِشِ سَتِ وَتَوْبِ سِ مِ مِ رِ وِ بِرِ رِ وِ
 چو گرس میروی + یکسی را پرسیدند دنیا ماقبل است یا احسن گفت احسن است از آنکه سیله نزار در جوار حق

و چون ذکر خدا و رسول مواعظ دینی بگویی وحشت و نفرت پذیرند تا قال الله تعالی وَاذْكُرْ لَكُمْ وَلَكُمْ
 اَسْمَاءُ الْقُلُوبِ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَاذْكُرْ لَكُمْ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِمْ اِذَا هُمْ يَكْتُمُونَ
 آری مجمل را بوی گل کلاب سبب هلاکت او باشد و بوی عذرا که سبب موجب حیات و نشاط شیخ فرید
 عطار رحمة الله علیه در منطق الطیر نظم نموده که دیوانه بود در ویرانه می ماند که ناگاه در شهره دیده
 بینی گرفته پرسیدش چرا بینی می گیری گفته از بوی گریه دنیای مردار عزیز من این بوی ننگی
 دنیا در دماغ شهبازی رسد که مرغ بانفش از گلستان وصال دوست بوسه یافته باشد و از شوق محبت
 محبوب نسبی بنامش رسیده و لذت شهید حضرت چون زنجیر چشیده و حجره دل از غوغای تیان غیا
 چون غبار پاک رفته باشد شنوی جوهر لذت که در هر دو جهان است + ترا در حضرت او پیش
 تراست + چرا پس ترک هر دو می گیری + چون مستاقان پی او نیری + قَالَ عَلَيْكَ الصَّلَاةُ
 وَالسَّلَامُ يَا حَبِيبُ كُلُّ نَجِيبٍ لِلصَّادِقِ بِدَارِ الْخُلُودِ وَهُوَ يَكْفِي لِدَارِ الْعُرُودِ وَفِي الْعَمَاءِ
 قَوْلُهُ تَعَالَى وَكَانَ حَتْمَةً كَذَبْتُمْ مَا قِيلَ الْكَاذِبُ لَكُمْ مِنْ ذَهَبٍ مَكْتُوبٍ فِيهِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ
 الرَّحِيمِ عَجِبْتُ لِمَنْ يُؤْتِنُ بِالْفَاكِدِ كَيْفَ يُحْزَنُ وَعَجِبْتُ لِمَنْ يُؤْتِنُ بِالرُّزْقِ كَيْفَ يُعِيبُ وَعَجِبْتُ
 لِمَنْ يُؤْتِنُ بِالْحِسَابِ كَيْفَ يُفْعَلُ وَعَجِبْتُ لِمَنْ يُؤْتِنُ بِالْمَوْتِ كَيْفَ يَفْرَحُ وَعَجِبْتُ لِمَنْ يَخْرُجُ
 مَخْرَجَ الْوَلِّ كَيْفَ يَتَكَلَّمُ وَعَجِبْتُ لِمَنْ يُؤْتِنُ بِذَوَالِ الدُّنْيَا كَيْفَ يَظْمَنُ الْيَقَالَ اللَّهُ الْإِلَهَ الْكَرِيمَ
 اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ مَرَدِي زَبِيرُ الْمُنِينِ عَلَى كَرَمِ اللَّهِ وَهَمَامُكَ جِئْتُكَ لَسَاكَ أَذْبَعُ مَسْأَلُكَ
 قَالَ سَلْ وَكَوَالِي أَرْبَعِينَ فَقَالَ الرَّبُّ لِمَا الْقَرِيبُ وَمَا الْأَقْرَبُ وَمَا الْوَأَجِبُ وَمَا الْأَوْجِبُ
 وَمَا الْحَبِيبُ وَمَا الْأَجْعَبُ وَمَا الضَّعْبُ وَمَا الْأَضْعَبُ فَقَالَ عَلِيُّ كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ أَمَا الْقَرِيبُ
 فَالْقِيَمَةُ وَأَمَا الْأَقْرَبُ فَالْمَوْتُ وَأَمَا الْأَجِبُ فَالتَّوْبَةُ وَأَمَا الْأَوْجِبُ فَذِكْرُكَ الدُّنْيَا
 وَأَمَا الْحَبِيبُ فَالدُّنْيَا وَأَمَا الْأَجْعَبُ فَطَالِبُ الدُّنْيَا وَأَمَا الضَّعْبُ فَدُخُولُ الْقَبْرِ وَأَمَا
 الْأَضْعَبُ فَدُخُولُ الْقَبْرِ بِلَا زَادٍ بَسْتِ مَرُگِ دَرِشِ سَتِ وَتَوْبِ سِ مِ مِ رِ وِ بِرِ R وِ
 چو گرس میروی + یکسی را پرسیدند دنیا ماقبل است یا احسن گفت احسن است از آنکه سیله نزار در جوار حق

در نعمت رسول

أَجْمَسَ مِمَّ اجْتَسَ يَعْمَلُ مَا لَسَهْلُ الشَّتْرَى قَدَسَ اللهُ بِرَأْفَتِهِ الْفَلْ أَلْفُ اسْمِهِ وَأَوَّلُ كَلِمِ اسْمِهِ
 صِنَةُ تَرَكَ الدُّنْيَا سَ جَوَانٍ وَيُرِيدُ أَنْ يَمُوتَ وَفَرَزْنِدُ بَدَنُهُ عَاتِلُهُ كَطَلْعَانٍ نَافِرٍ دَسْنِدُ +
 بَحِي سَازَرِازِي كُوِيْدِرْمَتَا شَعْلِيَه الْكَاسُ مِنْ حَوَائِبِ مَيْتِيحَةِ الدُّنْيَا وَقَوَانِي فَيَصِيحَةُ الْأَخْرَجَةِ
 مَشْتَوِي سَنَك بِيْنْدَارُو كَرْمِي سَتَان بِدَخَاكْتِيْن مِي دُو وَزْمِي سَتَان بِدُو عَوْسِ فَا نِي خَوَاجِرِ حَقِيْر +
 دَوْلَتِ بَايْرُو بَاتِي كَبِيْر + نَاك عَلِيَه الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ كُنْ فِي الدُّنْيَا كَأَنَّكَ عَرَبِي الْكَلْبَا كُوِي
 سَيَلِي وَحَدِّ نَفْسِكَ مِنْ أَحْتِمَاكِ لِقَبُولِ رِبَاعِي جَهْدِيْن اِرْسِنْدِي پِيْرِي دُو سِتْرُو زَه تَا پِيْتِيْرِي
 بِيْرِي دُو سِتْرُو رُو زَه بِدِيَا زِيْن بِرَسْتِ جَه بَشَادِ كَرُو + بَايِرِي سَلِي اَسْ نِي كِيْرِي دُو سِتْرُو رُو زَه + نَاك
 اَبُو يَزِيْدِ السُّطَا كُنْ قَدَسَ اللهُ بِرَأْفَتِهِ كَمَا عَلَّمَنِي أَحَدٌ كَمَثَلِ مَا عَلَّمَنِي شَاكِي قَنْ أَهْلِي بِلْمِ مَقْدَمِ
 لِالدُّنْيَا حَاجَا فَقَالَ لِي يَا أَبَا بَرِيْدٍ مَا حَدَّثَكَ الرَّهْدِيُّ عِنْدَكَ فَلَئِنْ دَافَعْتُ عَنْهُ لَأُذَا وَجْهًا نَاكَلْنَا فَقَالَ هَلَكْنَا
 عِنْدَنَا كَلْبَابٌ لَمْ نَقْلُبْ مَا حَدَّثَنَا عِنْدَكَ فَمَا قَالَ لَئِنْ دَافَعْنَا لَأُذَا وَجْهًا نَاكَلْنَا فَقَالَ هَلَكْنَا
 اِرْحَامَاتِ وَصِفِ اَنْ صُوفِيَانِ كَرِيْزِ + كَرُو بُو دَغْمُ خُوْرِنْدُو زَبُو دَشَادَان + زَارِي شَانُو دَقْمَرِ فَرِ
 اَزْبَرِي اَنْكُرُ بِتَصْنِيْفِ رَاصِفِ نِي كُوِي كُنْدِي مَبَانِ + سَلِي فَرْمُو دَرْمَتِ الشَّدْعِيَه دَر تَفْسِيْرِ لَيْكُمُ الشُّكُوْرُ
 فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَفَكَّرُو اِنْ هَرُو اَنْسَقُ كَهْ بَدَانِكُ فَاطْعَانِ رَاهِ اَنْدُو هَا حَرَامَانِ عَسَلِ
 اَهْلِي اللهُ بِمِيْتِ دُنْيِي وَعَقِبِي اَحْبَابِ عَاشِقِ سَتِ + سِيْلِ سِيَاكِي زِعَاشِقِ لَاقِ سَتِ + نَاك
 الدُّنْيَا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ طَالِبِ الدُّنْيَا لَا يَكُوْنُ طَالِبًا لِمَعْوَالِي وَلِهَذَا اِقْبَلِ اَوَّلُ
 قَدَمِي فِي طَرِيْقِ السَّالِكِيْنَ وَالْعَارِفِيْنَ تَرَكَ الدُّنْيَا مَعَ الْعَلَائِقِ كَيْمَا جَاءَ فِي الْعِلْمِ قَالَ
 اِحْسَنُ الْبَصْرِيُّ مَا بُوِيْتُ اَلْاَبْنِيَا عَمَّا لَا اَنْ يُصْرَفُو اَخْلَقُوْا عَنِ الدُّنْيَا دَاكَالَ اَهْلِي الْمَرْفُوِيْنَ
 تَرَكَ الدُّنْيَا مَلِكًا وَكُنْ اَخَذَ مَا حَالَكِي مِي بَايِدُ كَهْ دَر دُنْيَا بَقْدَرِ سِدْجِجِ وَسْتَرْعُوْتِ زِيَادِ نَصْرُ
 كُنْدُ تَامَرُو خَوَارِ كَرُو دُو الدُّنْيَا جِنْفَةُ وَطَالِبِ الْكَلْبَابِ وَمَنْ رَأَى الْكَلْبَابَ سَنَّ وَفَقَّ عَلَيَهَا
 مَشْتَوِي اَكْرُو اَسِي كَهْ كَرُوِي نِيْغِ بَرُو اَزِ + جِهَانِ جِيْفِيْتِيْشِ كَرُو اَزِ بِدُو مَانِ وَهْ مَرَايِنِ
 دُنْيَا مِي غَدَارِ + كَهْ جَرَسِگِ رَا شَايِدِ دَاوْمَرِ دَرِ + لَقْلُ سَتِ اَزْخَوَا اِهْمَا اِهْمِ خَوَاصِ قَدَسَ اللهُ

مَشْتَوِي دَانِ اَزْخَوَا اِهْمَا اِهْمِ خَوَاصِ قَدَسَ اللهُ بِرَأْفَتِهِ الْفَلْ أَلْفُ اسْمِهِ وَأَوَّلُ كَلِمِ اسْمِهِ
 صِنَةُ تَرَكَ الدُّنْيَا سَ جَوَانٍ وَيُرِيدُ أَنْ يَمُوتَ وَفَرَزْنِدُ بَدَنُهُ عَاتِلُهُ كَطَلْعَانٍ نَافِرٍ دَسْنِدُ +
 بَحِي سَازَرِازِي كُوِيْدِرْمَتَا شَعْلِيَه الْكَاسُ مِنْ حَوَائِبِ مَيْتِيحَةِ الدُّنْيَا وَقَوَانِي فَيَصِيحَةُ الْأَخْرَجَةِ
 مَشْتَوِي سَنَك بِيْنْدَارُو كَرْمِي سَتَان بِدَخَاكْتِيْن مِي دُو وَزْمِي سَتَان بِدُو عَوْسِ فَا نِي خَوَاجِرِ حَقِيْر +
 دَوْلَتِ بَايْرُو بَاتِي كَبِيْر + نَاك عَلِيَه الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ كُنْ فِي الدُّنْيَا كَأَنَّكَ عَرَبِي الْكَلْبَا كُوِي
 سَيَلِي وَحَدِّ نَفْسِكَ مِنْ أَحْتِمَاكِ لِقَبُولِ رِبَاعِي جَهْدِيْن اِرْسِنْدِي پِيْرِي دُو سِتْرُو زَه تَا پِيْتِيْرِي
 بِيْرِي دُو سِتْرُو رُو زَه بِدِيَا زِيْن بِرَسْتِ جَه بَشَادِ كَرُو + بَايِرِي سَلِي اَسْ نِي كِيْرِي دُو سِتْرُو رُو زَه + نَاك
 اَبُو يَزِيْدِ السُّطَا كُنْ قَدَسَ اللهُ بِرَأْفَتِهِ كَمَا عَلَّمَنِي أَحَدٌ كَمَثَلِ مَا عَلَّمَنِي شَاكِي قَنْ أَهْلِي بِلْمِ مَقْدَمِ
 لِالدُّنْيَا حَاجَا فَقَالَ لِي يَا أَبَا بَرِيْدٍ مَا حَدَّثَكَ الرَّهْدِيُّ عِنْدَكَ فَلَئِنْ دَافَعْتُ عَنْهُ لَأُذَا وَجْهًا نَاكَلْنَا فَقَالَ هَلَكْنَا
 عِنْدَنَا كَلْبَابٌ لَمْ نَقْلُبْ مَا حَدَّثَنَا عِنْدَكَ فَمَا قَالَ لَئِنْ دَافَعْنَا لَأُذَا وَجْهًا نَاكَلْنَا فَقَالَ هَلَكْنَا
 اِرْحَامَاتِ وَصِفِ اَنْ صُوفِيَانِ كَرِيْزِ + كَرُو بُو دَغْمُ خُوْرِنْدُو زَبُو دَشَادَان + زَارِي شَانُو دَقْمَرِ فَرِ
 اَزْبَرِي اَنْكُرُ بِتَصْنِيْفِ رَاصِفِ نِي كُوِي كُنْدِي مَبَانِ + سَلِي فَرْمُو دَرْمَتِ الشَّدْعِيَه دَر تَفْسِيْرِ لَيْكُمُ الشُّكُوْرُ
 فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَفَكَّرُو اِنْ هَرُو اَنْسَقُ كَهْ بَدَانِكُ فَاطْعَانِ رَاهِ اَنْدُو هَا حَرَامَانِ عَسَلِ
 اَهْلِي اللهُ بِمِيْتِ دُنْيِي وَعَقِبِي اَحْبَابِ عَاشِقِ سَتِ + سِيْلِ سِيَاكِي زِعَاشِقِ لَاقِ سَتِ + نَاك
 الدُّنْيَا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ طَالِبِ الدُّنْيَا لَا يَكُوْنُ طَالِبًا لِمَعْوَالِي وَلِهَذَا اِقْبَلِ اَوَّلُ
 قَدَمِي فِي طَرِيْقِ السَّالِكِيْنَ وَالْعَارِفِيْنَ تَرَكَ الدُّنْيَا مَعَ الْعَلَائِقِ كَيْمَا جَاءَ فِي الْعِلْمِ قَالَ
 اِحْسَنُ الْبَصْرِيُّ مَا بُوِيْتُ اَلْاَبْنِيَا عَمَّا لَا اَنْ يُصْرَفُو اَخْلَقُوْا عَنِ الدُّنْيَا دَاكَالَ اَهْلِي الْمَرْفُوِيْنَ
 تَرَكَ الدُّنْيَا مَلِكًا وَكُنْ اَخَذَ مَا حَالَكِي مِي بَايِدُ كَهْ دَر دُنْيَا بَقْدَرِ سِدْجِجِ وَسْتَرْعُوْتِ زِيَادِ نَصْرُ
 كُنْدُ تَامَرُو خَوَارِ كَرُو دُو الدُّنْيَا جِنْفَةُ وَطَالِبِ الْكَلْبَابِ وَمَنْ رَأَى الْكَلْبَابَ سَنَّ وَفَقَّ عَلَيَهَا
 مَشْتَوِي اَكْرُو اَسِي كَهْ كَرُوِي نِيْغِ بَرُو اَزِ + جِهَانِ جِيْفِيْتِيْشِ كَرُو اَزِ بِدُو مَانِ وَهْ مَرَايِنِ
 دُنْيَا مِي غَدَارِ + كَهْ جَرَسِگِ رَا شَايِدِ دَاوْمَرِ دَرِ + لَقْلُ سَتِ اَزْخَوَا اِهْمَا اِهْمِ خَوَاصِ قَدَسَ اللهُ

که مقامات تفریحی است انباطل کننده آن مقامات نعل و بخش است و آن از طلب جاه در دنیا و نعت
 و منزلت می خیزد و هر که را دیدی که در طلب دنیا و جاه و منزلت شروع کرد و او را سیر لطف مردمان شد
 او را تعذیب بزرگ باید داشت بر نفس خود از جنید قدس سره نقل میکنند که در ویش را احترام است
 در همه نواهب با اهل دنیا آمیختن و بر ملوک و سلاطین آمد و شد کردن نقل است که خواجیه سید
 تفسیری را یکی از پادشاهان عراق طلب کرده بود و او صاحب تشریح بود بجهت احترامت به عا چون
 بپرست و عای صلح او شقایفت خواجیه در خانه آمد سه سال از مردمان عزیمت کردید که شلخ طریقت
 گفته اند **صَحْبَةُ الْأَعْمَاءِ سَمَّ قَاتِلِ الْفُقَرَاءِ** خواجیه سفیان نورسی فرمود قدس سره ما را آیت **جَاهِلِيَّا**
عَظُمَ مِنَ الدُّنْيَا كَيْفَ الْعَبْدُ وَفَلَا وَارِزْ سِرِّي نقلی قدس سره منقول است که آیت **سَبَّحًا قَاتِلًا**
يَطْلُبُ الْمَوْلَى إِلَّا صَحْبَةَ الْأَعْمَاءِ قَاتِلِ الدُّنْيَا فَإِنَّهَا سَيِّئَةُ الْكَلْبِ فَإِذَا مَاتَ قَلْبُ الْمُؤْمِنِ
لَعُوذًا بِاللَّهِ مِنْهَا صَادِحٌ حَرٌّ وَأَمَدًا رَاقِعٌ قَوْلٌ مَا يَنْشَأُ وَيَعْمَلُ وَلَا يَبْقَى قَالَ بَعْضُ الْمُتَّقِينَ
لَا يَبْقَى لِلْفَقِيهِ أَنْ يَجَالِسَ بَيْنَ يَدَيْ الْمُلُوكِ وَالسَّلَاةِ طَلْعُ لَنْ قَلْبِهِ يَمُوتُ وَيُحْبَبَتِهِمْ
 بهر چیزی بر ایند تا همه ترا باشد تا تو از همه تعلقات علایق و عوالم پاک نشوی خدا ای را نباشی و تا خدا
 را نباشی هیچ چیز را نباشی **لَهُ الْمَوْلَى فَلَهُ الْكُلُّ** بهر کسی که ای را نباشی و تا خدا را نباشی و تا خدا
 محروم یکس دیده هرگز ای را بر او باید که از شدت فقر و فاقه تنگ نیایی که آن در غیبه ترقی در جات
 و شیل سعادت و قرب قاضی الحوائج است **قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا**
جَعَلَهُ مِنَ الدُّنْيَا نَائِمًا حَتَّى يَسْقِيَهُ مِنَ الْمَاءِ الْمَلِكِ دیار گوید قدس سره روزی بر ابراهیم
 و وی نماز با او گذارده بر وضو نشسته بود و در تمام خانه وی کوزه شکسته دیدم که بدان طهارت کرد
 و آب خورد و منتهی با لبرین بود و وصل از نی که بر آن نماز کرده جز این چیز دیگر ندانم گفت
 پاسداری حال تو سخت تفریحی میم و مراد و ستانے اند تو انگر بگویم تا ترا نقد کنند گفت یا ما
أَلَمْ تَرَ أَنَّ رَازِقَ الْخَلْقِ مَا كُنْتُ أَنْ رَازِقِي وَسَازِقِي ذَلِكَ الْغَنِيِّ وَاصِدُّ مَا كُنْتُ

بسی از مردمان سیر
 در طلب دنیا و جاه
 و منزلت شروع کرد
 و او را سیر لطف
 مردمان شد
 او را تعذیب بزرگ
 باید داشت بر نفس
 خود از جنید قدس
 سره نقل میکنند
 که در ویش را
 احترام است
 در همه نواهب با
 اهل دنیا آمیختن
 و بر ملوک و
 سلاطین آمد و
 شد کردن
 نقل است که
 خواجیه سید
 تفسیری را یکی
 از پادشاهان
 عراق طلب کرده
 بود و او صاحب
 تشریح بود
 بجهت احترامت
 به عا چون
 بپرست و عای
 صلح او شقایفت
 خواجیه در خانه
 آمد سه سال
 از مردمان
 عزیمت کردید
 که شلخ طریقت
 گفته اند
 صَحْبَةُ
 الْأَعْمَاءِ
 سَمَّ قَاتِلِ
 الْفُقَرَاءِ
 خواجیه
 سفیان
 نورسی
 فرمود
 قدس
 سره
 ما
 را
 آیت
 جَاهِلِيَّا
 عَظُمَ
 مِنَ
 الدُّنْيَا
 كَيْفَ
 الْعَبْدُ
 وَفَلَا
 وَارِزْ
 سِرِّي
 نقلی
 قدس
 سره
 منقول
 است
 که
 آیت
 سَبَّحًا
 قَاتِلًا
 بَعْضُ
 الْمُتَّقِينَ
 لَا
 يَبْقَى
 لِلْفَقِيهِ
 أَنْ
 يَجَالِسَ
 بَيْنَ
 يَدَيْ
 الْمُلُوكِ
 وَالسَّلَاةِ
 طَلْعُ
 لَنْ
 قَلْبِهِ
 يَمُوتُ
 وَيُحْبَبَتِهِمْ

آنکه ذکر لغت و تفسیر بی لقمه بی پس بگزیت مالک بعده رابعه گفت رضی الله عنهما ای مالک
 پیشتر میا و چشم من نگاه کن که چیز بی مغل مالک نگاه کرد باره نواز مصلا بقدر چند نگشت درون چشم
 رفت بود و چشم را بجا کرده گفت یا سیدتی شپت تبا گشت ترا خبر نیست گفت یا مالک سن اندر نماز بودم
 کاین حال وقتما چون پیش خداوند خویش باشم اگر همه دروغ در دیده من کشند از جیم فراه ندتعالی
 مرا خبر نباشد محمد و مالمه شیخ مینا قدس سره فرمود که امام داود طائی علیا الرحمه اتباع ز بار اصبحت
 داشت هم از آن خانه خراب دشت نمی در سایه و نیی در آفتاب دشت چون آفتاب بر سر می آمد و در
 سایه میگردد و نیی بر سایه میگردد ای امام در شرف حال همچنان بود روزی مادر بکاری مشغول شد امام
 بر حالت معهود مشغول ماند اما گفت ای پسر ترا سایه میل نگردی و چرا خود را در آفتاب سوزان دشت
 گفت ای مادر شفق با حق سبحانه تعالی چنان مشغولم که از گرمی آفتاب خبری ندارم و نیز محمد و مالمه
 شیخ مینا قدس سره فرمود که نزدیک امام داود طائی جماعت در نماز فوضت تا چون
 داود قدس سره بجاعت بیرون می آمد خلق با از وحام مزاحمت می دادی و برای پایی بوش
 انبوه میشدی امام داود قدس سره بجهت حق سبحانه بنا لید و تضرعی نمود که خداوند اذواج تها و
 من نماز بجاعت فوض افتاد و خلق مرا مزاحمت میدهند و از وحام ایشان مرا خوش نمی دید مرا سب
 مبتلا گردان که فریضه جماعت ازین ساقط شود تا در بندگی تو بی تشویش مشغول باشم حق سبحانه تعالی
 با وی را تسلط کرد تا جانی مانده گشتند و از بیرون آمدن بازماندند محمد و مالمه شیخ مینا قدس سره
 سره فرمود که در حسرت نامه نوشته است که بارون رشید خلیفه بغداد شهباز زیارت خواهر داود و زبیر
 دیگر میرفت ایشان درون خانه نمی طلبیدند و بعضی از تواج او ملاست کردند که تو از اول الامر با
 و حکم زاده رسول صلی الله علیه و سلم رفتن بر زاهدان و گدایان و جوی ندارد بارون گفت رفتن من
 محض شدت و از برای کفارت دنیا داری یکد و ساعت اینچنین خواری تحمل میکنم و مشاب نشوم
 و ایشان که دنیا را دشمن گرفته اند از آن مرا دشمن میدانند و درون نمی طلبند و هم مشاب میشوند
 بعضی مروان پیش بارون باز نمودند که داود طائی شهبازی جمعه در خانه همسایه می روزه و کسا و کسا

کس از آنکه
 خسته بود
 نماز است
 با او بود
 در روزی
 از او بود
 کس از آنکه
 خسته بود
 نماز است
 با او بود
 در روزی
 از او بود

و تارک دنیا است اگر خلیفه او را متوسط سازد شاید که ملاقات حاصل شود شب دیگر خلیفه پیاده
در خانه و گرفت آن مرد گفت که من مردی سیکم پیش در همچون گدا که خلیفه روی زمین چر آید
و از من که ام غرض امیر المؤمنین بگشاید فردا که بعد از این بشنود که خلیفه پیاده بر در من آمده است هجوم
شوند که از غایت تعظیم و کرم ایشان از کسب خود بازانام پس نفقه فرزندان او بجزای تمام خلیفه آن مرد را چون
در غایت صدق و بیچارگی دید و معذرت او شنید و وصیه و نیایش او نهاد و زاهدت گفت که مرا چند سال
است که در کج خانه چندگان کعبت نماز میکنم و از روز و قبول آن خبر ندارم و جزین اندک طاعتی که میکنم
مال ندارم که صدقه کنم و توت ندارم که بجا دروم و ترک عیال نمی توانم کرد که حج گذارم و علم چنان نیست
که بگیرم لیس نفع رسانم و این دو صوره را چه کنم و بکدام قوت مال بیت المال بستانم و چگونه تو نام که قوت
قیامت جوایب این دو صوره زر بگویم و این کلمات می گفت و خلیفه ناز را زاری میکرد پس گفت من
بر تو بجا هستی آدمم توانی که حاجت من بر آری ترا بگفت خلیفه آن حاجت با من بگوید اگر ممکن بود
تقصیر نکنم گفت من شنیده ام که شهای جمعه داود طائی بر تو می آید او را از من بگوئی که تا اولو الامر
تو پیشی ام و از منی باشم و عم زاده رسول خدا می بر تو برین نیت می آید که مرا و عظمی کنی تا من و عظمی تو
قبول کنم و بران عمل نمایم و از ان وعظ تو بچندین امت رسول الله علیه و سلم سفعت برسد ملاقات
چرا در بیخ سیداری زاهد قبول کرد که چون داود برین بیاید پیغام خلیفه بگذارم خلیفه را سلامت باید
بازگشت و بعد ازین بر در من نباید آمد که اگر خلیفه بعد ازین بر در من بیاید بعدا در ترک و هم خلیفه
گفت چون تو برین نیایی و مرا بر خود نگذاری جواب داود برین که رساند گفت ازین خادمان که
برای خلیفه اندازد یکی را مقابل من کن تا در شب جمعه وقت سحر بیاید و جواب بر در چون شب جمعه داود
طائی قدم سمره در خانه زاهد نهاد تا بپیغام گفت داود از شنیدن این پیغام ناز را زاری کرد
از من بچشمید انم که خلیفه از ملاقات من چه میخواهد و هم در بعدا چنین زاهدانند که پوشیده و مشهور
می ورزند اگر من سمره و مشهور نشدم خلیفه ترا ملاقات من نکردی بعد از ان داود گفت
که کسی خلیفه بر تو آید او را از من بگوئی که من سیدانم که تو را اولو الامر می و عم زاده رسول خداست

و آنکه من با تو ملاقات نمی کنم و از تو چیزی نمی ستانم سبب آنست که بر است و دروغ در میان خلق
 بزرگ شهور شده ام اگر من با خلیفه ملاقات کنم و چیزی بستانم هر که بعد از من زبانتیا رکند او بداند
 که بملاقات کردن با پادشاهان و زرتدن از ایشان نزد باطل نمیشود زیرا که او و ملاقات کرده
 است و درستند است اما اگر خلیفه بر درین بجهت آن می آید که فردای قیامت او را حساب نیاد است
 نپرسند خلیفه را درین حاشیه از عاشقان درگاه خداوند تعالی می باید گرفت و در حمایت او خود را می با
 انداخت و از زاهدان این غرض حاصل نشود من آنچه دستم خلیفه را راه نمائی کردم و حق آنکه او برود
 من می آید گذارم او داند و نیز مخدوم الملت شیخ مینا فرمود قدس سره که روزی بارون رشید بر
 امام ابو یوسف قدس سره مزاحم شد که با او و طائی ملاقات کنتم طبری است امام ابو یوسف رحمتند
 قبول کرد و برود او و آمدند و او از او ندانند او بیرون آمد امام ابو یوسف گفت برو و بگو بارون شیخ
 خلیفه میخواهد که زیارت تو بیاید است که اذن دهی تا من و بارون بیایم او جواب گفت که اگر
 امام بگو یا خلیفه تا بر کاری که او را بهتر می نماید شمول باشد و من مشغولم بجاری که مرا بهتر می نماید باز
 امام ابو یوسف برادر او و گفته فرستاد برو و بگو بحق آن علمی که از من آموخته افی بد تا خلیفه تو بیاید
 و مرا از روی او شرم برود امام او و قدس سره جواب گفت که او امام جهان علم تو مرا بازمی داند که
 ملاقات و گویم زیرا که هم از تو خوانده ام *و دینیه و جبهه الظالمین لیسوقوا القلب دلی را که سالمانیور*
 محبت خدای تعالی سوار گردانیده باشم و اندامم که بدین سوغا لمسیاه گردانم از سر من بگذرانم
 ابو یوسف باز برادر او و گفت که من بر خلیفه قبول کرده ام مرا شرم می یست حیلان که او او
 ملاقات و می قبول کند تا شرم منی من زائل شود پس در درون خانه و آمد و پیش او و دستاود گفت
 بگو شیخی که از من خورده ملاقات کن و از در آمدن او سنگی مدار امام او و حضرت مسعود بناباید
 آنصر می بسیار نمود که با رضای تو فرموده که مراعات اصحاب حقوق حکما بدارید پس ایشان مرا حکمند
 مرا سخر و در او درین کار سبب گردان او و گفته اصحاب حقوق قبول کرد و فرمود و بشتر آنکه
 شب بیایند و باز در حمام و انبه خلافت نیاید چون شب شد امام ابو یوسف خلیفه آمدند او و

له یعنی برین معنی که اول سینه است

علی بن ابی طالب
 از امامان است
 که در دنیا و آخرت
 همه را هدایت می کند
 و در هر امری که او را
 امر کنند بر او است
 و او را در هر امری که
 او را نهی کند نهی است
 و او را در هر امری که
 او را نهی کند نهی است
 و او را در هر امری که
 او را نهی کند نهی است

علیه السلام چرخ سرد کرد تا روی خلیفه نه بیند امام ابو یوسف دست فراز کرد تا با او بد بد و او دست
 خود باز کشید امام ابو یوسف گفت چرا دست نمیدی و بچرا از من ننگ میکنی گفت ای امام دانم که دست
 تو بطعام خلیفه آلوده شده باشد و طعام خلیفه از شهوات خالی نخواهد بود و لا اله الا الله دست دادن تو مرا
 مضرتی خواهد کرد بعد ساعتی خلیفه هزار دنیا پیش او آورد و فرمود که ای امام از این مال از میراث پدریافته ام
 در مصرف این مال باک مدار و او گفت اگر از تو قبول کنم امام عظم که استاد من است و از خاصه کسب خود
 هفتاد صد درم آورده بود چرا قبول نکنم چون امام ابو یوسف و خلیفه و داع شده اند از ما در او و پدر سیدند
 که او را در اینجا میخورد و ما او را گفت چند درم میراث پدر دارد و معاش خود را هم از آن میکنند در خانه بقا
 داشته است و آن را قوت هر روزه میسازد و هیچ کس نمی پردازد و در دعا همیشه میگوید بار خدا یا ربی که آن
 مال فارع گرد و او را عمر باخیز رسد امام ابو یوسف قدس سره از آن بقال تخصص کرد که چند درم مانده است
 در خاطر حساب کرده داشتند و وفات او در آن روز یقین داشتند تا چون آخر آن روز رسید
 شاگردی را فرستاد تا خبر بیارند و شاگرد چون پیش در رسید خبر یافت که او او قدس سره وقت سحر وفات
 یافت از جنید پرسیدند قدس سره چه گویی در حق کسی که باقی مانده است بروی از دنیا که مقدار میکند
 خسته خبر گفت ای کتابت عبد قالی علی علیه السلام در کتب شریعی در ابواب عدوی رضی الله عنهما سفیانی
 ثوری را گفته نیک مرویست و اگر نه دنیا را دوست داشتی گفت آن چیست گفتند روایت کردند
 حدیث را دوست میداری و بشرفانی رضی الله عنه هفت قنطاره از کتب حدیث که سماع داشت
 در زیر خاک کرد و حدیث روایت نکرد و گفت از آن روایت نمی کنم که شهورت روایت می بینم و اگر
 شهورت خاموشی یا نتمی روایت کردمی و نیز مرید مبتدی صادق را باید که با انبای دنیا معرفت
 نکند شیخ سلیمان فرید الحق والدین قدس سره با سلطان المشایخ نظام الحق والدین قدس سره
 فرمود که او را در کتب خود در باب الکلیات نقل کرده اند که بعد هم الا لیکفات ال ابناء الملک
 و وصیته صلواتی حریفین و فیه ای طرح است از نایب که صحبت ایشان مضرت دارد صحبت انبای دنیا
 به و قال علیه السلام و السلام کما تجلبوا عند کل عالم الا که الیما یندعو کون من خسیس الی

من ز کس بردل کجا بندی نهم چه نام هر دوفی خداوندی نهم چه باید که ابواب طبع و سوال بر نوز و تقفل
استغنا بحق آبخنان مسدود کند که بهزار صد مه کلید حلاج و احتیاج مفتح نگر و دمیست هائی چون تو
سایق قدر و حسن استخوان حیفت است چه در بیخ آن سایه همت که بر تا اهل فکندی چه در ویشی راه بر روز شیطان
و سواس داد که امر و پر خواهی خورد و گفنی مرگ و چون گفنی چه خواهی پوشید گفنی کفر چون گفنی کجا خواهی
گفنی در گورنا سید شده باز گفنی بمیست اگر آنگین بگرداری دست چه بجام ننگ ست منزل نخست
در لغات از ابی عبدالصمد مصری نقل میکند که پسر ویشیل و آمد گفست سبکو رخ و دستم که سترایه من بود از
سر بیفتاد و شکست و سترایه من ضایع شد گفست امر پسر سترایه خود آن ساز که سترایه پدراست و الله که پدر ترا
بیخ نیست در دنیا و آخرت بجز خدای عزوجل شیخ الاسلام قدس سره فرمود سو و تمام آن بود که پدر ترا
هم نمودی این اشعاره بر تبه فناست و در باطن سو و سترایه در بازار شوق بقار با علمی تا چند بازار
خود می پست شوی چه بنشاب که از جام فناست شوی چه از پایه سو و دو جهان دست بشوی چه
سو و تو جهان به که می دست شوی چه قال بعض المحققین لو كانت حبة بریدة لولا خلق کاه و حیا
و الله که آبانی در مازی آل نشان کویه نظریست و بسیار طبع دلیل بی هنری شنوی بیچکس را در جهان
بگرد و بر چه از قناعت نیست کلمی بیشتر چه نفس قانع گر گدائی میکند چه در حقیقت پادشائی میکند شنوی

مغنی گوید که در این اشعاره تا چند بازار با علمی تا چند بازار خود می پست شوی چه بنشاب که از جام فناست شوی چه از پایه سو و دو جهان دست بشوی چه سو و تو جهان به که می دست شوی چه قال بعض المحققین لو كانت حبة بریدة لولا خلق کاه و حیا و الله که آبانی در مازی آل نشان کویه نظریست و بسیار طبع دلیل بی هنری شنوی بیچکس را در جهان بگرد و بر چه از قناعت نیست کلمی بیشتر چه نفس قانع گر گدائی میکند چه در حقیقت پادشائی میکند شنوی

گفت بقراط آن حکیم مرد پاک	در ره می میشد پیاده در روز پاک	سائلی گفتش ملوک روز پاک
همه سبب نیست و تو بر کنار	معتقد داری بسے ایسے بخواب	تا پیاده رفتت نبود دبراه
گفت هم بر پامن بار تنم	به که بار سفتی بر گر و نهم	نقل است که بهلول بهداد

را قدس سر و یکی از خلفا گفت شیخا هم که روزی هر روزه تو مقرر کنم تا مدت متعلق آن زماند بهلول گفت
چنین کردمی اگر چند عیب نبود که اول آنکه تو ندانی که مرا چه باید دوم آنکه تو شناسی که کویا به تو مگر کلمه حلوم
نداری که چند باید و خداوند تعالی این همه دانه و از روی حکمت کامله خویش میسرماند و دیگر آنکه شایه
وقتی از من بچنیده شوی و آن روز از درار روزینه را از من باز گیری و حق سبحانه هیچ گدائی روزی
از من باز نگیرد دمیست و لیکن خداوند بالا و پست و بعصیان در رزق بر کس نیست چه بزرگ

این طایفه اند اهل توحید چه باقی همه خویشین برتند که گویند وقتی جنید قدس سره را بعد از پیغام داد که ما بر زوجیت قبول کن تا در عبادت استعانتی بود در اربعه ضعیف الله عننا اجاب گفت که مرد را یک جز شهوت است و نه جز عقل و زن را نه جز شهوت و یک جز عقل کنون یک جز شهوت تو برین جز عقل غالب آمدی خواهی که شوش وقت من باشی و از مشغولی خداوند تعالی محروم گردانی و بگذر خود مشغول کنی جنید قدس سره شرمند شد و این بیت خواند **میت آن زن که به از هزار است** تویی چه وان مرد که از زنی نخل مانده نم **چه نقل است** که میم راصلو الله علیها گفتند چرا شوی بر نینخواهی گفت دل من بخت خدا مشغول است و زبان بذر او و تن بعبادت او اگر شوی خواهی نخل باو تعلق یابد و زبان بجواب او و تن بخدمت او و شرم دارم که از خالق مخلوقی مشغول گردم **عقل است** شیخ مینا قدس سره فرمود سلطان ابراهیم را چون وقت آن رسید که از مخالفت بازماند روزی در کنار دریا صید کبھی و و انیده میرفت آن صید رو بر برابر ابراهیم آورد و گفت **الهدا اخلقت بک انما** فرسخ و خوف با ابراهیم آمد و بچشم گویند برابر سر ابراهیم دکانی بود ابراهیم بر آن دکان نشسته بود در میان مدرسه پوشیده و عمامه بسته و در هلمی پر سر چیده بطریق شتر بانان خواست که در سلمی ابراهیم در آید گفتند کجا میروی گفت درین رباط گفتند سلمی ابراهیم است رباط نیست گفت این سر ابراهیم ملازکی با نیست گفتند از پدر میراث یافته است گفت پدرش از که یافت گفتند از پدر خویش یافت گفت پس باطامین با کی کی بیاید و یکی برود و آن مرد باو گشت ابراهیم متعجب شد و عقب وی برخاست چون از دروازه بیرون رفت آن مرد را دید بانگ زد و بچشم معبود خویش استاده شو بر سرید تو کیستی و چرا آمدی گفت من مخمرم بیادم تا در راه طاعت خدا برم گفت اگر فرمانی کار با ما است کرده بیایم گفت کار ما این است که ترست هم از خیار و هوسیت تا کار جهان راست کنی و بر شو چه چون دیر شو دولت ز ما میر شود چه خضر نا پدید شد ابراهیم قدس سره نزد یک شبانه رفت و جاها خود بود او در جا ماند و کسی خود پوشیده و اهل و فرزندان را بجا سپرد و سر بر میانان نهاد و هوسیت تو در کشتی فلک خود را میان او هر شبی که خود روح القدس گوید که **بسم الله محمدا و آله** هوسیت با دوست یگانه باش و خلق چه کجا

در مقام وکیل
 در مقام وکیل
 در مقام وکیل

مَسْنُونَةٍ مَحَلَّتْ بِمَعْنَاهُمْ وَبَيْنَ حَقِيقَةِ الصُّبْحَةِ لِلَّهِ فَالْكَسْبُ مِنْ حَقِيقَتِهِمُ الْفُتُورُ فِي
 الطَّلَبِ فَلَيْتَنِي الصَّادِقُ هَذِهِ الدَّقِيقَةُ بِمِثِّهَا سَمِيَتْ بِهَا سَمِيٌّ رُوِيَ فِيهَا شَمْرُ غَنِيْمَتِ وَقْتٍ +
 كَمَا وَكَمِينٍ كَمَا مَعْرُوفُ الْعَالَمَانِ طَرِيقٍ + قَوْلُهُ تَعَالَى فِيهَا مَا كُنْتُمْ تَهْتَبُونَ أَلَا أَنْفُسٌ وَلَكِنَّ الْأَعْيُنَ يَرَوْنَ
 فَرَمُوهُ كَمَا أَيْلَ نَظَرٌ سِدْرَانِ لَذْتَ عَيْنٍ وَبِحَبْرٍ حَبْرَتِ حَمِيٍّ كَمَا شَاوَهُ اعْتِزَالَ بِرَظَرٍ عِبْرَتِ مِنْ أَيْشَانِ طَلَمِي
 كَشْتَهُ الْعَالَمَانِ الْوَجَالَ ائْتَمُّ سَدْرُونَ دَرَكَمُ مَرِيَّانِ بُوْشِيْدَهُ مَا بَدَا أَيْشَانِ بُوْشِيْدَهُ كَمَا تَلَاكَ الْكَلِمَةُ
 عِبَارَتِ اِزْجِيْتِ بِرَبِّ صَاحِبِ بَيْتِهِ كَمَا رُوِيَ فِي رُوْمَانَ نُوْرٍ اَلْحَقُّ اَيْشَانِ مَعْرُوفٌ بِبَيْتِهِ بِرُوْمَانَ نُوْرٍ اَلْحَقُّ اَيْشَانِ مَعْرُوفٌ بِبَيْتِهِ
 بِمِثِّهَا سَمِيَتْ بِهَا سَمِيٌّ رُوِيَ فِيهَا شَمْرُ غَنِيْمَتِ وَقْتٍ + رَاسِتِ رِفَاتِ شَتَا قَانِ رَا بَ لَذْتَ وِيْدَهُ بِرُزِيْدِيْنِ وِيْدَهُ اِرْتَوِيْتِ + اَنْ سَاكِكِ
 اَلْحَجْنَةُ وَفَقَوْلُهُ اَنَا رَا اَيْشِيْنَ تَمَلَّكْتُ بِمَا سَا لِكُ فَاجْعَلْنِي تَرَا اَبَا وَهَبِ اَلْحَجْنَةَ لَا اَرِيْبَا بِهَا بِمِثِّهَا نَفْسِ
 وَقِي سَلْتِ بَا شَدِّدِ كَا سَتِيْنِ بَرُوْعَا لِمَ اَفْشَانِي + كُوْنِيْدَا كَرُوْعِدُهُ وِيْدَارِ وِرْشَتِ نَبُوْشِ بَرُوْشِيْ بَرُوْشِيْ
 زَبَانِ عَارِفَانِ ذِكْرِ شَرِيْطِ نَفْسِيْ اَلْحَجْنَةُ مَعْنَى الْعَارِفِيْنَ اَلْحَقَّ اَلَّذِيْنَ كَيْفِيْنَ اَلْمُؤْمِنِيْنَ اَوْرُوْهُ اَنْدَ
 اَكْرَبِ زَبَانِ سُلْطَانِ الْعَارِفِيْنَ ذِكْرُ مِيَارِ نَفْسِيْ وَصُورِ سَا شَتِ اَكْرَبِ ذِكْرِ شَرِيْطِ نَفْسِيْ كَرُوْدِيْ اَلْحَقَّ اَلَّذِيْنَ كَيْفِيْنَ اَلْمُؤْمِنِيْنَ اَوْرُوْهُ
 فَرَمُوْدِيْ نِيَا مَحْدَثِ سَتِ سِيسِ ذِكْرَا وَا حْدَثِ بُوْدِيْ كَمَا حَالِ وَا ز حْدَثِ وَحْدُوْ بَا يَكْرُوْدِيْ وِشْتِ بَا قَضَا سِ
 شَمْرُ سَتِ سِيسِ ذِكْرَا وَا حْدَثِ بُوْدِيْ كَمَا حَالِ وَا ز حْدَثِ وَحْدُوْ بَا يَكْرُوْدِيْ وِشْتِ بَا قَضَا سِ
 تَا اِيْجَا كَسِ نَفْضُوْلِيْ كَسْمَا اَلْمَكْتَبِخِ زَنْدَقِخِ خُوْرُوْدِيْ كِيْرَسْتِ وَا نَكْمَةُ كَا سَهْلِيْدِ وَا تَرُوْمُوْرُوْدِيْ كِيْرَسْتِ كَرَا اِيْشَانِ
 بَا وَا شَاهَا بَا نِ بَرَا بَرُوْشِيْ نَقْلِ سَمْتِ كَمَا يَلِيْزِيْ بِطَرَا سِيْ قُدْسِ سَهْرُهُ كَقَوْلِهِ اَبُوْ بَرُوْشِيْ اَبُوْ بَرُوْشِيْ
 سِيْ هَزَارِ حَبَابِ بَرُوْشِيْ مَزَارِيْ كَرُوْمِ كَمَا رَا هَمُّ وِسْهَنْدِ خَطَا بِيْ اَمْدُ كَمَا كُوْرُوْشِيْ كَشْكِيْتَهُ وَا بُوْشِيْ تِيْنِ بَارَهُ كَمَا تُوْرُوْشِيْ
 تَرَا رَاهِ نَيْسِيْ وَا حَالِ نَرَا بِيْنِدِهِ اَخْتِمُ دَا شَمْنِيْمِ كَمَا اِيْ بَا يَزِيْدِيْ بَا اِيْنِ مَرِيْعِيَانِ كَبُوْشِيْ كَمَا بَا يَزِيْدِيْ بَعْدَ اَزِيْ رَا يَا حَنْتِ
 حَبْلِ سَالِ تَا كُوْرُوْشِيْ كَشْكِيْتَهُ وَا بُوْشِيْ تِيْنِ بَارَهُ نَيْسِيْ دَا حْتِ بَا رِيْ نِيَا فِتْ شَا كَمَا بَا چَنْدِيْنِ عِلَاوِيْ دَعْوِيْ نَبُوْ دَا يَزِيْ
 بَسْتَهُ اِيْ وَا طَرِيقَتِ رَا دَا نَدُوْ دَا مِ هُوَا يِ نَفْسِ سَا حْتَهُ كَلَا وَا حَا شَا كَمَا بَرُوْشِيْ بَا رِيْ نِيَا بِيْدِيْ نَقْلِ سَمْتِ كَمَا مَرُوْشِيْ
 رَا اَزْمِيْدَانِ شَقِيْقِ بَلُخِيْ قُدْسِ لَمُدْرُوْصَا اَتْفَا قِ مَسْرُجِ اَفْتَادُوْ اَشَقِيْقِ رَضَتْ طَلَبِيْ شَقِيْقِ كَقَوْلِهِ

مَسْنُونَةٍ مَحَلَّتْ بِمَعْنَاهُمْ
 وَبَيْنَ حَقِيقَةِ الصُّبْحَةِ لِلَّهِ
 فَالْكَسْبُ مِنْ حَقِيقَتِهِمُ الْفُتُورُ
 فِي الطَّلَبِ فَلَيْتَنِي الصَّادِقُ
 هَذِهِ الدَّقِيقَةُ بِمِثِّهَا
 سَمِيَتْ بِهَا سَمِيٌّ رُوِيَ فِيهَا
 شَمْرُ غَنِيْمَتِ وَقْتٍ + كَمَا
 وَكَمِينٍ كَمَا مَعْرُوفُ الْعَالَمَانِ
 طَرِيقٍ + قَوْلُهُ تَعَالَى فِيهَا
 مَا كُنْتُمْ تَهْتَبُونَ أَلَا أَنْفُسٌ
 وَلَكِنَّ الْأَعْيُنَ يَرَوْنَ فَرَمُوهُ
 كَمَا أَيْلَ نَظَرٌ سِدْرَانِ لَذْتَ
 عَيْنٍ وَبِحَبْرٍ حَبْرَتِ حَمِيٍّ
 كَمَا شَاوَهُ اعْتِزَالَ بِرَظَرٍ
 عِبْرَتِ مِنْ أَيْشَانِ طَلَمِي
 كَشْتَهُ الْعَالَمَانِ الْوَجَالَ
 ائْتَمُّ سَدْرُونَ دَرَكَمُ مَرِيَّانِ
 بُوْشِيْدَهُ مَا بَدَا أَيْشَانِ
 بُوْشِيْدَهُ كَمَا تَلَاكَ الْكَلِمَةُ
 عِبَارَتِ اِزْجِيْتِ بِرَبِّ صَاحِبِ
 بَيْتِهِ كَمَا رُوِيَ فِي رُوْمَانَ
 نُوْرٍ اَلْحَقُّ اَيْشَانِ مَعْرُوفٌ
 بِبَيْتِهِ بِرُوْمَانَ نُوْرٍ اَلْحَقُّ
 اَيْشَانِ مَعْرُوفٌ بِبَيْتِهِ

زبانانی و گریست و اندیشه این و آن خیال من نوست و افسانه عشق را بیایان و گریست و ای عجز
 شین شیخی اگر چه چون شین شیر و شکر و شهاب شیرین نماید و نای او خوشی و خرمی افزاید ای در میان حرف
 صلت حللتما از تو فراید و افتما و بلا با ازو پدید آید رجوع و قبول خلق زنا آهنی است مگر جنایت حق تعالی
 گسته شود شیر تری و شیر مردی و صادقی باید که ازین دام قلندر و اسیرون آید رباعی لندن گوی
 لامت مست میدان هلاک و دین راه مقام ران بازنده پاک و مردی باید قلندری دهن چاک
 تا بر گزرد غبار و اگر بیابک و ای عزیز بنده بودن عظیم کار است علی القطع و ابقین بنده آنست که از همه
 نسبتا پاک گشته باشد و از بند آرزو و خطا خویش آزاد شده بود و نقل است که جنید گفت قدس سره
 یکبار رنجور بود و گفتم اللهم اشفنی آوازی شنیدم ای جنید میان بنده و حق تعالی چه کار داری
 تو در میان میای و بدانچه فرموده اند مشغول باش و بدانچه بتلا کرده اند بکن ترا با اختیار چه کار فریز
 او را پایی درد کرد و فاخته خواند و بر پاک و سید با تفل و از او ای جنید شرم نداری که کلام خدا و حق نفس خود
 صرف میکنی نقل است که وقتی بایزید بسطامی قدس سره سببی بردست گرفت و گفت که لطیف
 بسزش ندا کردند که او بایزید شرم نداری که نام من بر سبب نمی چیل روز نام عظم خدا می تعالی فراموش
 شد سوگند خورد که باقی عمره به بطام نخورم سبحان الله چه مقامات است که عقل زیر کان روزگار در او را
 آن سرسید کرده و ما بر کی بنشینم خوشنودم عشوی بر وجان مادر بر خویش گیر چه عا شق نه کار خود
 پیش گیر چه تو باین گدائی و گنده بغل و بدرگاه شاهان نیایی محل الله و جواران التا و کعبه
 یکی قطب لاقطاب گوید و دیگره قدوه اصحاب خود اند خوابه هنوز روی مسلمانی ندیده و بنا و نیکنای
 مغرور و فرغیده مانده قال علیه الصلوة والسلام ان العبد لکنه کثیر من التا كما بین المنبرق
 و المغرب و لا یرن عند الله بجناته بوضه اگر طلب رجوع خلق است صورت های سنگ گنج
 و منهد بعضی مردمان است و اگر مقصد و شهرت خود همین مشهور تر است قنومی زالمیس لعین شهاب
 شود پیدایز اوان خرق عادت و گزاید و یارت آید گاهت از بام چه گوی بر دل نشیند که در اندام
 کرامات تو اندر حق بر نیست و جز آن که دریا و عجب و هستی است که کرامات تو کرد و در خود نمانست

ببیند
 بفرستد
 کرد گشته
 بیاست
 سلسله
 بیزار سلسله
 بیار صلوة
 و اعظم
 که در حق
 در حق
 از حق
 بیخورد

باز گشته
 در حق
 با بیخورد
 بیخورد
 بیخورد

صاحب تاویلات آورده که هر کس را از تن نفس و دل و روح و سر و خفی نامرئیت بازدارند نماز تن ناپی
است از معاصی مناسی و صلوة نفس مانع است از ذنوب و علائق و نماز دل باز دارد از ظلمه نفس و دل
و حقوق غفلت و صلوة روح منعی کند ملاحظه اختیار را و نماز سر منعی میکند التفات با سوی الله را و صلوة
خفی بگذرانند سالک را از شهوات شنیعت و ظلم و انیت یعنی بر و ظاهر گردد و بصیرت جزئی نیست نقد این
عالم چه با زمین و بعالمش مغرور شود بدانکه ظاهر تر مشوش اخلاص ریاست شکی کسی که نماز نیگد دارد و
بر آن کس دیگری نظر کند و یاد آید شیطان گوید که نماز نیگد کن تا در نظر این بیننده پسندیده آئی پس جمل
او خاشع شود و اطراف و ساکن گردد و نماز بر وجه حسن او آید و این ریاضات است در وجه دوم که مصلحت این
آفت بد اندواذن خدا کند و در نماز خود آتم را نماید چنانکه بود شیطان در پیش لقا کند که توبه بوعی نماز
بر وجه حسن بگذرانم توبه اکتفا کند و اعمال توانیش را حجت شود و این فاضل تر از اول است
و باشد که باین فریفته شود کسی که با دل فریفته نشود و این نیز ریاست باطل کننده اخلاص پس کسی که بد
اقتدا کند مشاب شود و این مصلحتی معاتب و معاقب گردد و در وجه سوم و این باریک تر است از هر دو و در
اول و آن آنست که مصلحتی بدانند اخلاص من در آن باشد که نماز من در خلوت مثل نماز من بود در کجا
و شرم دارد از نفس خود و از پروردگار خود که بجز خلق خوشمی زیاده از عادت خود آنها کند پس در خلوت
نماز نیگد بر وجهی که در خطا پیشند و در طایفه چنان کند پس این نیز زیای فاضل است چه نماز خود
در خلوت نیگد کرد تا در طایفه کند و میان آن فرقی نبود پس التفات و در خطا و ملائحت باشد و این
که همیشه در خطا و ملائحت مشغول است و این از کمزرای پوشیده شیطان است مثنوی توری سید
از حق میچد چه بل تا گدازد طاعت هیچ چه چهر روی پرستیدت در خدمت چه اگر حیرت نیست نه بنده چه
در چه چهارم و آن باریکتر و پوشیده تر است از درجات نخستین و آن آنست که شیطان او را گوید در عظمت
خدا و جلال وی و آئی می کسی که در حضرت او ستاده و شرم دارد از کم حق تعالی بدست نظر میفرماید
هو تو از و خافل باشی پس بر لب بران حاضر شود و جملش خاشع گردد و پندارد که آن عین اخلاص است
و آن عین کرد و فریب نفس است چه خشوع او اگر برسد دین جلال وی باشد بر آئین این خطره در خلوت

وهي اظهر اشد الحاجة والخفية مشتركة بين الجحيم والنعيم وهي من الاصلاد وكذا اذ اطراف
 المشركي وفي اسلام القسير وقيل دعوا وادفعوا اليه حواجكم تصرعوا وخفية الصبر عنة
 الذلعة والخفية التي لا يدخله البراءة ومنها قوله تعالى اذكر الله ذكرا كبيرا وقوله تعالى يذكر الله
 بما تونعوا الا يقول بن عتار بن يوسف بن الله ^{عنه} في قوله لا جعل لها حدا معلوما غير الذكروا انه لم يجع له
 حدا ينهي اليه وانهم يذكره في الاحوال كلها وقال اذكر الله ذكرا كثيرا بالنيل والنهاية
 والمضرب والسفر وعند العناب والافتقار والاعلان والاشعار وعلى كل شئ من الاحوال
 ومنها قوله تعالى ان شهد والصدقات فيعصا هي ذكر في عقيدة النبي ابن النبي لله هو في
 ات المراد منه الجحيم المذكورين الشبهة والفرصة ومنها قوله تعالى ان ابراهيم كان حليما
 في تسييره والمعاني الافاه هو الذي ظهر صوته بالذكور والدعاء والقران وذكر في تسيير النبي
 ان قوله تعالى سبح اسم ربك الاعلى فيه اربعة اقوال وماصل المجموع اذ رفع صوتك وذكر
 باسم ربك الاخبار ومنها ما ذكر في روضة العلماء وعن ابن عمر رضي الله عنه عن النبي
 صلى الله عليه وسلم من قال في سبيل الله اكبر رافعا صوتا بها كتب الله له رضوانا
 الاكبر الى اخرة ومنها ما ذكر في خزائنه انجلاني قال النبي صلى الله عليه وسلم المسموع
 شريك الذكر ومنها ما ذكر في المصايب عن سعد بن رضي الله عنه انه قال كان النبي صلى الله
 عليه وسلم اذا سلم من صلوة قال بصوته لا اعلى الا لله وحده لا شريك له
 الى اخرة ومنها ما ذكر البخاري والسلي والتمذي عن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم انا عند طين عبيدي انا معاه اذ اذكرني فان ذكرني في
 نفسه ذكرته في نفسي وان ذكرني في ملاء ذكرته في ملاء خيري منهم الروايات فقد ذكره
 في تكملة الاكراذ وفي عند الاملاك وذكر في مجموع التوازل والقنومي انما يتو والخاصية
 والملتقط والزيديان قراءة القران بالصوت الرفيع في انعام بكرة وبصوت خفي لا يكثر ولا
 يكثر الشيم والاسليل وان رفع صوتك قال انعام عظمة الله معلوم ان انعام لا يخلو

هذا الحديث من لطائف ذكروا
 في قوله تعالى اذكر الله ذكرا كبيرا
 في قوله تعالى يذكر الله
 في قوله تعالى ان شهد والصدقات
 في قوله تعالى ان ابراهيم كان حليما
 في قوله تعالى سبح اسم ربك الاعلى
 في قوله تعالى انا عند طين عبيدي
 في قوله تعالى انا معاه اذ اذكرني
 في قوله تعالى ان اذكرني في ملاء
 في قوله تعالى ان اذكرني في ملاء خيري
 في قوله تعالى ان اذكرني في ملاء خيري منهم
 في قوله تعالى ان اذكرني في ملاء خيري منهم الروايات
 في قوله تعالى ان اذكرني في ملاء خيري منهم الروايات فقد ذكره
 في قوله تعالى ان اذكرني في ملاء خيري منهم الروايات فقد ذكره
 في قوله تعالى ان اذكرني في ملاء خيري منهم الروايات فقد ذكره

هذا الحديث من لطائف ذكروا
 في قوله تعالى اذكر الله ذكرا كبيرا
 في قوله تعالى يذكر الله
 في قوله تعالى ان شهد والصدقات
 في قوله تعالى ان ابراهيم كان حليما
 في قوله تعالى سبح اسم ربك الاعلى
 في قوله تعالى انا عند طين عبيدي
 في قوله تعالى انا معاه اذ اذكرني
 في قوله تعالى ان اذكرني في ملاء
 في قوله تعالى ان اذكرني في ملاء خيري
 في قوله تعالى ان اذكرني في ملاء خيري منهم
 في قوله تعالى ان اذكرني في ملاء خيري منهم الروايات
 في قوله تعالى ان اذكرني في ملاء خيري منهم الروايات فقد ذكره
 في قوله تعالى ان اذكرني في ملاء خيري منهم الروايات فقد ذكره
 في قوله تعالى ان اذكرني في ملاء خيري منهم الروايات فقد ذكره

که میگوید که جبر با شرک و آداب حضور دل ما و مست کند بانگ مرت معلوم دینی ما از تعهد کند به بیرون آرد و
باید که چون ذکر جبر شروع کند در آن شوقی و ذوقی و لذت و راضی نماید موسی علیه السلام مناجات کرد خداوند را عبادت
نورای که شوق و هوس باشد فرمان رسید که ذکر جبر میگویی موسی علیه السلام چنانکه ذکر جبر میگفت شوق و ذوق
و راحتش می افزود و گفت خداوند این از تو عبادتی خواستم که در آن صعوبتی و مشقتی بود و در ذکر گفتن مرا سختی
و استراحتی پدید میگردد فرمان شد ای موسی تو صعوبت و مشقت ذکر نام من چه دانی از فرعون پرس که همه
باده و درشت گاه و پادشاهی بر باز داده خود را با قارب و عشا برده سپاه در رو و نیل سپرد و کلبا رفتن نام من اورا
نیز نشد تو که در ذکر نام من راحت و استراحت می یابی این توفیق و عنایت از من است که ترا عطا کرده ام
تو باید که در ذکر جبر گفتن چنان شوقش و لذت گیرد که جان خود را و جانان خود را فدای ذکر تو اندر نقل
است که فرشتگان گفتند خداوند ابراهیم را ضعیل خوانده و او اموال دنیا بسیار دارد و در مقام در
طلب افزایش است فرمان شد اگر چه اموال دارد اما دل و آویخته اموال نیست امتحان کن جبر خلیل
علیه السلام درآمد و از نظر ابراهیم علیه السلام پنهان شده گفت یا الله ابراهیم گفت ای گوینده نام دوست
بار دیگر بگوئی او گفت بدید بسیار ابراهیم گفت هر چه در ملک من است همه فدای نام دوست کردم کیبار و دیگر گوی
باز فرشتگان گفتند که ابراهیم فرزندان را دوست میدارد ضعیل چگونه باشد او را در خواب نمودند که فرزند
خود را بزنج کن ابراهیم چون کار در بر خلق فرزند خود بے محابا راند و کار و کار کرد گفت خداوند کار و کار نمیکند
فرمان رسید که ما را بر بدین خلق معصوم کار نیست با بریدن دل تو از محبت فرزندان کار بود که آنرا اطاعت
ساختیم باز فرشتگان گفتند خداوند ابراهیم ذات خود را دوست میدارد فرمان شد غلط میگوئی چون فرزند
ابراهیم را علیه السلام دست و پا بر زنج آسین بسته در محلیق انداخت تا او را در آتش سوزان افکند در آنوقت
جبر خلیل در رسید گفت هَلْ لَكَ سَاحِبَةٌ يَا خَلِيلُ كُنْتُ أَمَّا لَكَ فَلَا قَالَ جِبْرَائِيلُ مَسَلٌ رَبَّكَ
عَالِي حَسْبِي مَوْلَى عِلْمُهُ جَاهِلِي و باید که چون در ذکر جبر ذوق و شوقی و راحت و استراحتی پیدا
شود دست بر مولی تعالی نهاده نقل است که صیاد می گاه می را گرفت می گفت من بذر که در صبح موی
تعالی مشغولم هر برای چه گرفته می گیر او را جواب داد اَمِنْ يَسْتَيْحِبُّكَ حَلَى اللَّهُ تَعَالَى اَمَا سَتَذَكَّرُ

هر که ذکر جبر با شرک و آداب حضور دل ما و مست کند بانگ مرت معلوم دینی ما از تعهد کند به بیرون آرد و
باید که چون ذکر جبر شروع کند در آن شوقی و ذوقی و لذت و راضی نماید موسی علیه السلام مناجات کرد خداوند را عبادت
نورای که شوق و هوس باشد فرمان رسید که ذکر جبر میگویی موسی علیه السلام چنانکه ذکر جبر میگفت شوق و ذوق
و راحتش می افزود و گفت خداوند این از تو عبادتی خواستم که در آن صعوبتی و مشقتی بود و در ذکر گفتن مرا سختی
و استراحتی پدید میگردد فرمان شد ای موسی تو صعوبت و مشقت ذکر نام من چه دانی از فرعون پرس که همه
باده و درشت گاه و پادشاهی بر باز داده خود را با قارب و عشا برده سپاه در رو و نیل سپرد و کلبا رفتن نام من اورا
نیز نشد تو که در ذکر نام من راحت و استراحت می یابی این توفیق و عنایت از من است که ترا عطا کرده ام
تو باید که در ذکر جبر گفتن چنان شوقش و لذت گیرد که جان خود را و جانان خود را فدای ذکر تو اندر نقل
است که فرشتگان گفتند خداوند ابراهیم را ضعیل خوانده و او اموال دنیا بسیار دارد و در مقام در
طلب افزایش است فرمان شد اگر چه اموال دارد اما دل و آویخته اموال نیست امتحان کن جبر خلیل
علیه السلام درآمد و از نظر ابراهیم علیه السلام پنهان شده گفت یا الله ابراهیم گفت ای گوینده نام دوست
بار دیگر بگوئی او گفت بدید بسیار ابراهیم گفت هر چه در ملک من است همه فدای نام دوست کردم کیبار و دیگر گوی
باز فرشتگان گفتند که ابراهیم فرزندان را دوست میدارد ضعیل چگونه باشد او را در خواب نمودند که فرزند
خود را بزنج کن ابراهیم چون کار در بر خلق فرزند خود بے محابا راند و کار و کار کرد گفت خداوند کار و کار نمیکند
فرمان رسید که ما را بر بدین خلق معصوم کار نیست با بریدن دل تو از محبت فرزندان کار بود که آنرا اطاعت
ساختیم باز فرشتگان گفتند خداوند ابراهیم ذات خود را دوست میدارد فرمان شد غلط میگوئی چون فرزند
ابراهیم را علیه السلام دست و پا بر زنج آسین بسته در محلیق انداخت تا او را در آتش سوزان افکند در آنوقت
جبر خلیل در رسید گفت هَلْ لَكَ سَاحِبَةٌ يَا خَلِيلُ كُنْتُ أَمَّا لَكَ فَلَا قَالَ جِبْرَائِيلُ مَسَلٌ رَبَّكَ
عَالِي حَسْبِي مَوْلَى عِلْمُهُ جَاهِلِي و باید که چون در ذکر جبر ذوق و شوقی و راحت و استراحتی پیدا
شود دست بر مولی تعالی نهاده نقل است که صیاد می گاه می را گرفت می گفت من بذر که در صبح موی
تعالی مشغولم هر برای چه گرفته می گیر او را جواب داد اَمِنْ يَسْتَيْحِبُّكَ حَلَى اللَّهُ تَعَالَى اَمَا سَتَذَكَّرُ

له
شکوه
چون
که
در
نور
پایل
باشد

علیه وسلم و ارواح انبیا و اولیا علیهم السلام اینها نیز منشأ انوار است و غیر ذلک از زهد و صلاح الی الامت
 انوار که از او نور دیگر و نور دیگر است بر آنکه هر چه در صورت چرخ و شمع و مانند آن ظاهر شود نور سے بود مقبوس
 از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا از استفاده علمای از قرآن یا ایما آن چرخ و شمع دل بود و اگر نور
 قندیل و مشککه آئینه نور عرفان بود و آنچه در صورت علویات بیند چون کواکب اتمار و شموسل نوار
 روحانیت بود چون آئینه تمام صفا یافته باشد ماه تمام بیند و گرنه ناقص بیند و اگر کمال صفا گیرد نور
 روح بود که بر مثال خورشید بیند چنانکه صفا زیاده تر خورشید و روشن تر و اگر ماه و نور شید یکبار بیند
 دل بود که از عکس نور روح منور شده است و خورشید روح باشد اما هنوز از پس حجاب طالع است بلخیال
 آتزال بصورت خورشید نقش بندی مناسب کرده است و الا نور روح بی شکل و بی لون و بی صورت
 بود که کواکب و ماه و خورشید در حوض و یار در دریا و مانند آن بیند آن نیز از نور روحانیت باشد و از جمله های
 مختلفه بود و گاه بود که آن انوار از ایما و طاعات و تسبیحات و اذکار مختلفه باشد و در دل مشا به می افتد
 و گاه بود که بتواند اصفاقت حق جل جلاله از پس حجاب روحانی عکس بر آئینه دل نمازد و بقدر صفا دل
 ظاهر شود و اما از عزمیزان انوار در هر مقام که مشا به افتد رنگی دیگر و در چنانکه در مقام توکل نفس نور سے ارق
 پیدا آید و آن از استخراج نور روح بود یا نور ذکریا ظلمت نفس که از ضمای روح و ظلمت نفس نوری ارق متولد
 شود و چون نور روح زیاده شود و ظلمت نفس کم گردد نوری رخ نماید مانند رنگ آتش بی دود و اگر سالک
 از تقیه لذت محظوظ است بان آتش دودی هم بود چون صفا زیاده تر شود نور سے سپید پیدا آید چون نور روح
 با دل استخراج گیرد نور سے سبز پیدا آید و چون نور حق تعالی عکس بر نور روح اندازد مشا به با ذوق شهود
 آئینه شود و چون نور حق تعالی بی حجب روح و دل در شهود آید نور سے بی رنگ بی کیف و بی جهت و
 بی مثال و بی نهایت پیدا آید تعیین از همه بهترین تفع گردد و کشف این جمیع انوار بی رفع حجب سی و شنبی
 ممکن نشود و بی طبعی است که نسبت به بنده دارد و غیبی حتی است که مشوب بحق تعالی و تقدس است مشوبی
 ساره یا منوره خورشید که بود حسن و خیال عقل انور بود و گردان از همه سوره را در هر کجاست همیشه که احسن الاملین کو
 در دست نگارند نور روح را

را که جمیع انبیا و اولیا و صفا و عارفان و عاشقان و مرقبان از اعمال مستحبه و از حائذ ظاهر و باطن خویش

این عزیزان بر سگان مزابل عرض کردند توجی گنگه بدان التفات نکرد و اجماع اہل طاعت است ہرگز خود را
 از فرعون ذرہ بہتر داندا و از فرعون ہرست بیت چند ہر کسی کہ بندگی چہ بود بہ بندگی چہ فکندگی
 چہ بود بہ نقل است کہ در خانقاہ محیوم شیخ سعد قدس سرہ غلام بچہ بود صفیا نام ہر گاہ کہ او را
 کہے مذاکرے و جو اندے حضرت محیوم شیخ صفی قدس سرہ جواب دادے و حاضر شدے کہ
 چہ میگونی و اصلاً بناظر شریف ایشان نبود کہ مرا بچس صفیا خواہ گفت بدیت ہر کہ در خود دیدے
 کس ندید ہر مرد از خود دستہ را حق بر گزید ہر سہل تسمی گوید قدس سرہ درین کار نظر کردم چہ راہ نزدیکتر
 از نیاز نیافتہ و پنج حجاب صعب تر از دعویٰ ندیم مشکومی راہ نیست سعدی کہ مردان راہ بہ بعزت
 مکر و نہ در خود نگاہ بہ گویند شبلی قدس سرہ اندیشہ کرد کہ ازین بیخ کاوش شود راہ مردان اختیار کردہ نام
 شد مردان کار مردان نمی کنند میان نام مردان در آیم و تا ازین کار مردان نکمناشدا نام مردان بیرون
 نشوم ریش و بروت تراشیدہ و جامہ مخندان در بر کردہ میان سپہن رفت پانزد و روز و بقل
 بست روز بگذشت ہاتف آواز داد و شبلی کسی را کہ خداے تعالیٰ مرد آفریدہ باشد ہرگز نامر و نشود
 این کار مردان است کہ مرد باشند و خود را نامر و دانند شبلی سر سجدہ نہاد تا دیر سے باز ہاتف آواز
 داد کہ سر نہ را و این چنین روے خوب تا دیر سے بر خاک منہ کہ مرا شرم می آید ہیت تو خود زمین
 گر توالی شنید چہ کہ در ہر دو عالم ترا کس ندید ہر شیخ ابو سعید ابو انیر گفت قدس سرہ مرد باید کہ سما
 راہ اخلاص و دو اخلاص کہ میامیست ہر کہ بدان عادت گیرد گوہر بے قیمتی گردید ہر کہ اخلاص دانند
 اورا ہمہ دادند تو اچہ سری فرمود قدس سرہ دو کعت کہ در خلوت با اخلاص بگذاری بہتر از آنکہ ہفتاد
 حدیث یا ہفت صد حدیث با سناد عالی بنویسی اچہ جو انرد خود مینوی خود نہائی ترا و بندست این
 یک سخن من بہتر از ہزار بندست ہر کہ ازین دو بند خلاص یافت حقا کہ حقیقت اخلاص باقت از خود
 اللہ شیخ مینا قدس سرہ نقل کردہ اند ابو سلمہ فارس گفتہ است کہ من از مجاہدہ و ریاضت ضعیف و
 نزار بودم تصدیرت شیخ ابو سعید ابو انیر کردم اورا دیدم بہ تخت اندر چہا رہا بش خفقہ و دق مصری
 پوشیدہ در دل من انکار سے پدید آمد کہ این چہ درویشی است من در چندین مجاہدہ و ریاضت واو

تاریخ رجال معروف از باب اول

قَدِيسٌ سَيِّدَةُ الْاِحْسَانِ اَنْ نَعْمَ وَلَا تَخْضُ كَالشَّمْسِ وَالزَّيْجِ وَالغَيْثِ وَقَالَ سَفِيَانٌ قَدِيسٌ سَيِّدَةُ
 الْاِحْسَانِ اَنْ تَحْسِبَ اِلَى مَن اَسَاءَ فَاِنَّ الْاِحْسَانَ اِلَى الْمُحْسِنِ حَسْبًا جَوْرَةً كَقَوْلِ الشُّوْقِ حُنْدًا
 شَيْئًا وَهَاتِ سَيِّئًا نَقْلٌ سَمْتٌ كَمَا عَسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ اَلَيْسَ رَدِيْدٌ بِرَيْدِكَ دَوَسْتٌ تَرِيْنٌ مَرُوْمَانٌ
 نَزْدِيْكٌ تَوَكَّلِيْتُ كَقَوْلِ مَوْئِيْزٍ زِيْرًا كَمَا عَامَتُ وَعِبَادَتُ اَوْ بَرِيْرًا كَمَا مَوِيْزٌ تَعَالَى هِرْكَرٌ قَبُوْلٌ اَمْسَتْ
 پَسِ بِرَسِيْدٍ شَمْنٌ تَرِيْنٌ مَرُوْمَانٌ نَزْدِيْكٌ تَوَكَّلِيْتُ كَقَوْلِ نَاسِخِي زِيْرًا كَمَا اَنَّ اَبَانَ اَوْ سِيْبِيْنَ جَابِئٌ مَتَبِهٌ
 مَغْفُوْرٌ سَمْتٌ نَقْلٌ سَمْتٌ كَمَا مَرُوْسٌ وَاَمُّ سِيَارٌ دَوَسْتٌ پَسِ رَفْتٌ بِرِيَارِ سَكُوْرٌ تَوَكَّلُوْهُ دَوْحَالٌ خُوْشٌ
 بَا زَمُوْدٍ پَسِ اَنْ يَارَ اَنْفَرٌ كَمَا وَاَمُّ اَوْ بُوْدٍ بُوْدٍ وَاَدُوْدٌ رُكِيْبٌ شَدَّ زَنْشٌ بِرَسِيْدٍ بِرَا كَمَا بِرِيْ سَكُوْرٌ كَقَوْلِ نَزْدِيْكُم
 بِوَا سَطُّ غَمَلَتٌ خُوْدَا زُوْدُوْسْتَانٌ وَتَقْصِيْرٌ خُوْشٌ اَزْ فِرْدَاوِي اِيْشَانٌ بِجَدِ سَكُوْرٌ اَمِيَانٌ بِرِيْنٌ مِيْ اَمِيْدٌ
 وَبِضْرُوْرَتِ اَحْوَالِ خُوْشِيْشِ بَا زِيْ نَايِنْدٌ سَوَلَفٌ رَهْمَتٌ قَطْعُهُ اَبْرُوْسِيْ دُوْسْتَانٌ وَعَزَّتْ بَارَانٌ بِجُوْبُوْ
 اَزْ سَتَاعِ وَاَمَلِ حَقِّ تَقْوِيْ كَمَا اَلَنْ بِجُوْسَ بِرِيْشِ اَزْ اَنْ كَمَتْ عَرْضُ عَالِ خُوْدِ كَمَنْدَا زَا جَا بِرِيْ بِرِيْ مَالِ شَانِ
 دَرِيَابِ تَشْكِيْمِيْنِ اِلَى جَمْكَارَانِ بِجُوْسَ بِرِيْ سَمِيْلِ الْمُنْبِيْ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنْ تَقْسِيْرٍ
 هَذَا بِرِ الْاَلَايَةِ شَدَّ الْعَقُوْ وَآمُرْنَا لَعْنَتِيْ وَآخِرُضْ عَنِ اَبْحَا هَلِيْنِ فَقَالَ اَنْ تَصِلَ اِلَى
 مَن قَطْعَكَ وَتَعْطِيْ لَمَنْ حَرَمَكَ وَتَعْفُوْ عَمَّنْ ظَلَمَكَ بِرِيْتِ سَخَا بِرِ مَرَكِرْدَنِ رِيَا حَارَتِ
 دَرِيْمَتِ بِرِيْ كَمَا يَكُ بَدِيْ وَا كَمَا دَهْ جَزَا خُوْا يِ زِيْ نُوْشِ بِرِيْ اَوْرُوْهَ اَنْدَ كَمَا كَسَ اَمَامُ عَظْمٌ اَطْيَا بِخُوْدِ
 اَمَامُ قَدِيسٌ سَرُوْهُ فَرَمُوْدُ كَمَا مَن هَمْمِيْ تُوَا نَمُ كَمَا تَرِ اَطْيَا بِخُوْدِ نَمُ اَمَا نَزْمُ وَقَادِرْمُ بِرِ اَنْكَبِيْشِ خَلِيْفَةُ اَزْ تَوْشِيْخِ
 كَمُ اَمَا كَمُ وَمِيْتُوَا كَمَا سَحْرُ كَمَا اَزْ جَا يِ تُوْ بِخُوْرَتِ اَلْبِنَا لَمُ وَا لَمُ وَا مِيْسَرْمُ مِيْشُوْدُ كَمَا بِيَا سَمْتٌ كَمَا رَهْمَتِ
 بِرِيْ بِنْدَمُ وَا دُوْدُوْدُ اَزْ تُوْ بِسَا نَمُ وَا يِنِ نِيْزِ كَمُ وَا كَرُ فَرَا مَرَا تَشْكَا رِيْ بِاَشُدْ وَشَفَاعَتِ مَن بِرِيْ زِيْ نُوْشِ
 قَدَمِ دَرِ بِسَمْتِ نَمُ بِرِيْ رَا بِرِيْ سَمَلِ بِاَشُدْ جَزَا بِرِيْ اَكْحِيْنِ اِلَى اَمْرَا سَا بِرِيْ
 دَرِ تَمِيْرُوْدُ وَا دُوْدُ كَمَا رُوْزِ سَا مِيْرُ اَلْمُوْنِيْنِ حَسِيْنِ بِنِ عَلِيْ رَضِيَ اللهُ عَنْهَا بِاَجْمَعِيْ اَزْ عَمَّا نِ بِرِ سَمْتِ
 نَشَسْتِ بُوْدُ خَا دُوْشِ بِا كَمَا سَمْتِ اَشِ كَرْمُ كَمَا بِسِ دَرِ اَمْرُوْدِ نَا يَتِ وَا سَمْتِ پَانِشِ بِاَشِيْدِ بِسَا اَطْيَا بِرِيْ
 كَمَا سَمْتِ بِرِ سَمَلِ كَمَا سَمْتِ اَزْ اَمْرُوْدِ وَا سَمْتِ وَا سَمْتِ بِرِ سَمْتِ اَشِ بِرِ سَمْتِ اَشِ بِرِ سَمْتِ اَشِ بِرِ سَمْتِ

اسان نيك نام
 باشند تا خاص
 بودم تا باها
 ازان گفت نهاد
 اسان باها
 سستی بر سب سب
 جوی باها
 بزار اسان
 عین باها
 بی تو نهاد
 درین راه
 شد سارا
 سینه چهارم
 در عبادت همین طریق در آن

از روز سے تا دیب نماز و سے تعذیب در ذکر سیت بزبان خادم جاری شد **وَالْكَاطِمَةُ الْغَيْظُ**
 امیرزادہ فرمود کہ ششم خود فرمودم خادم گفت **وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ** امیرزادہ گفت عقد
 کردم خادم گفت **وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ** امیرزادہ فرمود کہ از مال خود ترا آزاد کردم **مَنْ مَنَعَهُ**
 بڑی اسکافات کردن بڑی بیچارگی صورت بود بخوردی بد معنی کسانیکہ پو برودہ اندہ بڑی بڑی
 نیکوئی کردہ اندہ **نقل است** کہ روزے امیرالمومنین حسین بن علی رضی اللہ عنہما با چارہ صحت
 بیرون آمد و ستار رسول صلے اللہ علیہ وسلم بر سر داشت و ذوالفقار پر در کمر و در میان آن نجوم
 چون قر در نجوم گرفت مرده سے اعرابی درآمد پرسید کہ این کہ ام کس است گفتند امیرالمومنین حسین
 بن علی مرتضیٰ رضی اللہ عنہما پس اعرابی از حسین رضی اللہ عنہ پرسید کہ تو برہ ابی طالب ہی گفت
 آبرے گفت پدر تو مرے خونریز و فتنہ انگیز بود پس عبد اللہ بن عمرو عبد الرحمن بن ابی بکر وغیرہما
 قصد کردند کہ او را بزنند و ادب کنند امیرالمومنین حسین تبسم کرد و گفت کہ بگذازیہ او را و ازو پرسید
 کہ او وحیہ عرب ترا تکدل دشمناک مویا ہم اگر گرسند باشو ترا طعام دہم و اگر خشکی سیابان در تو اثر
 کردہ باشد ترا علاج کنم و اگر قرضدار باشی قرض ترا ادا نمایم و اگر زن تو با تو خصوصت کردہ باشد ہی
 دہم و اگر گرسے و گرواشتہ باشی بگو تا اعانت و نصرت کنم پس اعرابی شرمندہ شد و پائیش پیوسید
 و نذرخواست و بر رفت امیر باصحاب گفت کہ ما کلان تر و بلند تر کوہ باشیم از باد ماسے مخالف کہستو
 باشیم **ششم** در یاسے فراوان نشود تیرہ بسنگ عارف کہ بر بخت تنگ آب است ہنوز **نقل است**
 کہ امیرالمومنین حسن بن علی مرتضیٰ رضی اللہ عنہما پنج بار زہر دادند از کوشش ہی بار جگر سے
 پارہ پارہ گشت چون قریب موت رسید امیرالمومنین حسین ازو پرسید کہ او برادرا کتہ ترا زہر دادہ
 او را میدانی فرمود آرسے میدانم پس گفت مرا خبر کن تا اگر میری ازو مقام تو ہست نام و او بقصا
 برسانم گفت ای برادر غمازی لائق خاندان نیست زیرا کہ از اہل بیت رسولی ستیم **بہر حال**
 خداوند تعالی کہ اگر خداوند تعالی مرا بیمار زد و بدخول بہشت حکم فرماید پس در بہشت نروم تا او را
 بہ بہشت نبرم **مؤلف** بہت قطعہ گوہر پاکیزہ وصل وجوہ ہی عالی مقام بد چاہے حساست

و ازان که هر زبده و مرغ زاید و تجر قبض و بسط خواص مومنان راست و ازان جوهر فقره و وجد بیرون آید
 و بحر انس و بهجت انبیا و صدیقان راست و ازان که هر فنار روئے نماید بهجت زعفر که فنگا گوهر بقا
 یابی و اگر غوطه خوری این که کجایابی به رسول فرمود صلوات الله علیه و سلم هر که از خداست تعالی
 بترسد چه چیز از او ترسد و عایشه رضی الله عنها پرسید از رسول علیه الصلوة والسلام چه کسی از اوست
 تو بحساب در بهشت رود گفت رود آنکس که از گناهان خویش یاد کند و بگوید و فرمود رسول صلوات الله
 علیه و سلم هیچ قطره نیست نزد خدا تعالی دوست تر از قطره اشک از خوف خدا بود و قطره خون که در
 جهاد کافران ریزد حی می معاذ را می قدس سره گفت مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسید که از در بهشت
 در بهشت رسید و دیگر گفته فردا که امین ترست گفت آنکه امر و زمرسان ترست حسن بصری رضی الله
 عنه سالها بسیار نخنند دیده و چنان میبودی که گوئی امیر سے برائے کشتن آورده اند پرسیدند با چندین
 علوم و عبادات چهل چنین سوخته گفت تبرسم که خدای تعالی از من کس دیده باشد که نه سپند دیده باشد
 و گوید بر تو رحمت کنم و بدانکه اکثر بزرگان دین را همین معامله بوده است و هر که ایشان را بدیدند آشتی
 که ایشان مگر تا امید از رحمت شده اند اکنون نگاه کن که ایشان چگونه می ترسیدند و ترا من اذانت
 که ایشان رحمت بسیار بود و تر نیست و یا که ایشان را معرفت بسیار بود و تر نیست نقل است
 که وقتی داود علیه السلام مناجات کرد خداوند اناناه اعمال من بمنهاست نامته اعمال او بد و نمودند
 چون بدید پیش دست بطعام و شراب دراز نکرد و وی آتاه ما کفقر است الا الی السماء حتی
 مات حیاء من الله تعالی چون از او و آن زلت بود و وجود آمد سعادت حسن صوت از او سلب
 کرد ز شبنو بشنوی بنی بن کبیر گوید چون داود علیه السلام خواسته که او سبب زلت خود بر خود نوحه کند یک
 سینه طعام و شراب گذاشته بعد فرمود سه تا نمرسد در سحر انصب کردند سه بعد سلیمان را گفته
 آوازده تا آدمی و پری و وحوش و طیور و سباع گرد آیند چون گرد آمدند سه بر سر نمرسته و هم خود خورند
 نوحه کرد سه او بی انصاف پنجاه مرسل از سبب یک زلت بر خود چنین نوحه کردی تو که روی
 هزار گناه پیش می کنی ترا در شب چکو خواب می آید قطعه شیشی با خوشی چه کار ترا پس سینه بجرمان نکا

در این کتاب که در علمیه اسلام بود و در سوره آسان بود و در سوره شکر در سوره است تعالی علیه

عجب کردی پس آن عجب بزرگتر عیب است پیش نکردی تو و اگر کوشش نمائی تو و تعلق کنی بکوشش خود بزرگتر است در این تست پس نکوشیدی تو و اگر تریبیدی تو و این کردی بزرگتر من ترسیده ام پس این از ترس بزرگتر است و اگر توکل کنی پس توکل بر توکل خود کنی جز بر توکل پیش توکل کردی تو و اگر دوستداری خدا سے تعالی را پس ببندد کنی محبت بجز محبوب پیش دوست دوستی او را پس گفت مگر سیتن قرب در قرب بعد در بعد است و مگر سیتن اینس در اینس بزرگتر من حوشت است و مگر سیتن ذکر در ذکر سخت ترین فراموشی است و مگر سیتن معرفت در معرفت بزرگتر من غفلت است گفت سخی معاذ گناهی که محتاج شوم بدان سوسه حق تعالی بهتر از طلاست که فخری کنم بدان و بسا باشد که بنیدم مرده بر مرده را خواب صلح و آن است در لاج بود از خدای تعالی چنانکه حکایت کرده اند که مرده از شام آمد سوسه علاء بن زیاد رحمة اللہ علیہ پس گفت که من در خواب دیده ام چنانستی که تو اهل بستی پس ترک آ در مجلس ویرا و در گریه شد و گفت شاید که خدا تعالی خواست بدین خواب کار سے را و پیر این که مغرور شوی بمجوری اوقات و صفای احوال زیرا که بر صیصا و طبع بود و زنتبندترین مردمان در زمان خویش و نیکوترین مردمان بودند از روی حال و در آخر کار میل کردند سوسه نفس و هوا گشتند تقیعت مدعیها و آخرت و مغرور شوی بصحبت صالحان و زاهدان و بخدمت و متابعت ایشان زیرا که زن نوح پیغامبر و زن لوط پیغامبر علیهما السلام اصحبت و متابعت پیغمبران نفع نکرد سبحان اللہ مسکین آدمی از احوال آخرت چندان غافل و نادم است که اگر چه گاہ بتوفیق حق سبحان تعالی میگردد و باز غفلت بر زمیندلی شود و خطله گوید رضی اللہ عنہ نزد یک رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام بودم و مرا پند بامیداد چنانکه ولما تنگ شد و آنچه شما روان شد پس بنام آدم اهل من با من سخن شد و در حدیث دنیا افتادیم پس سخن رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام یاد آمد فریاد کردم و گریان برون آدمم و میگفتم آه خطله منافق شد ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ پیش آمد میگفت که تو منافق نشدی همچنان نزد یک رسول صلی اللہ علیہ وسلم شدیم رسول گفت یا خطله اگر بدان حال می ماند که در پیش من بودی و فرشتگان بر من

گردن و سر و لیکن با حنظل گاهه چنین و گاهه چنان احمد خزان قدس سره فرمود که ترس حسد
ایمانست و بهرام کرب مریدان فلک کخاکیزه زمین اذ ان تجوز که یکر زجورا او توفیق غالب مدد نماید
راج که از رجا محبت خیزد و از خوف نفرت هم از رجا گفت رسول صلی الله علیه وسلم ولا یجوز
احکام کمر لا وهو یحیی الطن بریت و گفت علیه الصلوٰه والسلام که خدا سے تعالیٰ میگوید من
آنجامم که بنده گمان برود چینی بن الشمر راضی الله عنه بنجواب دیدند پرسیدند خدا می تعالیٰ با تو چه کرد
گفت در توقف حساب بدشت و گفت یا شیخ چنین کردی و چنین کردی ما هر اس عظیم در دل من
غالب شد پس گفتم بار خدا یا امر از تو چنین خبر داد عبد الرزاق و او از معمر و او از زهری و او از
انس و او از رسول صلی الله علیه وسلم و رسول از جبرئیل علیه السلام و جبرئیل از تو که خداوندی
که تو گفتی که من باینده آن کنم که بن گمان بر دامن از تو پیشم دشمنم که تو بمن رحمت کنی فرمود جل و علا
راست گفت جبرئیل و رسول و انس و زهری و معمر و عبد الرزاق بر تو رحمت کردم من خلعتی که راست
پوشانید و شادی دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودم جاء آخر ای الی رسول الله صلی الله
علیه وسلم و قال من بی حساب الخلق فقال الله قال هو بتفسیه قال نعم فتکلم
الآخر ای فقال الذی له بهم خلعت یا آخر ای قال ان الذکر یه اذا قد دعا و اذا خا
ساعه قوله یا ایها الانسان ما غفر لک بربک انکم یومنون بر ربکم و لا یؤمنون بر ربکم و لا یؤمنون بر ربکم و لا یؤمنون بر ربکم
میگویند امیر ادا اسم کریم درین محل از بهله سماجبت مقین بنده است تا گوید که فرقیتم شدم بر کسی تو
محققان گویند حق تعالی از غایت مهر لانی که باینده دارد او را رضعف و نادانی موسوم ساخت
و گفت که خلق الانسان ضعیفا و اذنه کان ظلوما جهولا ما اگر در طاعت تقصیر نماید
یا بسبب سناجبت نفس و بهو نقص در حال او پیدا آید سمت ضعف و جله که بر صخره حال او کشیده
زبان اعتد از کثایت بدیت من آن ظلمت جهولم که او گفتمی چه آید از ضعف او که کریم و ز جمال
امام ابوالمیث در تفسیر خود آورده که مرتضی علی کرم الله وجهه فرمود که امید وارترین آیت که خدا می
بر رسول علیه الصلوٰه والسلام فرستاده این آیت است ما اصابکم من صیباته فیما کنتم

این حدیث در کتاب
 فضیلت رسول
 صلی الله علیه و سلم
 در حدیث
 او از رسول
 صلی الله علیه و سلم
 است که هر که
 از من باشد
 من او را
 رحمت کنم
 و او را
 رحمت کنم
 و او را
 رحمت کنم

سند هشتم در حقائق وحدت و ظهور آثار معرفت و محبت

قَالَ اللهُ تَعَالَى إِنَّهُ الَّذِي قَالَ كَلَّمَ رَبَّنَا اللهُ ثُمَّ اسْتَفْهَمُوا فِي رَجْعِ الْحَقَائِقِ وَأوردہ آنا کہ ہم نے حقاً
 اور نیز یہ مذکور ہے جو احبار بر تعبد ارکان شریعت و نفوس بر تادیب و اب طریقیت و قلب و بطن تصفیہ از
 تعلقات و باارواح تجلی انوار صفات و بسیر بر محض توحید و شفی بر فنا از غیر و بقا بحق صاحب کشف الالہی
 فرمودہ رَبَّنَا اللهُ عِبَارَاتِ از توحید اقرار است ثُمَّ اسْتَفْهَمُوا اشارت توحید معرفت توحید اقرار
 آنست کہ اللہ را یکتا گوئی و توحید معرفت آنکہ اورا یکتا شناسی یعنی از ہمہ جہت بوحدت او مینمایا
 گردوی با آنکہ در عالم وحدت جہت نیست مثنوی فی جہت سیکند اینجا از صفت بد و تفکر نویسان
 معرفت بد آتش از سر وحدت بر فروخت بد غیر واحد ہر چہ پیش آمد بسوخت بد می باید دانست
 کہ حق سبحانہ و تعالی واحد حقیقی است نہ واحد عدوی زیرا کہ واحد عدوی قابل تجزی و تبصیر است
 و واحد حقیقی از تبصیر و تجزی منزہ و مبرا است و نیز واحد عدوی را نسبت بہ اجملہ اعداد
 چنانکہ نصف الاثنین و ثلث الثلث و ربع الاربع الی ما لا نہایت ہر عدد کہ فرض کنند واحد عدوی
 فردے از افراد او باشد پس او را نسبت بہ اجملہ اعداد است و واحد حقیقی را با اعداد هیچ نسبتی نیست
 و نیز واحد عدوی در ہمہ اعداد و سایر است مثلاً یک عدد را دو می بار اعتبار کنی دو شود و اگر
 سومی بار یا چہارمی بار تکرار کنی ہتہ و چہار شود و ہجین ہر ہر اسے کہ تکرار اعتبار کنی عدد سے
 ہدیہ نظر ہر شود پس واحد عدوی را سربان در جملہ اعداد است و واحد حقیقی ازین نسبتہا منزہ
 و مقدس است و او دراز منہ و امکانہ فرد دنیا ید و از جہات و سمات منزہ باشد چہ از منہ و امکانہ
 و جہات و سمات حادث است و او قدیم است و قدیم را در حادث حلول محال باشد اما ہر کہ دہد
 حقیقی را بصفت لا تجزئ البشاسد از صفات جسم بیرون تو اندر رفت و اگر واحد حقیقی جل جلالہ
 بجز صفت بر موصوہ تجلی کند از آثار این تجلی موصوہ سبب الذات گردد مثنوی مرکب چون شود
 مانند یک چیز بد ز اجزاد و در گرد فعل و تمیز بد سبب الذات مانند گردد بد بیان این سخن
 پیوند گردد بد نہ پیوند سے کہ از ترکیب جز است بد کہ روح از وصف جمعیت مبرا است بد

اما آنکه واحد حقیقی را بعد از پنج نسبت نیست اگر برین صفت بر موصوف تجلی کند موصدا از آثار این تجلی اعداد
 کثیرات مجازی را در وحدت حقیقی که کند در آن حال اگر از اعداد کثرات پسرند از وحدت جو آ
 گویند هر اعداد شمرده بم بسه جمله یک بود چون جمله یک باشد ما در چه شماریم بعد آ اما آنکه واحد حقیقی
 را در اعداد سربا سنی نیست اگر برین صفت بر موصوف تجلی کند از آثار این تجلی موصدا از توهم تشایخ باز
 رهد و تجلیات نامکره را از تشایخ نشناسد و به اندک است تناسخ نیست این کر و س معنی
 ظهور است در عین تجلی آ اما آنکه واحد حقیقی از مکان منزه و مقدس است اگر برین صفت
 بر موصوف تجلی کند موصدا از آثار این تجلی در آب برود و تر نشود و در آتش در آید و نسوزد و از دیوار
 چنان برون آید که از در و تریج در هوا میسر شود عیسی علیه السلام بر چهارم آسمان است و فرشتگان در
 هر آسمان هستند و آسمانها خود گردانست و زیر و زبر میشوند پس عیسی علیه السلام و فرشتگان نیز با
 مگر میگردند و زیر و زبر میشوند بلکه بجای خودند و ایشان را با آسمانها ساس نیست و نیز آنکه طویات
 و سفلیات پیش از یک نقطه گرد آ اما آنکه واحد حقیقی از زمان منزه و مقدس است اگر برین صفت
 بر موصوف تجلی کند موصدا از آثار این تجلی با جرایمانی که در روز میثاق گذشته است و احوالی که در
 زمان مستقبل و در روز قیامت خواهد آمد همه رانی محال حاضر یا بد و در نظرش ازل با ابد
 پیوند آ اما آنکه واحد حقیقی از جهات و سمات منزه است اگر برین صفت بر موصوف تجلی کند موصدا از
 آثار این تجلی از این متنی و کیف باز هر وقت تکون ذاتی همین حیثت که این نقد وقت او
 گردد و همچنین هر اسمی و صفتی از اسما و صفات حق سبحانه هر کجا که ظهور کند از آثار آن اسما و صفات
 بر آنجا یک اثر سه پدید آید چنانچه جعفر صادق را رضی الله عنه گفتند ترا بکلیه ما اطلاق متصف
 می یابیم لیکن صفت تکبر هم در تو چیست گفت آن تکبر نیست بلکه خداوند تعالی بصفتم که بر او
 متجلی است اثر آنکاس که بر او ایست که شما بویم آنرا بکبر میدانید حکایت نقل کرده اند
 که شبی جوانی چند بجزم شکار بیرون شهر رفتند چون بصره رسیدند دیدند که بعضی مردان بصیر
 حاضرند مسئله سرود و غلطه آکاژه دارند که رباب میزنند و یک مثل و یک شمع گرفته است

و چند کس دیگر سر و دست میگویند و یک پا ترقص میکنند و مرثی کلان نشسته این تماشا سینه بند جوانان
 میخشدند که اینها گویانند که در شب بصره او در آبا دانی اکھاڑه بنیاد کرده اند قضا و قضاوت میان این
 جوانان جوانی بود که تیر بے خطا انداخته او را گفتند که یکے را بزنی کسے گفت آن مرد کلان را
 باید زد دیگرے گفت چرا بجی را باید زد دیگرے برابر زن اشارت کرد آخر الامر اتفاق کردند
 که مردم را زنی مثل را بزنی آن جوان تیر بر مثل انداخت چون تیر بر مثل رسید آن جسم
 مشغله محو و متلاشی شد جوانان ترسیدند و بازگشته بنیاد سینه خود آمدند چون روز شد جوانان
 متفق شده در آن صحرای فتند دیدند که دو کله بوم تیر دوخته شده است بوم را تیر در آبا دانی
 آورند و هر کس سینه نمودند و ماجرای شب میگفتند در آن شهر پر مردے بود یکم جهان دیده
 او گفت آن اکھاڑه که شما دیدید هم از ذات این بوم پیدا بود تیر شما بهر جا که میرسد عضو از اعضا
 این بوم دوخته میشود ای موجد چو دالی که آن شمع در باب و سنڈل و آن مردم خوش اسحاق
 و پاترو آن مرد کلان همه از اعضا و جوارح آن طائر نمودے داشت بے بود و اعضا و جوارح
 آن طائر درین اشیاء بودیت بے نمود پس نهایت نمایش یک طائرے از عقل و فکر انسانی
 در یافتن مجال است نمایشمانے که از واحد حقیقی در اطراف آفاق پیدا است چگونه خواهی یافت
 گیر آنکه از خود بمیری و موجد حقیقی گردی و ما از زمان و مکان و جهات نگذری بمعرفت واحد
 حقیقی نرسی و بر اسماء و صفات او مطلع نگردی شلاً حق سبحانه و تعالی است ازلاً و ابداً بے تقطع
 با آنکه سخن او یکے است که تعدد و تبعض و تغیر و تکرر نپذیرد و دانستن این مقام ماده عقل نیست
 و آنکه حق سبحانه و تعالی صد و چهارده کتاب بر زمین بران صلوات اللہ علیہم جمعین فرستاده یکے
 چون تواند بود و آنکه حق سبحانه و تعالی پیش از وجود موسی علیہ السلام و پیش از وجود کوه طور
 با موسی علیہ السلام چون گفت فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى ۵ او چرا
 این سخن بجز انی شنید و بے میسای با عیسی سخن چون گفت و او چرا اسرانی شنید و بے مصطفی
 با مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم چون گفت و او چرا بتازی شنید با آنکه سخن قدیم ازین همه متواتر

بسیار است از این سخن در کتب قدیمه و کتب جدیده و کتب معتبره و کتب مشهوره و کتب معتبره و کتب مشهوره و کتب معتبره و کتب مشهوره

و آنکه حق سبحانه بیک علم همه علومات نامتناهی را که بود و هست و خواهد بود میداند و بیک قدرت همه مقدرات نامتناهی را در وجود می آورد و بیک شنوایی همه سموعات نامتناهی را میشنود و بیک بینائی همه مریآت نامتناهی را می بیند و بیک ارادت قدیم همه مرادات نامتناهی را میخواهد تا سالک از اقطار سموات و ارض نگذرد و معرفت این همه صفات ممکن نباشد ^{قوله} ^{تعالی} ^{یعمه} ^{مرا} ^{مجت} ^{و الا لئیس ان استطعتکم ان تنفذوا من اقطار السموات و الارض فانفذوا و الا لئن تنفذون الا لیس سلطانا} و گذشته از اقطار سموات و ارض بقدر گذشته سالک است از صفات ناسوتیه و گذشته از صفات ناسوتیه موتی است اختیار می که ^{موتی} ^{قبل} ^{ان} ^{تکونوا} ^{انشارت} ^{بر} ^{انست} ^{بیر} ^{بیش} ^{از} ^{که} ^{مرد} ^{شود} ^{۱۲} و چون سالک از صفات ناسوتیه بیرون جهد دراز می زمان و مکان رو بگوشی نهد و گاه هست گوشی زمان و مکان دراز گردد و اما مثال آنکه دراز می زمان کوتاه نماید قصه ^{عزیر} ^{است} ^{علیه} ^{السلام} ^{فاما} ^{الله} ^{مائة} ^{عام} ^{شعبته} ^{قال} ^{کیم} ^{کیفت} ^{ما} ^{قال} ^{کیفت} ^{یوما} ^{او} ^{بعض} ^{کوم} ^{قال} ^{بل} ^{کیفت} ^{مائة} ^{عام} ^{ازینجا} ^{گفت} ^{هر} ^{گفت} ^{الذنی} ^{یا} ^{کوم} ^و ^{لنا} ^{فی} ^{ها} ^{صوم} ^{کوم} ^{علیه} ^{السلام} ^{که} ^{هزار} ^{ساله} ^{مرد} ^{است} بعد از نقل او بیداری بخواب دیدش پرسیدش چند درنگ کردی در دنیا گفت دنیا را خانه دو در می یافتم از یک در در آمدم و از دیگر در بیرون رفتم ازینجا گفت هر که گفت الذنی یا ساها ^{فاجعلها} ^{طاعة} ^{در} ^{نجات} ^{مذکور} ^{است} ^{که} ^{علی} ^{سهل} ^{صفه} ^{مانی} ^{قدس} ^{سرور} ^{پرسید} ^{ند} ^{روز} ^{بسطا} یاد داری گفت چون ندادم که آن دیر روز بوده است این سخن پیش خواجده عبد الله انصاری قدس سره رسانیدند فرمود او هنوز نام است صدوفی را می و فردا چه باشد آن روز را هنوز شب نیست و صدوفی به دران وقت است ^{مثنوی} ^{می} ^{روز} ^{ما} ^{روز} ^{است} ^{ای} ^{صدوفی} ^و ^{شان} ^{که} ^{بود} ^{از} ^{دی} ^و از فردا نشان + آنکه از حق نیست خافل یک نفس + ماضی و مستقبلش حالست و پس + بد آنکه حالیکه در میان ماضی و مستقبل است از ازنه ^{ملائه} ^{است} ^{جمع} ^{آمدن} ^{ماضی} ^و ^{مستقبل} ^{هر} ^{ین} حال محال باشد و آن حال که ماضی و مستقبل در و حاضر باشد حالتی است و راس این از ننه ^{ملائه} ^و ^{اما} ^{مثال} ^{آن} ^{که} ^{گوشی} ^{زمان} ^{در} ^{از} ^{گذرد} ^و ^{قصه} ^{ابو} ^{حسن} ^{خرقانی} ^{است} ^{قدس} ^{سرور} ^{که} ^{گفت} ^{شب}

و آنکه حق سبحانه بیک علم همه علومات نامتناهی را که بود و هست و خواهد بود میداند و بیک قدرت همه مقدرات نامتناهی را در وجود می آورد و بیک شنوایی همه سموعات نامتناهی را میشنود و بیک بینائی همه مریآت نامتناهی را می بیند و بیک ارادت قدیم همه مرادات نامتناهی را میخواهد تا سالک از اقطار سموات و ارض نگذرد و معرفت این همه صفات ممکن نباشد ^{قوله} ^{تعالی} ^{یعمه} ^{مرا} ^{مجت} ^{و الا لئیس ان استطعتکم ان تنفذوا من اقطار السموات و الارض فانفذوا و الا لئن تنفذون الا لیس سلطانا} و گذشته از اقطار سموات و ارض بقدر گذشته سالک است از صفات ناسوتیه و گذشته از صفات ناسوتیه موتی است اختیار می که ^{موتی} ^{قبل} ^{ان} ^{تکونوا} ^{انشارت} ^{بر} ^{انست} ^{بیر} ^{بیش} ^{از} ^{که} ^{مرد} ^{شود} ^{۱۲} و چون سالک از صفات ناسوتیه بیرون جهد دراز می زمان و مکان رو بگوشی نهد و گاه هست گوشی زمان و مکان دراز گردد و اما مثال آنکه دراز می زمان کوتاه نماید قصه ^{عزیر} ^{است} ^{علیه} ^{السلام} ^{فاما} ^{الله} ^{مائة} ^{عام} ^{شعبته} ^{قال} ^{کیم} ^{کیفت} ^{ما} ^{قال} ^{کیفت} ^{یوما} ^{او} ^{بعض} ^{کوم} ^{قال} ^{بل} ^{کیفت} ^{مائة} ^{عام} ^{ازینجا} ^{گفت} ^{هر} ^{گفت} ^{الذنی} ^{یا} ^{کوم} ^و ^{لنا} ^{فی} ^{ها} ^{صوم} ^{کوم} ^{علیه} ^{السلام} ^{که} ^{هزار} ^{ساله} ^{مرد} ^{است} بعد از نقل او بیداری بخواب دیدش پرسیدش چند درنگ کردی در دنیا گفت دنیا را خانه دو در می یافتم از یک در در آمدم و از دیگر در بیرون رفتم ازینجا گفت هر که گفت الذنی یا ساها ^{فاجعلها} ^{طاعة} ^{در} ^{نجات} ^{مذکور} ^{است} ^{که} ^{علی} ^{سهل} ^{صفه} ^{مانی} ^{قدس} ^{سرور} ^{پرسید} ^{ند} ^{روز} ^{بسطا} یاد داری گفت چون ندادم که آن دیر روز بوده است این سخن پیش خواجده عبد الله انصاری قدس سره رسانیدند فرمود او هنوز نام است صدوفی را می و فردا چه باشد آن روز را هنوز شب نیست و صدوفی به دران وقت است ^{مثنوی} ^{می} ^{روز} ^{ما} ^{روز} ^{است} ^{ای} ^{صدوفی} ^و ^{شان} ^{که} ^{بود} ^{از} ^{دی} ^و از فردا نشان + آنکه از حق نیست خافل یک نفس + ماضی و مستقبلش حالست و پس + بد آنکه حالیکه در میان ماضی و مستقبل است از ازنه ^{ملائه} ^{است} ^{جمع} ^{آمدن} ^{ماضی} ^و ^{مستقبل} ^{هر} ^{ین} حال محال باشد و آن حال که ماضی و مستقبل در و حاضر باشد حالتی است و راس این از ننه ^{ملائه} ^و ^{اما} ^{مثال} ^{آن} ^{که} ^{گوشی} ^{زمان} ^{در} ^{از} ^{گذرد} ^و ^{قصه} ^{ابو} ^{حسن} ^{خرقانی} ^{است} ^{قدس} ^{سرور} ^{که} ^{گفت} ^{شب}

ما را از استند جمله وار و پاسه دراز برارفت و چون ما را باها دادند هنوز روزه و موسه از آب نشو
 تر بود و او را یاران ما کسے هست که کم از یک ساعت صد بار همه قرآن را حرف حرف آیت آیت بخواند
 و این حال او را بار بار انتاده است نقل است که وقتی بمخروم شیخ شهاب الدین سهروردی و
 فرزند ایشان شیخ عماد الدین با جمعی از اصحاب در کعبه مبارک حاضر بودند شیخ عماد الدین گفت روزی
 در آنسای طوان کعبه درویشی را دیدم که خلق در عین طوان بدو تقرب و تبرک می نمودند زیرا
 میگردند اصحاب ما را نزد وی بغیر نزدی شیخ الشیوخ تعریف کردند آن شیخ مرا تر حیرت فرمود و بر سرم
 بوسه داد که انتر آن اکنون در خود سوسه یابم و امیدوارم که در آخرت بتوجه عظیم پیدا آرد بعد از آن تمام
 سبع طوان و دو گانه نماز بخندست شیخ الشیوخ رجوع کردیم اصحاب ما گفتند که شیخ زاده را شیخ عیسی
 مغربی نمودیم تر حیرت عظیمش کرد و بر سرش بوسه داد شیخ الشیوخ عظیم بشاشت و استبشا را بسیار فرمود
 انگاه اصحاب ما بزرگشامل شیخ عیسی مشغول شدند و از آن جمله گفتند که شیخ عیسی در شب را روزی
 هفتاد هزار ختم قرآن می کند یکی از اصحاب کبار شیخ الشیوخ گفت که من این سخن شنیده بودم
 و در غرض این معنی در خاطر من بود تا شب شیخ عیسی بعد از آن که تقبیل خبر اسود کرد تا بعد کعبه عظیم
 رسید بر قمار مسعود ختم تمام خوانده بود و من تمام قرآن را بعد حرف از وی شنیدم و معلوم است
 که مسافت از حجاز اسود تا در کعبه بسته چا خطوه پیش نیست و چندین مرتبه شنیدم که در شیخ
 هفتاد هزار ختم درست و درست است پس شیخ الشیوخ و جمله اصحاب ما را نایقل را که عظیم صوابی
 بود در اخبار تصدیق کردند و هم بوقوع این مقین گشتند نقل است که یکی از اصحاب جنید
 رحمه الله علیه کینار در جله برفت تا غسل کند جامه بیرون کرد و در میان آب غوطه خورد و چون
 سر از آب برآورد خود را بر بند و ستان دید و آنجا زن خواست و فرزندانش آمدند و سالها
 بسیار آنجا ماند پس خود را دیگر بار در میان آب دید در جله و جامه خود را هم آنجا بنهاده یافت
 جامه در پوشید و بنجاناه رفت اصحاب را دید که همان نماز را وضوی ساختند و چون این
 پیش جنید قدس الله سره عرض کرد جنید کسان را در بند و ستان فرستاد و عیال آنها

غزایت بد هم چون شب درآمد در ویش یک دست خود بر زمین نهاد و بران تکیه کرده نشست مردان
چند آنکه تخصص کردند ماه نو در نظر نیامد چون روز شد مردان آن بنجم را براسه غزایت گرفتند نگاه
در ویش تبسم کرد و گفت امشب شب هلالی بود لیکن من هلال را زیر دست خود پنهان داشته
بودم پس این در ویش آن دست را که بر زمین زده بود با آسمان چون رسانید که هلال را
در پوشید مگر که آن در ویش در مقامی بود که فراخه های مکان دران مقام تنگ است و
همچنین در ویش مرض بود و نماز تبسم او امیکر در روزی گفت که تبسم با آسمان کردن جائز است
حاضران پرسیدند او مخدوم کجا آدمی و کجا آسمان در ویش بنیت تبسم دو بار هر دو دست بر
آسمان زد و بر روی فرود آورد و باز دو بار دستها بر آسمان زد و بر دستها مالید و آسمان
بجای خود دو دستها همچنان کوتاه بجال خود دو حاضران اگر چه این حال مشاهده کردند اما
مقام آن در ویش را نشناختند که او در مقامیست که آنجا قرب و بعد مکانی نمی گنجد حکایت
سلطان محمود سبکتگین ابا زاربا لشکر بردار است تعیین فرموده بود هر بار که سلطان طعام خورد
بعثتا و خود یک صحنک چینی پس خورده خوش از پیش برداشته و ایا زراد ادره و ایا زاربا
که بود صحنک را تبسم بر گرفته و بخورد و مدتی گذشت که صحنکها در مطبخ گم شدند مردی مخصوص
افتاد که صحنکها را چینی چه شدند سلطان فرمود که صحنکها پیشل یاز دست شتر افرستند تا بار
کرده بیار و بیت در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست پیوسته عیان دعا است
ای موجد که در آئینه بجزت نظر نمی کنی که اگر آئینه را مقابل آسمان بداری عکس آسمان و عکس
آفتاب که بر چهارم آسمان است در مجر و صفای آئینه پیدا آید و اگر آسمان حاصل نباشد چنانچه
علویات و سفلیات دران صفا منعکس گردد پس آن صفا صحرانیت بے پایان که گنجان
چندین مسافتها دراز و در دست ای موجد در آئینه از سبب صفات این چنین صحرانیت
پیدا شد و اگر دل ز محبت و عشق صیقل زنی صحرانیت پیدا آید اگر عرش و صعد چندان عرش
و آنچه در دست در گوشه آسمان صحرانیت در تراخیر هم نباشد اما مثل آنکه تنگی مکان فرایغ گردد و دل

در ویش تبسم او امیکر در روزی گفت که تبسم با آسمان کردن جائز است
حاضران پرسیدند او مخدوم کجا آدمی و کجا آسمان در ویش بنیت تبسم دو بار هر دو دست بر
آسمان زد و بر روی فرود آورد و باز دو بار دستها بر آسمان زد و بر دستها مالید و آسمان
بجای خود دو دستها همچنان کوتاه بجال خود دو حاضران اگر چه این حال مشاهده کردند اما
مقام آن در ویش را نشناختند که او در مقامیست که آنجا قرب و بعد مکانی نمی گنجد حکایت
سلطان محمود سبکتگین ابا زاربا لشکر بردار است تعیین فرموده بود هر بار که سلطان طعام خورد
بعثتا و خود یک صحنک چینی پس خورده خوش از پیش برداشته و ایا زراد ادره و ایا زاربا
که بود صحنک را تبسم بر گرفته و بخورد و مدتی گذشت که صحنکها در مطبخ گم شدند مردی مخصوص
افتاد که صحنکها را چینی چه شدند سلطان فرمود که صحنکها پیشل یاز دست شتر افرستند تا بار
کرده بیار و بیت در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست پیوسته عیان دعا است
ای موجد که در آئینه بجزت نظر نمی کنی که اگر آئینه را مقابل آسمان بداری عکس آسمان و عکس
آفتاب که بر چهارم آسمان است در مجر و صفای آئینه پیدا آید و اگر آسمان حاصل نباشد چنانچه
علویات و سفلیات دران صفا منعکس گردد پس آن صفا صحرانیت بے پایان که گنجان
چندین مسافتها دراز و در دست ای موجد در آئینه از سبب صفات این چنین صحرانیت
پیدا شد و اگر دل ز محبت و عشق صیقل زنی صحرانیت پیدا آید اگر عرش و صعد چندان عرش
و آنچه در دست در گوشه آسمان صحرانیت در تراخیر هم نباشد اما مثل آنکه تنگی مکان فرایغ گردد و دل

در میان سنگ سخت سگے فرخست و آنکه میگویند که شتر را در سوراخ سوزن فروج و دخول محال است و گویند خداوند تعالی قادر است که شتر را صد غیر ترگرداند تا در سوراخ در آید یا سوراخ سوزن را چندان فرخ گرداند که شتر بگذرد اما آنکه شتر بر حال خود باشد و سوراخ سوزن بر حال خود درین حال شتر را در سوراخ سوزن در آمدن محال دانند و این محال در فکرت ایشانست و در قدرت خداوند تعالی محال نیست خواجہ جهان حضرت خواجہ سعید الدین چشتی قدس سرہ کہ آن بت سنگین را فرمود کہ ابرتی من بردارد و از آب حوض پر کرده بیار او بچنان کرد پس تمام آب حوض و ابرتی چگونہ بنجید کہ در حوض بچرگل یک قطرہ آب نماند قصہ معروفست و اگر فی المثل بہت دریا بود نیز در ابرتی بچنجیدے و این خود تصرف بندہ است از بندگان در گاہ او **مثنوی**

جهان اسیر آفرینہ سیدان	بہر کیف ہر قصد تہا بن	اگر کہ قطرہ رادل بجزگانی	برون آید از صد بوجہ صحت
بہر چہ در خاک ابر بنگری را	بہر آن دم اندر و جو ہو سزا	دلے ہر چہ صد مغزین آمد	ہماں در دل یک زن آمد
پتہ پر شہ در جگہ جانے	در و ن نقطہ نہفت آستانے	بدانکہ مکان را بر پنج قسم نہادہ اند	مکان کثیف

و مکان لطیف و مکان الطف و مکان روحانیات و مکان روح انسانی اما مکان کثیف زمین است مزاحمت و مضایقہ در و ظاہر است کہ تا یکے فراتر نشود دیگرے بجایے او نتوانند و قرب و بعد در و معلوم است و درین مکان از جاسے بجاسے شدن ممکن نشود جز بقبل اقدام و قطع مسافت و در و اشکالے نیست اما مکان لطیف مکان با دست درین مکان ہم مزاحمت است زیرا کہ در انبانے کہ بر باد بود و بیج باد دیگر در نتوان کرد مگر آنکہ ہا دسے کہ در دست بر ن شود بد آنکہ ہر چہ بعد مکان کثیف است قرب این مکان است زیرا کہ بکان کثیف انچہ مدت ہا ہے توان رفت درین مکان بر وزے توان رفت تحت سلیمان علیہ السلام را کہ باد می برد بہر سو کہ و بہر شبے مسافت ہا ہے بر پد غد و ہا شہر و و آحا شہر کہ بد آنکہ این مکان را ہم بعد یہ را کہ روز او کما ہر را ہ بود و ہر کہ فرزند او نیز یک ہر را ہ بود چہ اگر باد خواہد کہ از مشرق بمغرب رود بہرے توان رفت اما مکان الطف مکان انوار و سکونت ہر چہ در مکان لطیف و درست درین مکان نزدیک است زیرا کہ چون آفتاب سر از شفق آرد

هم در حال نور او مغرب رسد بے هیچ درنگی و اگر روش او در مکان باد بود سه جز بهر تے مغرب
 نرسید سه و نور آتش و جز آن همین حکم دارد تا بدانجا که منقطع شود و معلوم شد که نور را در میان مکان
 باد مکانی دیگرست بد آنکه درین مکان مزاحمت و مضایقه نیست زیرا که چون یک شیخ در فناء
 در آری نور آن شیخ بر وایسه آن خانه برسد تا که صد شیخ دیگر در آری انوازمه در مکان
 جمع شود بے آنکه نور شیخ اول را بیرون بایشد و بد آنکه این مکان را نیز بعد سه هست زیرا که
 نور آفتاب از حجب کثیف در نتواند گذشت و چون بعد منقطع شود و منقطع گردد اما مکان رطوبت
 و راسه این مکان است و آن مکان فرشتگان است که سیر ایشان را حجب کثیف هر چند منفرط باشد
 مزاحم نیست **نقل است** که جبرئیل علیه السلام از مکان سدره چشم زدنی بزین میرسد چون
 برادران یوسف علیه السلام یوسف را در چاه سے انداختند جبرئیل علیه السلام را خطاب رسید
 که یوسف را در یاب بجزو که یوسف را برادران او از دست رها کردند جبرئیل علیه السلام او را در یاب
 و آب استگی در چاه فرود آورد تا او را زخمی و اسله نرسد و در آنکه ایشان هم نوعیست از بعد زیرا که
 ایشان را بحکمت حاجت است اگر چه یکم از چشم زدنی بمقصد رسند و لیکن حاجت بحکمت منافی
 کما هیست روح است اما مکان روح انسانی لطائف بر کمال دارد که او را هیچ حرکت حاجت نیست
 هر کجا بشن بجزئی آبخاش یا بلج و بیج ذره از عرش تا تحت التری از و از مکان او دور نیست بلکه
 درین مکان نیز نوعیست از بعد زیرا که علین نامتناهی از و دورست و سافلین نامتناهی از و دورست
 و علی اکبر هر چه نامتناهی است از و دورست چه نامتناهی بنا متناهی محیط نشود بد آنکه واحد حقیقی ^{تعالی}
 ازین مکانها که یاد کردیم سزده و مقدس و تعالی است نه حلول او درین مکانها که یاد کردیم ممکن است
 نه هاست آن او را مستعد است نه تفاوت آن بر و جائز است و مکان او عز و جل فوق آن است
 است آن مکان قرب و دوریست در و بیج بعد از بیج وجه ممکن نیست علین و سافلین و بهم
 نامتناهی یک نقطه است و او بیجا گفته اند هر چه در سزده هزار عالم است تمامه در قرآن مجید است
 و هر چه در قرآن مجید است در فاتحه کتاب است و هر چه در فاتحه کتاب است در سوره الحمد الرحمن الرحیم

و هر چه در بسم اللہ است و در بسم اللہ است و هر چه در بسم اللہ است در نقطه بایستی
 بسم اللہ است و در حقیقت این نقطه آن نقطه و دوست که بر کاغذ نهند بکجا و ازانه طول است
 و نه عرض و نه عمق و نه بند و نه مسافت و نه فوق و نه تحت و نه بین و نه بسیار و نه خلف و نه
 قدام و نه این نقطه است گفته اند العلم نقطه کذها الجمال اگر بفرمانی وسعت این مکان
 مگر می بینم تر از آتش مینی که چشم زخم و هم درو گنجد و اگر بتنگی وضیق او گری اورا بنه متناهی
 محیط مینی تا علم ایضا الموحدا انزل الله به معرفه توحید و آن نقطه که یک ذره از کلمه
 علیین نامناهی و سا فلین نامناهی از دور نیست قوله تعالی لا یعبُد عنده متقال ذر
 فی السموات ولا فی الارض ولا اصغر من ذلک ولا اکبر من لجه کل رینه گفته
 وینا مده تا ازل و ابد در و حاضر است قوله تعالی و ما آخرنا الا و احد و کلمه کمال بصیرت
 کار مایکی است و آن یک چشم زونی است نه پیش این نقطه و این لمحہ مظهر سرار و صانیت و
 انوار فردانیت و احد حقیقی است و واحد حقیقی جل جلاله ازین نقطه لمحہ منزه و مقدس است
 و آنرا مکان اللہ و زمان اللہ گویند از راه اختصاص و تشریف چنانکه بیت اللہ و ناقه اللہ
 و روح اللہ و از غایت قرب مقام الرب نیز توان گفت و اما من حافات مقام آریه اشارت
 باین مقام است که برتر از ان مقام نیست و چون موجد باین مقام رسد مقام نسبت بوجه
 گیر و ابراهیم طلیل اللہ علیہ چون بدین مقام رسیده فرمودند فیہ آیات کتبتک
 مقام ابراهیم ک و من دخله کان امنا و چون مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم بدین مقام
 رسید فرمودند عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و موجد تا آنکس این مقام را بعین
 و حق الیقین دریابی نخست بارے بعلم الیقین دریاب و اگر در علم الیقین هم نمسکه و شمس در
 احوال روز قیامت از قرآن بشنو که جائے فرمود در از می روز قیامت پنجاه هزار سال
 باشند یوم کان مفدا الی خمسين ألف سنة و بجائے دیگر یک لمحہ فرمود و ما
 احسن الساعه الا کلیمه الیهی و هو اقرب ما هو موجد و پنجاه هزار سال یک لمحہ از قرآن

یعنی علم نقطه است که در عقاب و قدرت است و در حقیقت این نقطه آن نقطه و دوست که بر کاغذ نهند بکجا و ازانه طول است و نه عرض و نه عمق و نه بند و نه مسافت و نه فوق و نه تحت و نه بین و نه بسیار و نه خلف و نه قدام و نه این نقطه است گفته اند العلم نقطه کذها الجمال اگر بفرمانی وسعت این مکان مگر می بینم تر از آتش مینی که چشم زخم و هم درو گنجد و اگر بتنگی وضیق او گری اورا بنه متناهی محیط مینی تا علم ایضا الموحدا انزل الله به معرفه توحید و آن نقطه که یک ذره از کلمه علیین نامناهی و سا فلین نامناهی از دور نیست قوله تعالی لا یعبُد عنده متقال ذر فی السموات ولا فی الارض ولا اصغر من ذلک ولا اکبر من لجه کل رینه گفته وینا مده تا ازل و ابد در و حاضر است قوله تعالی و ما آخرنا الا و احد و کلمه کمال بصیرت کار مایکی است و آن یک چشم زونی است نه پیش این نقطه و این لمحہ مظهر سرار و صانیت و انوار فردانیت و احد حقیقی است و واحد حقیقی جل جلاله ازین نقطه لمحہ منزه و مقدس است و آنرا مکان اللہ و زمان اللہ گویند از راه اختصاص و تشریف چنانکه بیت اللہ و ناقه اللہ و روح اللہ و از غایت قرب مقام الرب نیز توان گفت و اما من حافات مقام آریه اشارت باین مقام است که برتر از ان مقام نیست و چون موجد باین مقام رسد مقام نسبت بوجه گیر و ابراهیم طلیل اللہ علیہ چون بدین مقام رسیده فرمودند فیہ آیات کتبتک مقام ابراهیم ک و من دخله کان امنا و چون مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم بدین مقام رسید فرمودند عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و موجد تا آنکس این مقام را بعین و حق الیقین دریابی نخست بارے بعلم الیقین دریاب و اگر در علم الیقین هم نمسکه و شمس در احوال روز قیامت از قرآن بشنو که جائے فرمود در از می روز قیامت پنجاه هزار سال باشند یوم کان مفدا الی خمسين ألف سنة و بجائے دیگر یک لمحہ فرمود و ما احسن الساعه الا کلیمه الیهی و هو اقرب ما هو موجد و پنجاه هزار سال یک لمحہ از قرآن

بر تو خوانده ام تا بر وقوع این حال عقیده ثابت داری و بر ثبوت این ماجرا اعتقادی را منع نکند
 و بعلم یقین بدانی که آن احوال از جمله واقعات است اگر چه عقل و فکر و فهم و فراست بحال ہی نماید
 و محال ازان سے نماید کہ علم و عقل و فهم و فکر مانع و زاجر و موجب این معرفت است بہیت ترا شود
 عقل تو اول عقیدہ است . بہ جناب عالمی این را چہ بنیاد است . بہ یا لیت کہ فیوضات خیب پرده
 ریب از تو رنودنے یا بایے از ابواب علم سپیایا بر تو کشودے تا ہر چہ میگویم ترا درست و راست
 نمودے چنانکہ نقل کردہ اند کہ در شہر شمس آباد بیدہ ہمایون پادشاہ مردے بود ہندو را گھوٹا
 کہ در علم میا ہمارے تا ہر در شہنشاہ و اور را گھو جیتن گفتند سہ بیسہ ہر عجیبیایا ہر دم سے نمود
 و عجیب ہر فروان از پرودے سے کشود مردمان از صنعت و حیرت سے بودند تا روز سے شیخ احمد فرمای
 و شیخ احوال عالم کہ ایشان را خود گفتند سے ہر دو صحبت تماشای رفتند و گفتند کہ اگر ایک عجیبیایا
 را گھو جیتن این ہر دور اور کی خانہ نشانیہ و چند ماٹے از گیاہ بہتہ در یک طرف خانہ استاد کز
 و شیخ احمد فرمایا گفت شہادین نامہا در آید شیخ احمد بجزو کہ در ماٹے در آمد بخاطرش یقین شد کہ
 من بجز بہیت گجرات از خانہ بر آرمہ ام ہر روز را ہما میرفت و ہر شب بہنزلے سے آمود تا بہ
 از مدتے ہجرات رسید آنجا باغے نو دید از تر شاہ و ہ ازان باغے چند بنگاست ناگاہ ہا ہنجان
 در رسید و بانگ بر و ہوزد کہ تو کیستی و از کجائی کہ از باغ پادشاہی بہت حضرت و سبے اجاہت
 ثمرات بریدہ و در شہتہا بسیار کرد و آخر شیخ احمد را گرفتہ پیش پادشاہ آورد و گفت ہمید اہم
 کہ این کہ کم کس است کہ از باغ پادشاہ ثمرات گرفتہ بہت پادشاہ چون ہا ہنجان مان شہت دو
 گفت کہ مرد و خ تو مردمانے شناسی کہ این مرد اشرف زادہ سے نماید چہ شد کہ بنادانی چنہ
 ثمر گرفت بعد ازان پادشاہ شیخ احمد را پرسید کہ شما از کجا آمدید و چہ کس بہتید و براسے چہ آمود
 شیخ احمد عرضہ کرد کہ پادشاہا من مرد فرمایا ہستم و وطن من در قونوج است بہنیت نو کرمی و نو
 و چون ہجرات رسیدم فکر کردم کہ باہر چکس آشنائی ندارم مرا پیش پادشاہ کہ خواہد گذرانیہ
 این مرد باغبان برین طریق مرا بلانست پادشاہ آورد پادشاہ گفت خوش شما را بنوکرمی خود

قبول کر دہی فی الحال ایشان را دو اسپ بخشید و نقد سے بخت خرچ داد و وجہ صلوة زمین کرد و سربلے
 بخت سکونت ایشان عنایت فرمود شیخ احمد سالہاد را ملازمت خدمت پادشاہ بود و آنجا کا
 خیر کرد و فرزند آن آورد و چون پادشاہ بیکار میرفت ایشان را ہمراہ سے برد و چون بمیدان
 چوگان سے درآمد ایشان را نیز حاضر پیکر دتا بدین شرط پنجاہ سال بگذشت و شیخ احمد پر سے فرزند
 وضعیف شد آخر الامر روز سے شیخ احمد ناگاہ بٹاٹے درآمد و قد سے چند رفت تا از ماتے بیرون
 آمد دید کہ شیخ احمد اخوند نشسته است گفت السلام علیکم یا شیخ احمد ملاقات کرد و در کنار گرفت و پرسید
 کہ شہادہ گجرات کرا آمدید یا خود گفت گجرات این بنا بجا است این خود موسیٰ با دست ما و شہادہ خاندان گجرات
 ہستیم و بہین زمان دین ما ہمارا فقیدہ آمدید شہادہ ہمارا یک ساعت گذشتہ است شیخ احمد فرمایا
 یا و آمد کہ ما ہر دو جہت دیدان انجویہ آمدہ بودیم خود را نو جوان یافت چنانکہ بود آن ہمیری بعضی
 و سپیدی موسیٰ ہمہ زائل گشت گوی کہ نبود حیران و پشیمان فر و ماند و آن واقعات کہ بر و بگذشت
 یک یک پیش خود میمان کرد و بعد از آن در تمام عمر حیرتش از دل زرفت کہ در یک ساعت پنجاہ
 سال چگونہ گذشت و در چہاردیوار این خانہ مسافت را ہما سے گجرات باشہر گجرات چگونہ بنجید
 و این واقعہ خود بزوات شیخ احمد فرمایا گذشتہ بود از آن سبب مجال انکارش نہا نہا اگر چہ با عقل
 و فکر اورا راست نمی آمد و تو کہ امثال این واقعہ در خواب ہم نمیدانہ بقول و فکر تو چگونہ نہ است آید
 و لیکن انکار مکن کہ در قرآن مجید مذکور است اما آنکہ درازی زمان و مکان را گنجایش در تنگی زمان
 و مکان پیدا ہنند و کیفیت و ماہیت آنرا نیکو سے شناسند ایشان نیز در معرفت و احد حقیقی
 حیرانند را البتہ را پر سید نرضی اللہ عنہما کہ حق سبحانہ را چون شناسنتی گفت من اورا بچوگان ختم
 یعنی او چوگان و چگونگی ندارد کہ در بیان آید و آنکہ گویند خداوند تعالیٰ نمی تواند کہ ہر چو خدا
 دیگر پیدا کرد اندرین مجال قادر نیست و لہذا صفت ہر را جواب گویند این نہ عجز است کہ نہ
 نقصان باشد در قدرت بلکہ مبنی از کمالیت قدرت اوست او ہر اورا بقا باینکہ در خانہ عقل
 در ہذا معرفت اصملا راست نمی آید کہ عقل با جملة مقدماش مردود و صرف جہا سبب عقل

کوه شریفین سبلی فرمود قدس سره که مرض برودیت اغیار است و شفا بشا به انوار واحد تماماً
 و در بحر آورده که بیماری تعلقات کونین است و شفا بقطع تعلقات **وَالَّذِي يُبَيِّنُ لَكُمْ كِتَابَ**
 گفته اند امات بمعصیت است یا بجبل بالطبع یا بفراق و احیا بطاعت است یا بعقل یا بوسع
 یا بتلاق صاحب بحر فرمود که میر اندر از اوصاف بشریت و زنده گرداند با خلاق روحانیت
 باز میر اندر از اوصاف روحانیت و زنده سازد بصفات ربانیت و حقیقت آنست که میر اندر از انانیت
 و زنده گرداند بهویت که آن حیات حقیقی است بدیت بنجوم عرفانی را توئی **عَمْرٍو بِيَوْمِنَا** به نخواستیم جان
 پر عمر را توئی جانم بجان تو به شبلی فرمود قدس سره در تفسیر آیت **يَخْلُقُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُنَبِّئُكَ**
 که محو میکند بشود و عودیت و لوازم آن اثبات میکند بشود و بوبیت و لوازم آن امام قشیری فرمود
 قدس سره که محو خطو تا نفسانی میکند و اثبات حقوق ربانی میسازد یا بشود و ضلوع می برد و بشود
 حق می آرد آثار بشریت محو میکند و انوار احدیت ثابت میسازد و از آن بنده می کاهد و از آن
 خود می افزاید تا چنانچه اول خود بود با خرم خود باشد حضرت شیخ الاسلام قدس سره فرمود
 آنی جلال عزت تو جاسه اشارت بگذشت محو و اثبات تو راه اضافت برداشت از آن
 سیکاست و از آن تو سه افزو و تا با خردمان شد که باول بود نظرم جب همه در نهاد آب و گل
 ماست به پیش از گل دل چه بود آن حاصل ماست به در عالم غیب خایه داشته ایم به ز فتمیم بران
 خانه که سر منزل است به پس چون موجد حقیقی بسر منزل شود حق برسد جمله شیا در نظر بشود
 و ممالک نماید و شرح عوارف آورد که کل شیخ **هَآلَاكُ الْاَوْجُهَاءُ** گفت و نگفت سیکاست
 معلوم شود که وجود انشا در وجود و تعالی امروز مالک است و حواله مشا به این حال بفرود
 در حق مجبوبات است **اِنَّهُمْ لِرَبِّكَ لَوَدَّاهُ وَ لَوَدَّاهُ وَ لَوَدَّاهُ وَ لَوَدَّاهُ** حقیقی نیست
 مگر حق تعالی از روی حقیقت ماسواست او فانی باشد صاحب کشف الاسرار از کلمات
 شیخ الاسلام نقل میکند که نه از کسی بود از تو کبیس هم از تو بتو پس هم توئی پس حلالی قطع
 است و عوارق مرتفع رسوم باطله است و اسباب محمل صدر و تملاشی است و مغلان فانی

بی برین
 شریفین سبلی
 فرمود قدس سره
 که مرض برودیت
 اغیار است و شفا
 بشا به انوار
 واحد تماماً
 و در بحر آورده
 که بیماری
 تعلقات کونین
 است و شفا بقطع
 تعلقات
 گفته اند امات
 بمعصیت است
 یا بجبل
 بالطبع یا بفراق
 و احیا بطاعت
 است یا بعقل
 یا بوسع
 یا بتلاق
 صاحب بحر
 فرمود که میر
 اندر از اوصاف
 بشریت و زنده
 گرداند با خلاق
 روحانیت
 باز میر اندر
 از اوصاف
 روحانیت و زنده
 سازد بصفات
 ربانیت و حقیقت
 آنست که میر
 اندر از انانیت
 و زنده گرداند
 بهویت که آن
 حیات حقیقی است
 بدیت بنجوم
 عرفانی را توئی
 عَمْرٍو بِيَوْمِنَا
 به نخواستیم
 جان پر عمر را
 توئی جانم
 بجان تو به
 شبلی فرمود
 قدس سره در
 تفسیر آیت
 يَخْلُقُ اللَّهُ
 مَا يَشَاءُ
 وَيُنَبِّئُكَ
 که محو میکند
 بشود و عودیت
 و لوازم آن
 اثبات میکند
 بشود و بوبیت
 و لوازم آن
 امام قشیری
 فرمود قدس
 سره که محو
 خطو تا
 نفسانی
 میکند و
 اثبات حقوق
 ربانی میسازد
 یا بشود و
 ضلوع می
 برد و بشود
 حق می آرد
 آثار بشریت
 محو میکند
 و انوار احدیت
 ثابت میسازد
 و از آن بنده
 می کاهد و
 از آن خود
 می افزاید
 تا چنانچه
 اول خود بود
 با خرم خود
 باشد حضرت
 شیخ الاسلام
 قدس سره
 فرمود آنی
 جلال عزت
 تو جاسه
 اشارت بگذشت
 محو و اثبات
 تو راه
 اضافت برداشت
 از آن سیکاست
 و از آن تو
 سه افزو و
 تا با خردمان
 شد که باول
 بود نظرم
 جب همه در
 نهاد آب و
 گل ماست
 به پیش از
 گل دل چه
 بود آن حاصل
 ماست به در
 عالم غیب
 خایه داشته
 ایم به ز
 فتمیم بران
 خانه که سر
 منزل است
 به پس چون
 موجد حقیقی
 بسر منزل
 شود حق
 برسد جمله
 شیا در نظر
 بشود و
 ممالک نماید
 و شرح
 عوارف آورد
 که کل شیخ
 هَآلَاكُ
 الْاَوْجُهَاءُ
 گفت و نگفت
 سیکاست
 معلوم
 شود که
 وجود انشا
 در وجود و
 تعالی امروز
 مالک است
 و حواله
 مشا به این
 حال بفرود
 در حق
 مجبوبات
 است اِنَّهُمْ
 لِرَبِّكَ
 لَوَدَّاهُ
 وَ لَوَدَّاهُ
 وَ لَوَدَّاهُ
 وَ لَوَدَّاهُ
 حقیقی
 نیست مگر
 حق تعالی
 از روی
 حقیقت
 ماسواست
 او فانی
 باشد صاحب
 کشف
 الاسرار
 از کلمات
 شیخ
 الاسلام
 نقل
 میکند
 که نه
 از کسی
 بود از
 تو کبیس
 هم از
 تو بتو
 پس هم
 توئی پس
 حلالی
 قطع
 است و
 عوارق
 مرتفع
 رسوم
 باطله
 است و
 اسباب
 محمل
 صدر و
 تملاشی
 است و
 مغلان
 فانی

قدس سره که در جمله کتب معتقدان این سخن هست که عالمی بجائے رسد که دنیا آخرت گردد و آخرت دنیا
 شود اول تا آخر انجامد و آخر باول رسد و علی هذا که امام محقق باشد که رویت الله را در دنیا منکر شود و چون
 اول با پدر رسد و با بنزل قرار گیرد یک کلمه شود بلکه یک حرف بلکه یک نقطه گردد و فرموده قدس سره
 که معتقدان رویت الله را کمترین حالات شمارند و شرک جلی خوانند اینجا فرموده قدس سره لاجل و لا
 قوه کجا افتاد ام آمو فقیه و جیه اگر تو دیدار منکری نزد تو حضرت حرمت با و اطلب را که انکار کرد
 که همه سعادات و خیرات و برکات از دست یکے باندیش چگونگی باشد او که این جهان و آن
 جهان محض بر لیس خدا بگذارد و جز خدا سے تعالی در دلش هیچ نیاید انجمنین کسے را در روزگار
 کمتر یابد فکوکان کان محمد اقا اهل بیتهم و من کان مننا هم معهم بیت و جنبش آمد قافله
 ما یم و در کونست توبه هر کس روان شد جانشه بیچاره عاشق موسے توبه بد آنکه در راه فقر
 دو کار اصل است یکے پاک داشتن دل از محبت غیر خدا سے تعالی و بر بیزه ماندن از همه دوزم آنکه
 در جمله حرکات و سکانات خود و کردار خود دیدن که این جمله افعال حق است من درین میان
 نشانه و منظر سے پیش نام اما گفتن این معنی شایسته از زندگی و صدق است که این معنی
 بی یقین بداند و بر جاده شریعت صادق ماند و عمر در کار بندگی حق بگذارد و از اهل معرفت سے گوید
 علم الفناء و البقاء ید و دُعَا عَلٰی اِحْلَاصِ الْوَحْدَانِيَّةِ وَصِحَّةِ الْعُبُودِيَّةِ وَمَا كَانَ خَيْرَ ذَلِكِ
 فَعَالِيَةً وَكَذَلِكَ سُبْحَانَ الْمَلِكِ الْعَدُوْسِ الَّذِي لَا يَفْصِلُ بَيْنَ شَيْءٍ وَ لَا يَفْصِلُ عِنْدِي
 اینجا بدان که موصوفه حقیقی اگر چه پیدائی هر فرزه از فرات کونیه و هر فرده سے از افراد اسکانیه از یک
 نورست ولیکن در حد ظهور هر یکے را نام و نشانه و لونه و صورتے دیگر پیدا شده است که
 بدان او یکدیگر ممتاز میگردد و این عالمے و اگر گشته است در شرح گلشن را از نبشت که هر چین از اعیان
 فی الخارج را و اعتبار است یکے من حیث الحقیقه و آن عبارت است از ظهور نور حق و صورت و نظایر
 ممکنات و این را تمیل نمودی گویند و اعتبار در م من حیث الشخص و التبعین و ازین جنبه است
 که اشیا را ممکن میگویند و مطلق می نامند و جمیع نقائص و عیوب موجودات ازین وجه منسوب پیدا

علم الفناء و البقاء ید و دُعَا عَلٰی اِحْلَاصِ الْوَحْدَانِيَّةِ وَصِحَّةِ الْعُبُودِيَّةِ وَمَا كَانَ خَيْرَ ذَلِكِ فَعَالِيَةً وَكَذَلِكَ سُبْحَانَ الْمَلِكِ الْعَدُوْسِ الَّذِي لَا يَفْصِلُ بَيْنَ شَيْءٍ وَ لَا يَفْصِلُ عِنْدِي

لے آنان را که کتب کلامی که در مذمت یک بند و در ثبوت دیگری است در حق آن شیخ است

متنوی تو هر چیز است که بینی بالضرورت. در عالم دار و دامن و صورت. بود و صورت جهان
 سنی جهانیان. تفاوت نیست درستی یقین دان. نظم بودست و نمودست در هر چیز
 نیست. حق است همه بود و همان جمله نمودست. شوق است زودست همه ذوق است زکرت
 کزنت ز نمود آمد و در همه بودست. مخدوم شیخ سعد بهین قدس سر و فرمود که پیر و سنگی شیخ
 مینا قدس سره که این راه را دیده و بنور حقیقی رسیده بود میفرمود میان مشاهده و مشاهده
 تجلی فرست هست باریک و دقیق هر کس تواند که فرق کند اما آنچه در مرصدا و العباد میگوید که مشاهده
 بی تجلی و با تجلی و مشاهده و با مشاهده باشد نیک میگوید لیکن نزد من مشاهده بی تجلی
 مشکل می نماید زیرا که تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت است پس لاجرم مشاهده بی
 تجلی نبود و باشد که منظر من را بجا نرسیده است و نیز فرمود قدس سره که پیر و سنگی مخدوم شیخ
 قدس سره بارها این بیت میخواندند بیت در اے حسن بر روی تو چهر نیست. که آنرا اس
 نمیداند چه نام است. اینجاد دل فتوی بر کشاد آن نمیدهد و در ا معنی قوله تعالی للذین
 احسنوا الحسنی و زیاد کلام ای موصوف نیست که خداوند تعالی را با نسبت از عقل و فکر شری
 هرگز نموانی یافت چگونه دانی که حق بجانند داخل است نه خارج متصل است و نه منفصل تویب
 است و نه بعید نه ساکن است و نه متحرک بیت نیست از راه عقل و فکر و قیاس. بی خدا
 هیچ کس خدا را شناسد. شیخ ابوسعید خراسانی قدس سره در اپر سیرت خدای را بچیناختی گفته با
 جمع اضداد و در این آیت خوانده شود اول و الاخر و الظاهر و الباطن و گفت مقصود
 نیست جمع اضداد اما از حیثیت واحده و اعتبار واحده دران واحد در بحر الحقائق آورده
 که اول است در عین آخرت و آخرت در عین اولیت ظاهر است در عین باطنیت باطن است
 در عین ظاهریت متنوی آوی و هم در اول آخری. باطنی و هم دران دم ظاهری. تو
 محیطی بر همه اتم صفات. در همه پکی و مستغنی بذات. بدانکه حقیقت آدمی که آنرا لطیفه بود که
 عالمه ربانی میخوانند و او زبده عالم ملکوت است مرکب است از هر دو عالم روحانی و جسمانی

و از واسطه کواکب و روابط شعاعات ایشان اموات طبائع بمبندند و چنانکه قلم ما در پراکنده کنند
 اما صورت بسم الله نقش بند اموات طبائع چهار ارکان را پراکنده گرداند تا صورت موالید شده گمانه
 نقش بند و پس همچنانکه تو بر دل مستولی شده تیر می ملکیت تن توانی کردن از بسجانه و تعالی بر سر
 مستولی شده تیر می ملکیت ساخته میکنند که استخوانی علی العراض یدک تو انکا کفر و بد انکالین حقیقت
 است که اهل بصیرت را بچاشفته ظاهر معلوم شده است و این معنی بدانسته اند حقیقت که ان الله
 خلق آدم علی صو نیک چه باشد هم از نجا بدانی آنکه محققان گویند که بازگشت همه امور در همه اوقات
 بحضرت حق است بسجانه و تعالی و با ترفع و عجب و ساطع این معنی معلوم گردد و قطعه صورت کثرت
 عجب و وحدت است بد عقیبت مانع نور حضور بد دیده دل بازگشا و همین بد سر الی الله بصیرت
 آگاه بود بد آنکه ذات خداوند تعالی صرف و وحدت است و در عالم جبروت موجودات جمله یکبارگی
 موجودند اما نام و نشان نگیرند شکل و صورت نپذیرند پس عالم جبروت همه دارد و هیچ ندارد
 و ملکوت عالم مرتبست و نمودار عالم جبروت آمد و نشان در و موم پیدا شد اما عالم ملک عالم نمودار
 آمد شکل و صورت در و موم آشکار گشت و لطافت عالم ملک هیچ نسبت ندارد و بطافت عالم ملکوت
 و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد و بطافت عالم جبروت که آن عالم غایت لطیف است و
 لطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد و بطافت ذات خداوند تعالی که آن بغایت الطف است
 و هیچ ذره از عالم ملک نیست که عالم ملکوت بذات بان نیست و بدان محیط نیست و هیچ ذره از ذرات
 عالم ملکوت نیست که جبروت بذات بان نیست و هیچ ذره از ذرات عالم ملک و ملکوت و جبروت
 نیست که خداوند تعالی بذات بان نیست و بدان محیط نیست و اذن آگاه نیست الا انهم فی
 حیرة من انشاء الله انهم الا انهم فی حیرة من انشاء الله انهم الا انهم فی حیرة من انشاء الله
 ما انکسبوا حقیقت معنی آن گفته اند که آدمی را صورت نسبت جهانی و معنی است روحانی بصورت
 از عالم خلق است و معنی از عالم امر سرش از عالم امر است و هر ش از مرتبه خلق و در بحر احتیاج
 آورده که هر از سر سر خلافت است که در انسان و ولایت نموده اند و هر صفات حیوانی و اجسامی

سحر
 اهل
 یک
 ع
 تعالی
 ل
 از
 ع
 ل
 از
 ع
 ل
 از
 ع
 ل

ع
 ل
 از
 ع
 ل
 از
 ع
 ل

انسانی است پس حق سبحانه و تعالی را خصائص و مرتبه غیبی و شناسد و آثار ناقص و در عالم شهادت
سید اند و سیدانه آنچه میکنیم از اعمال که سبب ترقی باشد بر درجات انسانیه یا موجب تنزل باشد
بدان حیوانیه زیرا که لطیف مطلق است و لطیف مطلق محیط مطلق و خیر مطلق بود و مطلق لظل ارض و جسد بیرون
ظل عیانند ارواح همه به بازا عیان ظل سماوی حق اند چه بازا سماطلخ ایت مطلق انده ای موصوفه شرف
گراست تو نیست که تا محبوب نباشی محب نگردی یعنی تا خداوند تعالی ترا محبت برنگرند و بدو حق
نپذیرد تو او را دوست نداری پس محبت تو حق سبحان را عکس محبت او است ترا از همین جهت پس سید
که محبت چیست گفت از محبت حق باینده می پرسید یا محبت بنده با حق سبحانه درین ساعت
با حضرت علی السلام بودم و نکته از محبت حق باینده می گفتم ملائکه ملکوت طاعت شنیدن آن نداشتند
و از باب حقیقت گویند که محبت حق تعالی قدیم است و محبت بنده حادث **اَلْحَادِثُ اِذَا تَوَكَّرَ**
بِالْقَدِيمِ که آیه بیت چون تجلی کرد اوصاف قدیم به پس بسوزد و صف محبت
را کلیم به پس چنانکه محبت تو او را عکس محبت اوست ترا همچنان ذات و صفات تو عکس ذات
و صفات اوست بدین تو بودی عکس بهبودی مانگ به از ان گشتی تو سجد و مانگ به او سجد
در آئینه عبرت نظر کن که عکس آئینه عین صورت شخص است به تفاوت و لیکن نمودار است به بود
از اینجا است خود را در برابر و آنکه آن عکس داخل است در آئینه و نه خارج نه متصل است و نه
از اینجا تعلق روح با قالب خود معلوم کن و آنکه آن عکس منعکس است نه منقلب بیا که اگر شخص
دست راست خود بجنباند از عکس دست چپ که مقابل دست راست شخص است بجنبند و اگر
شخص دست چپ بجنباند از عکس دست راست بجنبند و اگر آن عکس منقلب بود از جنبش
بین شخص بین عکس بجنبید و از حرکت بسیار او بسیار این بجنبید به از اینجا معلوم کن دل
که در پهلوی چپ نهاده اند در پهلوی راست است و نیز اگر عکس منقلب بود از این شخص
مقابله نیفتاد به بلکه پشت عکس مقابله رو به شخص آمده و آنکه آینه بر صقیل زرد صفائی
حاصل شد نمایش عکس باز مجرد این صفات هر گشت اگر آئینه قریب باشد آن عکس قریب نماید

عنه العرفان صفت بقیه و اولی که در اینجا شایسته آن است

و اگر رسید باشد بعید و هر چند بعید تر باشد بعید تر نماید و اگر آئینه را مقابل آسمان بداری عکس آسمان عکس
 آفتاب که بر چهارم آسمان است در آن صفا پیدا آید و اگر آسمان مائل نباشد جمله علویات و سفلیات در
 مجروحان صفا شکس گردد و همچنین آئینه کُل تو اگر مستقل و صفا گردد جمله علویات و سفلیات در تو تخلی شود
 و تو در جمله مکنه حاضر باشی حکایت مخدوم شیخ ابوالفتح جوهری را قدس سره در ماه ربیع الاول
 بجهت عرس رسول علیه الصلوٰه و السلام ازده جا استماع آید که بعد از نماز پیشین حاضر شوند سرده
 استماع قبول کردند حاضران پرسیدند ای مخدوم هرده استماع را قبول فرمودید و هر جا بعد از نمازین
 حاضر باید شد چگونه میسر خواهد آمد فرمود کشتن که کافر بود چند صد جا حاضر میشد اگر ابوالفتح ده جا
 حاضر شود چه عجب بعد از نماز پیشین از یکجا چو ڈول رسید مخدوم از حجره بر آمد و بر چو ڈول سوار
 و بر رفت باز از دم چو ڈول آمد و همچنین از هر ده جا چو ڈول رسید مخدوم هر بار بی از حجره بر
 می آمد و بر چو ڈول سوار میشد و میرفت و نیز در حجره حاضر میماند خردمندان این را تشبیه حل کن یعنی
 پندار که تشبیها سے شیخ بچندین جا حاضر شده است که لا اله الا الله بلکه عین ذات شیخ بهر جا حاضر
 شده بود این خود در یک شهر و یک مقام واقع شد و ذات این موعده خود در اقصا سے عالم
 حاضرست خواه علویات خواه سفلیات نقل است که موسی علیه السلام هنگام صورت همچو خود
 دید که هر یک بیت ادنی انظر الیک من گفت پرسید خداوند ایشان کیانند فرمان رسید ای موسی
 این همه توئی تو که خود را ندانی منی مرا چگونه خواهی دید همیشه هر چه در طبع تو نیاید بر است + تو ندانی
 مگو که خطاست + اکنون نکته چند در بیان محبت و لوازم آن بنویسم صاحب لواحق فرمود قدس سره
 روم که محبت میل جمیل حقیقیست بجمال خودش جمعا و تفصیلا و آن بر چهار مرتبه نمانده است از
 جمع و بجم و آن شود بجمال ذات در آت فاتی بے توسط کائنات رباعی مشوق که کس
 ستر جالش نشناخت + در ملک بازل لو اسے خوبی افزاخت + فرط اس سپهر بود و در مہر ہر
 ہم خود بخود این نر و محبت میباخت + و از جمع تفصیل چنانکہ از ذات بجاته در منظر جمید و در ویک
 مشاهده لمعات جمال خود میکند و مطالعہ صفات کمال خود می نماید رباعی جانان کہ در عشق

عکس آسمان عکس آفتاب
 عکس آسمان عکس آفتاب
 عکس آسمان عکس آفتاب

ز نریا به کس به کس راز رسد بر آتش دست بهوس چه مرآت شود او است ذرات وجود به بصورت
 نحو عشق سپه باز و بس به و از تفصیل تفصیل چنانکه اکثر افراد انسانی عکس جمال مطلق را در مرتبه
 تفصیل آثار مشاهده میکنند و این جمال مقید زائل را مقصود کلی دانند و لذت وصال خود
 و محنت فراق و دردمند گردند رباعی ام حسن تو کرده جلو با در پرده به عهد عاشق و معشوق به پیش
 آورده به از حسن تو بلیلی دل مجنون برده به و ز شوق تو و آتش غم غدا خورده به و از تفصیل
 بجمع چنانکه بعضی از خواص رخت فکرت از کارخانه افعال و آثار بیرون برده اند و خرقت حجب و
 اسرار شیون و صفات که سبادی افعال و آثار اند کرده متعلق بهم ایشان و قبایله گاه تو چنان دل ایشان
 جز ذرات تعالی صفات نیست رباعی بیرون ز حد و کائنات ست دلم به بر سر ز اجاط حیات
 دلم به فارغ ز صفات صفات ست دلم به مرآت تجلیات ذات ست دلم به و حضرت قطب العارفين
 ناصر الحق والدين حميد الله قدس الله سره فرمود که چون نیک و زنگری حضرت حق بیل و علا
 و در مرتبه از مراتب جز خود را دوست نداشته است زیرا که دوست داشتن صاحب جمال آئینه را
 لذات نیست بلکه از بهر مشاهده جمال خود است در دوستی در حقیقت خود را دوست داشته است
 و میگوید و میخواند که چه او راست به بر بزر پرده مگر خویش را خرد راست به اما مرتبه اول که از جمیع
 است حدیث این است ان الله یحب البیضاء و حیث الجمال و اهل ست درین مرتبه زیرا که خداوند تعالی صاحب
 جمال است و جمال صفت او است دوست میدارد و جمال را پس محبت نیز صفت او است و این
 هر دو صفت و جمله صفات حق تعالی قدیم است که آنجا توسط کائنات نیست لیکن سبیل ذات است
 یا سبیل صفت بر صفت اینجا فهم میشود و سبیل ذات بذات فهم نمیشود و الله اعلم بالصواب
 عاشق حسن خود است آن بلی نظیر به حسن خود را خود تا شایسته میکند به مرتبه دوم که از جمیع به
 تفصیل است و مرتبه چهارم که از تفصیل بجمع است این هر دو مرتبه از میخواند و میخواند فهم شود
 اگر چه هر چهار مرتبه داخل است در میخواند و میخواند فنا این دو مرتبه ازین آیت بصورت حاصل است
 مرتبه سوم که از تفصیل تفصیل است درین مرتبه بوالعجب بسیار واقع است با سه دو سه

دست
 بجز
 ایشان را
 در ایشان
 در دست
 بیرون
 اسرار
 در جمیع
 صفات
 میخواند
 نام
 میخواند
 درین
 را این
 میخواند

واقعات باید نوشت حکایت یکے از یاران مولف شیخ نظام نام داشت دختر منغل را تعلیم میکرد
و آن دختر بنیادت صاحب جمال بود جوانی را نظر بر جمال او افتاد شغیفه شد و متباگشت و مدت
نامرادی و درد مندی خود با شیخ نظام باز نمود شیخ نظام گفت تو هر روز همراه من میاسن او را تعلیم
میکند تو آنجا بنشین و در روزی نگر برین ماجرا دستے گذشت روزی آن جوان در دمنده با شیخ نظام
آهسته گفت که این دختر که را بگوئید که قستے آب بن و در شیخ نظام آن دختر گفت که یک قبح آب
نور دنی میری را و قستے پر آب آور و گفت بدست این جوان بده آن دختر که قبح میش آن جوان
پیر جوان قبح از دست او گرفت و جان بجان آفرین سپرد مولف راست قطعه جگر از دست
عشق خون شد و ندانم حالت آن خسته چون شد و ز قرب نور خورشید جالش و ز قبا آب
نور چشم جان بر درون شد و حکایت بند وزنه را بشوی خود مجلته تمام بود شونے او نیز
بازن خود نیلے و اسنتے بر کمال داشت قضا را شوهر او نقل کرد زن در ماتم و مصیبت خود را ایستگت
شبه دین روسته یار دیات خود نمی خواست روز و شب اندوگین مانھے و از چشمه چشم اشکبار
مادر و پدران زن او را بشوهری دیگر دادند تا مگر شکینے یا بشوهر ثانی او را بطرف خانه خود روان
کرد و خانه او در دیهی دیگر بود زن پیشمان دارد عقب شوهر میرفت قضا را مردے ازان طرف
سرو و گویان می آورد این سورٹھ در سرو میگفت سورٹھ ہم چوهری کنکال سرسیت گزین
گسی و جبیک سد کال سبب جمادین با چا ترین و حاصل معنی سورٹھ بزبان فارسی نیست
قطعه تھ سد کس نوخیز و نو جوان بستنی و وثوق عمد که با ت بود شکستی و بنقص خود مگر
تا همیشه خواهی زیست و که خاطر سن دل خسته زین جفا خستی و زن آن مرد سرو و گور آن گفت
براسے خدا یک زمان استاد و شواد استاده شد و مردمان راه را که ازین جانب میرفتند و از
جانب می آمدند همه را استاده کرد و نگاه آن مرد معنی را گفت که بازان سورٹھ بخوان آن مرد بان
آن سورٹھ در سرو و بخواندن نغمه نرد و بر زمین افتاد و جان بجان بخش داد و شعر آن مرد
نوم الوداع تا شفا کاشکس بونی فی الوداع منحصفا و مولف راست قطعه جان عمده و قبا

بسی از این امور را در کتب قدیمه منظره یافته است

بدان حسن کمالش به پیوست بدین عمد بخوبی و جمالش به موت مست پل وصل حبیبی بجمیبی به بکشد
 ز پل خفته بسنجاب حاصلش به حکامیت زنی صاحب جمال که در غایت اعتدال بود او را اتفاقاً
 ملاقات عمیقان شد و عمریزان او در حاشی و دیگر بودند برقع پوشیده و بر سر پل نشست و روان
 بهو اگر کم بود زن بسایه درختی میل کرده و قد رسه بایتاد و برقع ادر و سه برگرفت آنجا ساق
 نشسته بود و نظر آن مسافر بر جمالش افتاد مبتلا شد و مضطرب گشت زن دید که مرد بیگانه است
 برقع بر روی فرو گشت و روان شد و شفتگی و اشتفتگی آن مسافر معلوم کرده بود چون به می روی روز
 از اینجا بازگشت باز در آن درخت رسید و دید که آن مسافر نشسته بود و تیرس جدید تاده اما نظر
 پرسید که درین قبر کافرین کرده اند گفتند آن مسافر سکین که اینجا نشسته بود او را الفخر جمال شها افتاد
 مضطرب گشت و چون شماروان شد و به راه شها جان او نیز روان شد و قالب بیجان افتاد و ماند او
 همین جا در فن کردیم چون زن این ماجرا شنید سلسله پیوندی که میان حسن و عشق است ببنید آرزو
 فرو داد و به تن از روی بر انداخت و آن قبر را در کنار گرفت و هم در قبر غائب شد اما در قبر با حق
 و شگانه پیونگشت غلامان و کنیزان که به راه زن بودند غریب بر آوردند و زاریا کردند و در قبر را
 آن زن را در قبر نیافتند دیدند پیرایه آن زن که در دست و پا و گوش و گردن او بود در دست و پا
 و گوش و گردن مرد افتاده است و سیاهی سر سه که در چشم او بود در چشم مرد است و سرخی تنبول که بر
 او بود در لباس مرد است اما در قبر مرد حاضر است و زن غائب غریب بسیار کردند و سه نه داشت
 آخر الامریه ای از دست و پا و گوش و گردن مرد کشیده گرفتند و او را دفن کردند و روان شدند
 اینجا باید دانست که در آن دو حکایت نخستین منظر حسن منظر عشق را بنحو جذب کرده است و درین حکایت
 منظر عشق منظر حسن را جذب کرده و هر سه باید که این راز را در یاد مولف راست قطع بود واجب
 باین بر روی هر دو تن منقطع شده آن دو تن آنگاه چنان یک قالب و یک روح شده به گاه
 عشق آید بحسن و گاه حسن آید بعشق به جان قدسی بود که داشته تجویح شد به آنرا منقول است
 سر منقول است که در حقیقت و مرغ خوش در هواست بهیوت طیران است نه در مرغ از هوا

علم
معلم
این عالم را
مشاهدات
مشاهد
ادراکات
تجربیات
باعتبار
ادراک
ادراکات
تجربیات
تجربیات
تجربیات
تجربیات
تجربیات
تجربیات

غایت غم بود بر دشمن از تو گناه دشمن ازین بعیت راه او را بد و توان چو بدید باز او را بد و توان بدید

سبب غم در مستقرات از قوا آمد

فانکه بدانکه از درون دل روز نیست نشاده بملکت آسمان چنانکه از بیرون دل بیخ همدرازه
گشاده است بجای محسوسات و مثل دل چون آئینه است و مثل لوح محفوظ چون آئینه دیگر که صورت جمله
موجودات در ویست و چنانکه صورت از یک آئینه در دیگر آئینه چون در مقابله آن بداری همچون صیقل
از لوح محفوظ در دل پیدا آید چون صافی شود و از محسوسات فارغ گردد و با وسوسه است که در آنجا
مشغول باشد از مناسبت بجای ملکوت محبوب مانند اگر کسی خویش را ریاضت کند و دل از دست غضب
و شهوت و اخلاق بیرون کند و حواس را محظّل گرداند و دل را با عالم ملکوت مناسبت دهد و ازین
دل گشاده شود و آنچه دیگران در خواب بینند و در بیداری بیند و ارواح فرشتگان در صورت
تیکو پدید آید و پیغامبران علم السلام را ببیند و از ایشان فایده ها و دروهای پیدا و ملکوت آسمان و
زمین بوی نمایند و کسی را که این راه گشاده شد کارها بر عظیم بیند که در حد و صفت نیاید و علوم انبیا
و اولیا ازین راه بود و نه از راه حواس بعیت که حواس خسته کرداری گشاید راه دل بد پس بهر صورت
که بینی است معنی حاصل است فایده ابراهیم او هم گفت قدس سره که حق تعالی را بقدرت او بار ویدم و
صد و بست مسأله از او منوّم چهار ساله اذان بر خلق گفت همه بنکر شدند باقی را نگاه داشتند و گفت من کن
یصل الی هذا المقام کم یخوف هذا الکلام که اگر اولیا گفتند و و یة فی الدنيا والاخرة بدانکه
دل چون آئینه روشن است و اخلاق ترست چون و دوس و ظلمت که دل را تکیه گرداند و راه خرا
حضرت الوهیت نه بیند و اخلاق تیکو نور است که ظلمت معصیت از دل بزداید و بدانکه از عمر که و سکنه
که کجی صفت در دل تو حاصل شود و بدانند و در صحبت تو دوران جان آید که در آن جهان صورت بزرگ
معنی نخواهد بود و بر سه این گفت رسول علیه الصلوة والسلام یجیر السیئة الحسنة یجیر السیئة الحسنة
هر چه یکنی کنی تا آن بدی را نچیز گردانی و هر دم چون بمیرد با جوهری باشد نورانی روشن
آراسته بهر حق تعالی و رفیق ملائکه فی مقعد صدق عند منکندة مقعدکیده و همارا تکیه

آنرا سخن آشناند و از جمله قواعد جماع کے آنت کہ کلائے و ملائے کہ طالبان را در طلب آرزو سے
 طبع واقع شود و تبخیر و بایست کہ موجب قورا عمل و تصور احوال ایشان بود مشامخ متاخره بہر
 این عارضہ ترکیب روحانی از جماع اصوات طیبہ و اجماع متناسبہ و اشعار شوقہ بر وجہ کہ شروع
 باشد بنیادہ اند و طالبان را وقت حاجت بر تناول آن فرصت دادہ تا کلمات و ملائت مرتفع
 شود و باز از سر شروع جدید و بعلمالت آرزو وشک نیست کہ آواز ہائے خوش از جمله ہمسای آبی
 است تو کہ تعالیٰ یزیدنی فی الخلق ما یستاء و ہوا الصوت الحسن از جنید قدس سرہ پرسیدند کہ نسبت
 کہ شخصہ آسیدہ با و قارنا گاہ آواز سے میشنود مضطرب و قلق دریناد اومی افتد و از ذکر حرکات
 غیر معتادہ ظاہر میشود گفت چون حق سبحانہ تعالیٰ در ازل با ذریات آدم خطاب اکسنت بر یک کلمہ
 کہ در ملاوت آن خطاب کہ در مساج ارواح ایشان بماندہ است لاجرم ہر گاہ کہ آوازی خوش بشنوند
 آن خطاب یا و شان آید و بدوق آن در حرکت آیند قال ذوالنون المصربی قدیس سرہ اکمل
 الطیبۃ فی الخطبات و اشارات الہیۃ استودعہما عند کل طیب و طیبۃ در رسالہ غوثیہ شیخ
 عبد القادر گیلانی قدس سرہ اشہ العزیز نیشہ رایت الازاد و امر کتایر قصون فی قوال ہم بعد
 قوال تعالیٰ اکسنت بر یک کلمہ نقل است کہ چون موسی صلواتہ اللہ علیہ زمرہ حکمای یزدانی
 و نعمتہ تحملات ربانی شنید بعد از ان پنج کلائے و آواز سے خوش نکر دے و شنیدن نتوانستے
 و از عذوبت و ملاوت کلام حق سبحانہ بیتاب گشتے و جبریل من علیہ السلام در سرتہ المنتقی صودتے
 خوش و آواز سے دلکش شنیدے کہ دال بودے بر کلام حق سبحانہ و تعالیٰ ہمیت حالت جبریل
 یا داور ببال + بر کلام حق بہین صوتست وال + او برادر ہر کلائے کہ اہل دل را در حالت
 طرح اندازد از الاموال عالی است موافق باحوال و مقامات ایشان و احوال و مقامات
 البتہ مجربست باقرآن و اخبار و جماع سلف پس کلائے کہ نتیجہ اہل تحقیق است معین معانی کتاب
 و حدیث است بے تفاوت ہنرمیان کہ باشد مصحح حدیث عشق سے باید جو یونانی جو ہر اہلی +
 و چون ترمین نظم قرآن بصوت و اجماع و شنیدن بچہ بقراوت آن مستحبست ترمین معانی قرآ

۱۷۹
 در شرفات
 حضرت
 کلام حق
 جبریل
 علیہ السلام
 در سرتہ
 المنتقی
 صودتے
 خوش و
 آواز سے
 دلکش
 شنیدے
 کہ دال
 بودے
 بر کلام
 حق
 سبحانہ
 و تعالیٰ
 ہمیت
 حالت
 جبریل
 یا داور
 ببال +
 بر کلام
 حق بہین
 صوتست
 وال +
 او برادر
 ہر کلائے
 کہ اہل
 دل را در
 حالت
 طرح
 اندازد
 از الاموال
 عالی
 است
 موافق
 باحوال
 و مقامات
 ایشان
 و احوال
 و مقامات
 البتہ
 مجربست
 باقرآن
 و اخبار
 و جماع
 سلف
 پس
 کلائے
 کہ
 نتیجہ
 اہل
 تحقیق
 است
 معین
 معانی
 کتاب
 و حدیث
 است
 بے
 تفاوت
 ہنرمیان
 کہ
 باشد
 مصحح
 حدیث
 عشق
 سے
 باید
 جو
 یونانی
 جو
 ہر
 اہلی
 +
 و
 چون
 ترمین
 نظم
 قرآن
 بصوت
 و
 اجماع
 و
 شنیدن
 بچہ
 بقراوت
 آن
 مستحبست
 ترمین
 معانی
 قرآ
 ۱۷۹
 در شرفات
 حضرت
 کلام حق
 جبریل
 علیہ السلام
 در سرتہ
 المنتقی
 صودتے
 خوش و
 آواز سے
 دلکش
 شنیدے
 کہ دال
 بودے
 بر کلام
 حق
 سبحانہ
 و تعالیٰ
 ہمیت
 حالت
 جبریل
 یا داور
 ببال +
 بر کلام
 حق بہین
 صوتست
 وال +
 او برادر
 ہر کلائے
 کہ اہل
 دل را در
 حالت
 طرح
 اندازد
 از الاموال
 عالی
 است
 موافق
 باحوال
 و مقامات
 ایشان
 و احوال
 و مقامات
 البتہ
 مجربست
 باقرآن
 و اخبار
 و جماع
 سلف
 پس
 کلائے
 کہ
 نتیجہ
 اہل
 تحقیق
 است
 معین
 معانی
 کتاب
 و حدیث
 است
 بے
 تفاوت
 ہنرمیان
 کہ
 باشد
 مصحح
 حدیث
 عشق
 سے
 باید
 جو
 یونانی
 جو
 ہر
 اہلی
 +
 و
 چون
 ترمین
 نظم
 قرآن
 بصوت
 و
 اجماع
 و
 شنیدن
 بچہ
 بقراوت
 آن
 مستحبست
 ترمین
 معانی
 قرآ

و تو هم در نشسته می و مجتهدی خود انصاف آن میکنی و بنا بر فقیر این سخن راست و درست نمود و است
 بجهت آنکه نماز از جمله مکاتب است و سماع و وجود از جمله مواهب اگر چه بعضی مواهب نتیجه یکماست
 و بعضی امتنان محض است لیکن سر و دین عنایت و قبول حق سجاده است که در هیچ شایبه
 رد نیست و آداب المریدین نبشت و قد یکون ذلک و منهم علی سبیل التفریح و التسلیم و
 التطایب فی حال السماع و لیس یحظویرا لانه لیس من صفات المحققین و ایضا
 فی آداب المریدین فاذا التقی بجلوس السماع یبدأ بالقول ان و یحتمون به فقد هکلی عن
 ممشایه الذی یؤمری انکه رای رسول الله صلی الله علیه و سلم فی المنام فسأله عن جماع
 القوم بالسماع فقال لا بأس به ابدأ بالقول و اختتموا بالقول حضرت پیر و شکیه خود
 شیخ صفی قدس الله روحه در محله که گشته تخصیص بجهت دیدن سماع و رقص ایشان حاضر شده
 نمود و از سماع و رقص باز شنید ندی و اصلا بجزکت نیامد ندی و نیز بجهت اجتماع سر و دقوالان را
 بتخصیص نه طلبید ندی و بجهت عرس پران اگر چه صوفیان صاحب وجد در خانقاه حاضر بودند
 و دقوالان نیز حاضر بودند فاما بخصوص جمیع بجهت اجتماع سر و دقوالان چون توالان از جا
 است آمدند بجهت انابت و یا بجهت پاسی بوس و سرودن میگفتند آن وقت اگر کسی را از صوفیان
 سماع در گرفته و یا حضرت مخدوم وارفتی و حطی حاصل شده آن زمان مجلس سماع سرود بود
 و بتخصیص انکار نمی کردند که در استن وقت و غموض علم معرفت مخصوص است بندا و ندان بصیرت
 علمی و علی که ایشان است هم ایشان دانند مؤلف است قطعه کسان بر وجد ستولی ابوالوقت
 که رقص شان بود بر صدق و اخلاص نه خود و نبینند و نوز و رانمایند به مقام معرفت راننده
 خاص نه فائده روایت علت و اباحت سماع که از امام ابو حنیفه کوفی و امام ابو یوسف و امام
 رحمته الله علیه مرویست قال الشیخ الامام العلامة کمال الدین ابوالفضل جعفر
 بن ثعلب الاکوفی فی کتابه السمع باسمناع السماع اما الامام ابو حنیفه کمالی
 صاحب التذکره و المحمد و بنیه انه سئل هو و سفیان التوری عن العناء فقال لا

ع
 معانی از آن
 از آن که بجهت
 تفریح و تسلی
 است
 و ایضا
 فی آداب المریدین
 فاذا التقی بجلوس
 السماع یبدأ بالقول
 ان و یحتمون به
 فقد هکلی عن
 ممشایه الذی یؤمری
 انکه رای رسول
 الله صلی الله علیه
 و سلم فی المنام
 فسأله عن جماع
 القوم بالسماع
 فقال لا بأس به
 ابدأ بالقول و
 اختتموا بالقول
 حضرت پیر و شکیه
 خود شیخ صفی
 قدس الله روحه
 در محله که گشته
 تخصیص بجهت
 دیدن سماع و
 رقص ایشان
 حاضر شده
 نمود و از سماع
 و رقص باز
 شنید ندی و
 اصلا بجزکت
 نیامد ندی و
 نیز بجهت
 اجتماع سر و
 دقوالان را
 بتخصیص نه
 طلبید ندی و
 بجهت عرس
 پران اگر چه
 صوفیان صاحب
 وجد در خانقاه
 حاضر بودند
 و دقوالان
 نیز حاضر
 بودند فاما
 بخصوص جمیع
 بجهت اجتماع
 سر و دقوالان
 چون توالان
 از جا است
 آمدند بجهت
 انابت و یا
 بجهت پاسی
 بوس و سرودن
 میگفتند آن
 وقت اگر کسی
 را از صوفیان
 سماع در
 گرفته و یا
 حضرت مخدوم
 وارفتی و حطی
 حاصل شده
 آن زمان
 مجلس سماع
 سرود بود
 و بتخصیص
 انکار نمی
 کردند که در
 استن وقت
 و غموض علم
 معرفت
 مخصوص
 است بندا
 و ندان
 بصیرت
 علمی و علی
 که ایشان
 است هم
 ایشان
 دانند
 مؤلف است
 قطعه کسان
 بر وجد
 ستولی
 ابوالوقت
 که رقص
 شان بود
 بر صدق
 و اخلاص
 نه خود
 و نبینند
 و نوز و
 رانمایند
 به مقام
 معرفت
 راننده
 خاص
 نه فائده
 روایت
 علت و
 اباحت
 سماع
 که از
 امام
 ابو
 حنیفه
 کوفی
 و امام
 ابو
 یوسف
 و امام
 رحمته
 الله
 علیه
 مرویست
 قال
 الشیخ
 الامام
 العلامة
 کمال
 الدین
 ابوالفضل
 جعفر
 بن
 ثعلب
 الاکوفی
 فی
 کتابه
 السمع
 باسمناع
 السماع
 اما
 الامام
 ابو
 حنیفه
 کمالی
 صاحب
 التذکره
 و
 المحمد
 و
 بنیه
 انه
 سئل
 هو
 و
 سفیان
 التوری
 عن
 العناء
 فقال
 لا

نه گفتند که در این کلام اول از اول و دوم در میان اینها

در امانت گذاری۔ مولف راست قطعہ متدین شو و دیانت ورز بہ ثوب تقویٰ لباس یاکت بہ
 ہر کر ابر کمال دین باشد ہد راست باز و درست پمانست بہ **قائدہ** ثمرہ معرفت کم آذاریست و ثمر
 محبت بسیار زاری و نہ ہر کہ زار زار گریست گریہ او بر ہستی است فرزندان یعقوب علیہ السلام بدروغ گریا
 بر پرد آمدند کہ یوسف را اگرگ خورد۔ مولف راست قطعہ مرد مہلگنہ سلمان را بہ تاجہ جو روحنا
 کند حاسد بہ مرد در دین چو یوسف است عزیز بہ میفروشد بدر ہم کاسد بہ حکایت **رویک**
 دہتر عالم علیہ الصلوٰۃ والسلام تہ بود فرمود درین ساعت کی اناہل بہشت خواہ آمد جوانہ انصا
 بیامد باز دیگر روز در مسجد تہ بود فرمود درین ساعت کی اناہل بہشت خواہ آمد ہمان جوان
 انصاری بیامد عبداللہ بن عمر رضی اللہ عنہم در تفحص افتاد و دید کہ او پنج وقت نماز میگذارد و کسب حلا
 میکند نہ قیام شب دارد نہ صیام روز پر سیدہ دوروز ستواتر بزبان رسول علیہ السلام رفت کہ این عت
 کی اناہل بہشت خواہ آمد ہر دوروز تو آمدی انصاری گفت من عبادت زیادہ نمیکنم اما در دل
 من اصلاح حسد نیست عبداللہ بگریست و گفت کہ این جز ترا میسر نشود۔ مولف راست قطعہ **حند**
 جہیم آمد بہ تحقیق بہ دلا از آتش دوزخ بہر بہر بہ زوال نعمت مردم چہ خواہی بہ جہنم بہر بہر سکین کن
 تیز بہ مولف راست قطعہ کے کا ندر دلش بر کس حسد نیست بہ زجت بر رخس ابواب حسد نیست
 دلای روبراہ خیر خواہی بہ کہ در **حیدر** تو حسین **حسن** مسد نیست بہ **قائدہ** از زبان مخدو و مخد
 شنیدم کہ سے فرمودند مرد سے انجج باذگشتہ بود غلامے وانا ہمراہ دہشت بہنزلے رسید چند اکلہ
 تدبیر قوت کرد مقدار سے نان تہی حاصل شد غلام را گفت برو از بقال جزو سے نک بسیار غلام گفت
 بہا سے نک حاضر نیست خواہ گفت نک سہل چیرہ است بغیر بہا ہم قدر سے میدہند بگو ما حاجی ہستیم
 و از حج سے آئیمنان ماتہی است قدر سے نک بدہ غلام ہچنان کرد و مقدار سے نک از بقال آورد
 روز دوم چون بہنزل رسید آنجا ہم چند نان تہی حاصل شد باز غلام را بربقال فرستاد تا آنکہ آورد
 و روز سوم چون بہنزل رسید باز چند تہ نان خشک میسر شد باز غلام را گفت بربقال برو و نک سہل
 غلام گفت انخواہہ نخست روز من حج خود را فرود ختم و با بقال گفتم کہ من مرد حاجی ہستم نان من تہی

علا کہ درین آیت است از انصاریست

باخادم گفت جانیکه ایشان نشسته بودند گل آن مقام در چشم من میخورد همه را کندیده بیرون اندازد آنجا
 گای دیگر بپاش مولف رست قطعه صحبت اغذیای فقیران را چه بتر از بره بر تاش وانی به آن حضرت
 بلاک جان و تن است وین حضرت پلاک ایامی به فائده از زبان مخدوم خود شنیدیم
 که در ولایت غیر و زیاد شاهی بود عظیم الشان سبزه نام چه او سیاه بود و در لان شهر که نگاهگاه پادشاه
 بود در ویش سکونت داشت کامل عرفان جمله سپاه پادشاه رجوع بان در ویش داشتند و
 وکل سلاطین و خوانین درگاه در ویش را نیک داشتند و چون پادشاه کس را طلبید او را
 در حویلی در ویش یافتند و از آنجا حاضر میکردند و روزی بخاطر پادشاه رسید که جمله خوانین و
 سلاطین و سپاه و جمیع علوفه از من میخورند و بلا از دست در ویش حاضر میمانند و صدق ایشان با
 در ویش چنان است که اگر پادشاهی از باستاند ایشان همه راضی گردند بدین خیال در ویش را
 از ولایت خود اخراج کرد در ویش بر ناست و کفش در پا کرد و عصا بدست گرفت و سجاده بر
 انداخت و روان شد پادشاه را در دوشکم در گرفت که از غلبه درد مضطرب و بیقرار شد چندانکه حکما
 و اطباء و اسیکرند بیچاره بودند بعضی خوانین گفتند که ای پادشاه شتاب موجب در ویش را
 اخراج کرده ای و در ویش است که بنظر همتش شوکت پادشاهی شما قدره و قیمتی ندارد او را
 باز گردانید تا بکرت دعا و لو شمار صحت شود در ویش را باز آورند پادشاه گفت دعا کنید که
 از درد دوشکم خلاص یابم در ویش گفت اگر شما پادشاهی خود مرا بهر سیدانگاه دعا کنم پادشاه بپوشید
 که من ازین درد البته خواهم مرد پادشاهی بردست دیگره خواهد افتاد بهتر است که پادشاهی بدست
 بدیم و ازین درد خلاص شویم و زنده مانم بر فور گفت که پادشاهی خود شمارا دادیم در ویش گفت
 نبشته بهر سید شتاب خطا نبشند و جمله خوانین مهر خویش بران کردند و بدر ویش سپردند در ویش
 و عا بر آب دید و گفت که این آب بخوردید بخورد که پادشاه آن آب خورد و باد و دوشکم چید و فرود
 رفت و پادشاه صحت یافت در ویش پرسید که شمار صحت کلی شد پادشاه گفت آری همین دعا
 شما صحت کلی رو نمود گفت قدر قیمت پادشاهی خود را نشناختید که بیک گون فروختید برین

پادشاهی نرد و سپید و دیگر با دا و رویش بگیرد آن خطر را پاره کرد و این قطعه بر خود قطع چون
 چتر سنجری رخ بنجم سیاه باد بد با فقر بود هوس ملک نجوم بد تا یافت جان من خیر از ملک نیم
 صد ملک نیم روز یک جو نیم نجوم بد این گفت و از پیش پادشاه برخواست و بقام خود باز آمده نشست
 و این بیت بر زبان حال می گفت بهیت مکت عشق ملک شد از کرم آسیم بد پشت من و لباس
 نیست لباس شایم بد قانده سلطان محمود غزنوی چون بلاقات خواجہ ابوالحسن خرقانی شود
 شد کی زایش فرستاد که بگو با خواجہ اگر دوسته کام بهیت استقبال من از دوا ویر خود بیرون نمید
 اطاعت اولی الامر کرده باشی خواجہ گفت در اطیعوا الله چنان مستغرق و حیرانم که گاه از طبع
 الرسول شمرند و میمانم تطاعت اولی الامر سیدن که تو انم سبحان الله این چه استغراق است
 قانده چون خواجہ ابوالحسن خرقانی را قدس سره وقت موت قریب رسید بناجات کرد که خداوند
 عو را سئل را بجهت قبض روح من نفستی که من روح خود را بدست او ندیم چنانکه نخست خود روح
 در من و مید و همچنان خود بستان ازینجا گفته اند بهیت در کوسه تو عاشقان چنان جان به بند
 که بنا ملک الموت گنجی هرگز به گویند معاملاتی که ایشان را با مولی تعالی است در بعض معاملات
 که انما کاتبین هم آگاه نیستند بهیت عجب ستریت با معشوق ما را به که انما کاتبین را هم خبر نیست
 بر زرگه در سکر موت میخندید پرسیدند او عجب مردن و خندیدن گفت بهیت خوب رویان
 چه پرده بر گیرند به عاشقان پیش شان چنین میزند به قانده به ادک طاقه روح انسانی خواه
 روح صالح باشد یا روح فاسق با قالب خود بعد از موت منقطع نمیشود و تعلق او با قالب اگر چه قالب
 خاک شده باشد و اجزای او متفرق گشته باقی میماند و شالش بجا هر آنست که برگ قبول را از
 شلخ او جدا میکنند و یک پیونده معنوی که میان شاخ و برگ است باقی میماند هم ازین سبب برگ قبول
 بعد از بریدن دسته برید تر و تازه می باشد و قضا را اگر سرای سخت قبول را میزند و خشک
 این برگ قبول که در خانه محفوظ نماده اند نیز خشک گردد و این از جمله حجابات است حکایت
 یکی از آشنایان این فقیه که شیخ وجیه الدین نام داشت از یار خود حکایت میکرد که در شان نجیب او

روح سوختهگی دیدم پرسیدم ای یار این شانه کجا سوخته بود گفت از آتش دوزخ گفتم کجا شانه تو و
 کجا آتش دوزخ این پر سخن هست او قصه خود باو گفت که مرا منحتی باطل بود قضا را سخته شده و جان
 از قالب بیرون رفت مروان مر غسل دادند و کفن پوشانیدند و قبر کا فتند و جهازه مرا نزد یک کس
 بردند اما انگشت خرد از یک دست من و جنبش بود بدان سبب و رگوسنه نهادند و دوزخ نیکو دند
 و روح مرا بقایه بردند که انجا حکم رسید که این مرد را در دوزخ اندازید کسان شدید برشتی و آنگاه
 و مرا گرفته سه بردند پرسیدم که مرا کجا سه برید گفتند بد دوزخ سه بریم چون آنجا رسیدم آنگاه
 منتب بود که از سوختن آن آتش آواز های بلند سه بر آمد پرسیدم که این چیست گفتند که دوزخ
 است و مرا گرفته در دوزخ برافتنی بشانه چپ در دوزخ افتادم قضا را در سهایگی من میوه رفته
 بود او دختر سه و هشت بجهت نجات آن دختر من یک پر کاله جامه و یک ماده گا و داده بودم
 آن پر کاله جامه بجهت حاضر شد و در میان من و آتش حامل گشت و محافظت تمام کرد و بعد از آن
 آن ماده گا و بعینها حاضر شد من دم آن گا و گرفتم تا مرا از آتش دوزخ بدر برد اما شانه چپ
 روح من آنجا سوخت و اینجا شانه چپ از قالب من با کفن سوخت باز آن کسان سفید
 مرا گرفته که علوفه بدنه نان توشه که در راستا و چپ سه مرده نهند و بفقیر سه دهند در آن
 آن ناهنا بفقیر سه دادند ثواب آن در اینجا مجزا افتاد که علوفه ایشان شد و من زنده شدم دم
 گفتم که مرا اینجا نه بریده مقصود از نقل این حکایت آنست که خوش و رآخرت بود و قالب در دنیا
 و پیوندی که در میان روح و قالب ثابت است اگر شق شده بود سه از سوختن شانه روح
 شانه قالب سوخته فهم این اسرار کار عقل نیست و کسان را که فهم شکند اشتند تا این
 فاش کنند حکایت طالب علی چند با هم نشسته مذاکره میکردند که هیچ معلوم نمیشود که مردم
 از موت کجا میروند و چپ سه بیند چندین خلق که مردند هیچ کسی از ان عالم خبر نداد و آنجا یک
 طالب علم گفت اگر من بمیرم ان شاره الله تعالی از ان عالم خبر دهم قضا را بعد از مرگ آن
 طالب علم فوت شد روز سوم صاحبان او جمع شدند که میباید بر سر قبر آن یار برود و نه بر سر

از ان عالم پر سیم کہ او عدہ کردہ بود در فتنہ و فاجحہ بروج او خوانند و گفتند ای یار تو عدہ کردہ بود کہ
 اگر تو انی خبر سے از انجا باز گویی او حاضر شد و گفت یک طبیا پنجہ بر ستائے من حاضرست و یکے بجہا سے
 من اگر من ازین عالم خبر سے بگویم این ہر دو طبیا پنجہ بر روسے من چنان فرو آئند کہ گردن
 بسکنند و گفتن منیگہ از ہذا شہامم خود در میان گفت و غائب شد ای برادر بعضے چیز کا کہ در عالم
 دنیا محسوس میشود در عقل و فکر سے آید اسرار عالم آخرت چنان فہم خواہد شد حکایت سرد
 صالح در تلاوت قرآن مشغول بود صورتے حاضر شد و صفحات قرآن نگہست چنانکہ الفاظ و کلمات
 قرآن پوشیدہ گشت دست دراز کرد تا آن صورت را بگیرد دست را با آن صورت ساسے
 نمیشد بفرورت از تلاوت باز ماند روز دوم چون تلاوت شروع کرد با آن صورت حاضر شد
 و بر صفحات قرآن نشست تا از تلاوت باز ماند روز سوم این مرد پیش سیکہ از اہل معرفت رفت
 و ماجرا باز نمود آن عارف گفت چون آن صورت حاضر شود باید کہ گوش او را بگیرم می گفت
 گوش را چگونہ گیرم کہ در دست من چچہ منے آید گفت گوش بدست تو نخواہد آمد چون تلاوت شروع
 کرد و آن صورت حاضر شد بچو کہ مر گوش او را بگیرد صورت غائب شد و مرد دست خود را در
 گوش خود یافت و دید کہ گوش خود را گرفتہ ام اینجا عقل سسکین چہ دانند کہ آن صورت چہ بود کہ در دست
 نمی آمدے و چہ گوش آن صورت بدست آمد و بچو کہ رفتن گوش چہ صورت غائب شد و چگونہ
 دست در گوش مرد رسید و این فقیر است این ماجرا با فتنہ است و بر فرست آن مرد عارف تحمید
 آفرین بسیار دارد حکایت شیخ عبدالعزیز می گفت کہ من در مقامے بخواب بودم و محبوب من
 در مقامے دیگر سکونت داشت در میان ہر دو مقام جوے آب بود بخواب سے دیدم کہ من بہت
 ملاقات محبوب خود دیدم چون بہتر آن جوے آب رسیدم خواستم کہ گذار شوم پایا سے من تارا ان
 سقدار سے جامہ تر شد چون از خواب بیدار شدم پایا سے خود را و جامہ خود را تریا فہم حکایت
 حاجی عابد پیش فقیر سے گفت کہ من چونند ارادت با مرے داشتہ کہ او عاری بود بیزین شفقتے
 بسیار داشت مردمان مرا بہتھے متسم کہ دند بیزین غلامے امر و پیش من فرستاد کہ ازین مقام سہلت

آہستہ کہ چند گام محرز شوی گفتم کہ ازین پنج گناہ صادر نشده است اگر بروم این نیت بر من مقرر کرد
 و هر چند که غلام کوشش بسیار کرد و من فریتم و طبا پنجه بر روی غلام زدم تا خون از دین اوروان شد
 غلام با دهن خون آلوده پیش پیر رفت پیر غضب شد و مردمان را به بستن من فرمود و هر دو با کوه
 مرا بر پشت بستند و چهار چوبک زن مرا چوبها میزدند تا مجروح شدم آخر مرا در چاهے خشک انداختند
 و آن چاه را بنجاک و گل نپاشند هر چه داشتند که عمار دین چاه مرد باشد و من در زیر چاه بختگاه
 جایگاه یافتیم آنجا نشسته ماندیم نیم شبی بود که خود را بالای چاه یافتیم جا همای من درون چاه ماند
 و من بر تنه مادر زاد بر سر چاه رسیدم پیر من با درویشی یاری داشت که او ساکن بود بقاعے مقدس
 سکه کرده ازین مقام بجانب آن درویش و آن مقام روان شدم در میان راه نهر سے بود پر آب
 از آن نهر میگذشتیم جا به زیر پائے من درآمد آن جا سوار از زیر پائے کشیدم دیدم که انگو طپست بر
 بستم و روان شدم وقت صبح آنجا رسیدم و با آن درویش ملاقات کردم و احوال خود باز نمودم
 چون چند روز گذشت پیر روح من طعائے سخت و همان غلام را سوار کرده برین درویش فرستاد
 که بیاید بر روح عمار طعائے پنجمه که بحضور شما شرح کنیم و فاشه خوانیم چون غلام آنجا رسید مر شسته دید
 تعجب حیران ماند و با آن درویش گفت بر روح ایشان طعائے موجود کرده اند و شما از بت فاشه
 طلبیده اند و ایشان خود حاضر اند چه میفرمائید درویش گفت من با حاجی عمار و با یاران دیگر
 متعاقب می آیم تو شبال سب را بتاز و خبر حیات عمار و باز گوی ما هم شبان خواهم آمد اورفت و خبر حیات
 عمار و با دگفت هر سه بهتجرب حیران شدند و چون آن درویش با شیخ عمار دیدم مطلق را حیرت فرود
 و تعجب در تعجب رو نمود و چون بر طعام نشستند غریب و غوغا از خلق برخاست این فقیر مؤلف با حاجی
 عمار و گفت که من ازین جنس واقعات بسیار تجربه کرده ام و چنین بولعی بسیار در عالم دنیا و اولان محسوس
 است و اگر تو پیش دیگرے بگویی که از تبه چاه خود می بیارم رسیدم قبول کند یا کند حکایت آن
 دو شیخ کرده مناسبتین ماجر است که او نشان را به تهنیت گرفتار کردند و در چاه خشک محسوس انداختند
 و گنجایان را بر گماشتند شیخ او کان با گنجایان گفتند که ما را در تبه چاه هر طرفی راهت بود

که خواهم برویم اما شهادت بر سر کتیم تا بسبب ملاخو و گوردید گکایان این سخن از شیخوادگان باور نکردند
 که در تکرار ایشان مجال سے نمود آن هر دو کس در نه چاه بجانب روان شدند و چند فرسنگ راه رفتند
 بعد از آن از زیر زمین بر روی زمین آمدند فی الحال تصرفات روح انسانی که آن آثار فرط لطافت
 اوست چندان در عالم دنیا واقع است که در صورتها نیاید و این ماجرا که نوشته شد آثار واضح علوم
 است تا آثار ارواح خواص و انحص خواص که روح خود را بدوام ریاضت و مجاهده حاصل میدهند چه
 خواهد بود و مقصود آن است که روح را با قالب بعد از موت ریلے و پیوند سے باقی میماند اگر چه قالب
 خاک شده و ریزه ریزه گشته باشد هر چند که در فم و کمرش آید چنانکه چندین ظهور آثار روح که
 مذکور شد در فم و کمرش میگذرد فایده خواهد بود علی دقاق قدس اللہ روح میران را نسبت به صورت
 که در آن ساعت که از دنیا میرفت یک غسل روز آدینہ و مضمّن به شرب با طهارت و یاد کردن خداوند
 تعالی را در همه احوال نیک و بد حکایت خواهد نمود و النون مصری رحمه الله علیه گفت روزی
 بشهر درون خودم رفت روی دیدم بر آب و کوشک بر کنار او در آن روز فریاد شد و طهارت
 میکردم چون فایز شد چشم من بر بام کوشک افتاد کنیز کے دیدم بر کنگره ایستاده سخت با جمال گفتم
 ای کنیز کوی گفت ای ذوالنون چون زود پدید شد استم که میو این چون طهارت کردی گفت عالم و صبر و عزم
 از طهارت چون پیشتر میباشتم که حارنی النون بحقیقت نگاه کردم مجنون فی نه عالمی نه حارنی که چون دیوان
 میبوده طهارت نمیکردی و اگر عالم میبودی بنا حرم نگاه نمیکردی و اگر حارنی میبودی بجز ذرات
 حق بیستی میبودی این گفت و با پدید شد فایده حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
 کرم الله وجهه چون نماز ایستاده بر خود بلز زید سے لرزید فی سخت و گفته وقت گذران اینست
 در آنکه آنرا آسمان وزمین بر داشتند چنانکه هر روزی از پیش سلطان محمود و وزیر
 مضبوط ایستاده بود نوک موزه خویش از زمین برگرفت و پاسه بجنبانید و هرگز چنین کار از او نگذا
 شده بود سلطان را عجب آمد و گفت بجز آن روز و فلان چیز بسیار چون از وقت غلامی را از پیش
 او فرستاد که پوشیده نظر کن که ایاز چون ایاز مونه از پاسه بیرون کشید کردی سیاه از مونه بر

چهارم و پانزدهم و شانزدهم است فامد و از نماز ای صوفیه ذکر کنی قوه القلوب است
 السبعات عشر اهداها الخضر عليه السلام لابي ابراهيم التيمي ووصاه ان يقول
 حمد وده وعشيه وقال اخضر اعطيتها هذا صلى الله عليه وسلم روي ذلك عن عبيد
 عن ابي طيبة عن كز بن وبرة رضي الله عنهم قال وكان وبرة من الاقدمين قال
 اتاني اخي من اهل الشام فهدى الي هديه وقال يا كرون اقبل مني هدي
 الهديه فانها نعم الهديه فقلت يا اخي من اهدى لك هدي الهديه فقال اعطيتك
 ابراهيم التيمي رضي الله عنه فقلت له اقم سؤال ابراهيم من اعطاه قال سأله
 فقال كنت جالسا في قفاه الكعبه وانا في التهايل والتسبيح والتحميد فجاءني رسول
 وسلم علي وجلس عن يميني فلهذا في زمان احسن منه وبعها وبعها وبعها وبعها
 باصا واطيب ربحا فقلت يا عبد الله من انت ومن اين جئت فقال انا اخضر وقلت
 في امي مني جيتي قال جئتك لا سيم عليك وبعنا لك في الله تعالى وعند موهني
 اريد ان هديتها اليك فقلت ما هي قال ان تقبل طلوع الشمس وقبل غروبها
 المسبعات عشر اوصفها وقال لا بدع ذلك فقلت اخبرني بها قال اذا
 حملت قسه من ثوبها فانها ستخبرك فذكر انهم اتاه ابي ذات ليلة في منامه
 كان الملكة جاءته فاستعملته حتى ادخلته الجنة فتراس ما فيها فوصفها عظيمه ان اي
 من صفة الجنة فقال سألت الملكة فقلت من هذه اكله قالت للذي يعمل مثل
 عمالك وذكر ان اكله من ثمار الجنة وسقوه من ثمرها فانني النبي صلى الله
 عليه وسلم ومعه سبعون نبيا وسبعون صفا من الملكة كل صفة ما بين الشرق والغرب ما

عبدالمعتمر
 در وقت نماز چهارم و پانزدهم و شانزدهم است فامد و از نماز ای صوفیه ذکر کنی قوه القلوب است
 السبعات عشر اهداها الخضر عليه السلام لابي ابراهيم التيمي ووصاه ان يقول
 حمد وده وعشيه وقال اخضر اعطيتها هذا صلى الله عليه وسلم روي ذلك عن عبيد
 عن ابي طيبة عن كز بن وبرة رضي الله عنهم قال وكان وبرة من الاقدمين قال
 اتاني اخي من اهل الشام فهدى الي هديه وقال يا كرون اقبل مني هدي
 الهديه فانها نعم الهديه فقلت يا اخي من اهدى لك هدي الهديه فقال اعطيتك
 ابراهيم التيمي رضي الله عنه فقلت له اقم سؤال ابراهيم من اعطاه قال سأله
 فقال كنت جالسا في قفاه الكعبه وانا في التهايل والتسبيح والتحميد فجاءني رسول
 وسلم علي وجلس عن يميني فلهذا في زمان احسن منه وبعها وبعها وبعها وبعها
 باصا واطيب ربحا فقلت يا عبد الله من انت ومن اين جئت فقال انا اخضر وقلت
 في امي مني جيتي قال جئتك لا سيم عليك وبعنا لك في الله تعالى وعند موهني
 اريد ان هديتها اليك فقلت ما هي قال ان تقبل طلوع الشمس وقبل غروبها
 المسبعات عشر اوصفها وقال لا بدع ذلك فقلت اخبرني بها قال اذا
 حملت قسه من ثوبها فانها ستخبرك فذكر انهم اتاه ابي ذات ليلة في منامه
 كان الملكة جاءته فاستعملته حتى ادخلته الجنة فتراس ما فيها فوصفها عظيمه ان اي
 من صفة الجنة فقال سألت الملكة فقلت من هذه اكله قالت للذي يعمل مثل
 عمالك وذكر ان اكله من ثمار الجنة وسقوه من ثمرها فانني النبي صلى الله
 عليه وسلم ومعه سبعون نبيا وسبعون صفا من الملكة كل صفة ما بين الشرق والغرب ما

عبدالمعتمر
 در وقت نماز چهارم و پانزدهم و شانزدهم است فامد و از نماز ای صوفیه ذکر کنی قوه القلوب است
 السبعات عشر اهداها الخضر عليه السلام لابي ابراهيم التيمي ووصاه ان يقول
 حمد وده وعشيه وقال اخضر اعطيتها هذا صلى الله عليه وسلم روي ذلك عن عبيد
 عن ابي طيبة عن كز بن وبرة رضي الله عنهم قال وكان وبرة من الاقدمين قال
 اتاني اخي من اهل الشام فهدى الي هديه وقال يا كرون اقبل مني هدي
 الهديه فانها نعم الهديه فقلت يا اخي من اهدى لك هدي الهديه فقال اعطيتك
 ابراهيم التيمي رضي الله عنه فقلت له اقم سؤال ابراهيم من اعطاه قال سأله
 فقال كنت جالسا في قفاه الكعبه وانا في التهايل والتسبيح والتحميد فجاءني رسول
 وسلم علي وجلس عن يميني فلهذا في زمان احسن منه وبعها وبعها وبعها وبعها
 باصا واطيب ربحا فقلت يا عبد الله من انت ومن اين جئت فقال انا اخضر وقلت
 في امي مني جيتي قال جئتك لا سيم عليك وبعنا لك في الله تعالى وعند موهني
 اريد ان هديتها اليك فقلت ما هي قال ان تقبل طلوع الشمس وقبل غروبها
 المسبعات عشر اوصفها وقال لا بدع ذلك فقلت اخبرني بها قال اذا
 حملت قسه من ثوبها فانها ستخبرك فذكر انهم اتاه ابي ذات ليلة في منامه
 كان الملكة جاءته فاستعملته حتى ادخلته الجنة فتراس ما فيها فوصفها عظيمه ان اي
 من صفة الجنة فقال سألت الملكة فقلت من هذه اكله قالت للذي يعمل مثل
 عمالك وذكر ان اكله من ثمار الجنة وسقوه من ثمرها فانني النبي صلى الله
 عليه وسلم ومعه سبعون نبيا وسبعون صفا من الملكة كل صفة ما بين الشرق والغرب ما

<p>که نام بشنوند و جان فشانند چه اسرار است شمس لدین چه اسرار چون زاوالتا به آخر ساقی است می ندانی که کت مانی تو باز حب دنیا ذوق امانت برود ماند از فرعون از نرود باز هر که در یک ذره لاشخک بود چیت بیکاری گرفتاری همه همچو شیر ان چشم ازین آتش برود سوختن را نشاید کن مغرور گم ترا دین باید از دنیا مناز خان و مان تو بلا می جان تو چشم بهمت بر کشا و ره بهین خود گنجی تو ز عزت در جهان</p>	<p>اگر تو عاشقی عشق این چنین بنا که روش میکند در جان دل کا حاصل الما لاجرم به حاصل است هر دو عالم در لباس تعصب آرزوی این آن جان است برود حق تعالی گفت لاشه نام او که بود ممکن که او مردم بود هست دنیا آتش افروخته ورنه چون پروانه زین آتش بسوزد هر که او راه زد که بمباند هر دو با هم رست نماید که مباد در گذر زین خاکدان پر غرور پس قدم در ره نه و در گنجین تا فکر وانی ز ملک مال رسد</p>	<p>هر آنکس است عاشق است طابا قائده فوید الدین عطار است او ز غفلت غرقه در بایه آب اشک بازند و تو در معصیت هست دنیا آشیان حاصل و آرز تو چنین آویخته در دام او کار دنیا چیست بیکاری همه هر زمان خلقه و گمراسته هر که چون پروانه شد آتش پرست پایی بسته در درون چه بماند او سر او بلخ تو زندان تو تمانی در عذاب و در نفوس چون رسانیدی بان درگاه جان یک نفس نماید این حال رسد</p>
--	---	--

قائد و حق سبحانه تعالی کلام مصطفی صلی الله علیه و سلم را جامع الکمل گردانیده بود که علوم اولین
 و آخرین به بیخ و اساس دیگر در دل مصطفی صلی الله علیه و سلم نقش گشته بود و در آن علوم هر
 و باطن چندین علوم دیگر که بمصطفی صلی الله علیه و سلم منسوب و منصف نبود چون ازلان
 علوم نه پرسیدند و حق تعالی آن علوم را در چند حدیث مختصر بیان کرد که بعضی استادان آن
 علوم پیش بیان مصطفی صلی الله علیه و سلم سجده میکردند و بتصدیق نبوت و رسالت او ایمان
 می آوردند چنانچه علوم انواع خواب و هم تعبیر خواب در چند حدیث بیان فرموده و همچنین علوم
 طب در چند حدیث موجز بیان کرد و با آنکه مصطفی صلی الله علیه و سلم نمی بود و همانند آن

که ای جنید از گفته این دشمن فرقیته مشکو که درویشان حق عجز نیز ترا از اندک بجزیرت و مسکایست
 نمایند بدین دشمن که نماینده خواجہ را وقت خویش گشت که اذکیانی محبت قمانی کلا بکوفه من
 غمگین فائده ای برادر اعمال اهل معرفت هر چند با اصول شرع و بار و آیات فقه موافق است
 اما ایشان کل اعمال خود از درگاه مولی تعالی گرفته اند و تحقیق آن از درگاه رسالت پناه
 علیه الصلوٰۃ والسلام کرده اند و اکثری از ایشان بعد از اداسه هر عملی مزوده قبول می یابند
 پس مردمان بدشمنی را باید که هر عمل را خواه فرین باشد خواه فعل اجازت و خصمت ازین
 مقبولان گیرند تا اعمال ایشان نیز مقبول باشد و اگر عملی از اعمال ایشان با اصول شرع و
 روایات فقه موافق نیابی و ماخذ آن ندانی باید که به بدعت گفتمش نشتابی نقل است که
 مخدوم جهانیان قدس الله سره بجهت نماز جنازه مخدوم شیخ نور قطب عالم در مقام پنجم حاضر
 شدند چون ایشان را بمقد پاک نهادند مردمان را رخصت دادند پادشاه هم حاضر بود در وقت
 و با مخدوم جهانیان التماس کرد بنده امیدوار است وقت بمنزل من نیز بشرف قدم قدم
 مبارک مخدوم مشرف گردد و حضرت مخدوم قبول فرمودند تا روزی بمنزل پادشاه رسیدند
 پادشاه با جمله خوانین اعزاز و اکرام بسیار کردند و انشمندهای بود و مجلس پادشاه او گفت
 پادشاه صحبت که این مرد بدعتی را چندین اکرام می کنید پادشاه را بسیار بد آمد پرسید ایشان
 چه بدعت دارند گفت در شرع فرموده اند که التعمیر لکسین ^{و ایشان نماز تعریف میکند از}
 پادشاه ساکت شد باز آن دانشمند با مخدوم جهانیان گفت چه خاموش مانده ای جواب باید گفت
 حضرت مخدوم توجه بدرگاه حضرت رسالت پناه آوردند روح رسول صلی الله علیه و سلم حاضر شد
 از آنجا جواب گرفتند که اینک روح رسول صلی الله علیه و سلم حاضر است میفرماید که سنت
 نیست آن عالم گفت بر زمین یا ران آن زمان این مرد بدعتی بود این زمان کافر شد هر که گوید
 روح فلان کس برین حاضر است از غیب خبر میدهد او در شرع کافر گردد و مخدوم جهانیان فرمود
 بحسب است که زبان تو در کام میماند تقداریک دست زبانش از پیش بیرون آمد و بر خاک افتاد

او دو فوط جامہ داشت کی درت خود بہتہ ستر کردہ بود و فوط دیگر اچھا رتہ کردہ برست قبلہ انداختہ
 بران نماز میگنارد و بر سر کلاہے و دستارے داشت و منش برہنہ بود متعلیہ برشتی بران قلندر
 افتاد کہ لمحہ سے گمراہے پیچھے و بے آکاہے را بنگرید و جابلے علیظا الطبع را بر بندید کہ تن خود را
 برہنہ گذاشت و جامہ درتہ پاسے کردہ نماز میگنارد این چه فضولیت ازین جنس شتم و قذف بسیار
 کرد آن قلندر فوط ازتہ پاسے خود گرفت و برگلہ سے خود گرہ داد و اندام را پوشید و در نماز
 مشغول شد و بیچ تغییرے و تفاوتے در روی ظاہر نکشت متعلم از گفتہ خود پشیمان شد و چون
 قلندر از نماز فارغ آمد متعلم معذرتا سیکرد کہ من بہ کردم و با شما سخننامی نامناسب گفتم مرا عفو
 فرمائید و دل بد نہ کنید قلندر گفت ای ولی نعمت ازین چنین سخنما کسے دل پد کند کیہ پرورد
 پرے و مرشدے نباشد تمانہ فرمودید و مرا را نمودید جو کما کہ اللہ حکم مولف را بہت
 زمر و تربیت اریافت جو بہر قابل بہ سفارت سفار اہل کلمہ گذرود بہ بدیدہ شفقت میند اہل
 غفلت را بہ کرامت و شہرت و لوہو و لوہو برگردد بہ فائدہ حضرت مخدومی مخفی خجین قدس اللہ
 روحہ را چون جذبہ ہدایت آئی و ش عنایت نامتناہی در رسید باطن ایشان از لذات و شہوات
 دنیا سی دنی سر شد جاہ و دستگاہ دولت دنیا بر انداختند و بچو ابراہیم ادہم قدس اللہ روحہ
 بانقر و فاقہ در ساختند و برین فقر کہ بعد از غنا حاصل شد چنان راضی و شاکرے بودند کہ
 دیگران بر غنا لے کہ بعد از فقر بود راضی و شاکر باشند و آنانکہ ایشان را در حالت تو انگری
 دیدہ بودند چون خوشنودی ایشان بر حالت فقر و بیوالی سید دیدند تعجبے کردند و میگفتند
 کہ آن تو انگری و دولت و آن جاہ و شوکت و آن دلاوری و شیر مردمی و صنعت تیر انداز
 و حرفت گوی بازی و بدلہا و بخشش شہامہ را بر انداختہ این مرد بر بے نوالی خوشنودست
 مخدوم بعضے مردم را جواب می گفت کہ اگر خداوند تعالی غریب نواز نبودے این غریب را
 از ان مردار کہ رہانیدے و بی پایہ بصر و قناعت کہ رسانیدے و بعضے را جواب می گفت
 ای یاران شکر نعمت باری تعالی بر من درین حالت افزون ترست کہ نام من از دفتر

صلی اللہ علیہ وسلم را در شفا
 حضرت امیر خسرو صاحب قلم از آن کسے آقا صاحب کلام و کلامی سخنچون گذرید بر سر کلاہے و دستارے
 و منش برہنہ بود متعلیہ برشتی بران قلندر افتاد کہ لمحہ سے گمراہے پیچھے و بے آکاہے را بنگرید و جابلے علیظا الطبع را بر بندید کہ تن خود را برہنہ گذاشت و جامہ درتہ پاسے کردہ نماز میگنارد این چه فضولیت ازین جنس شتم و قذف بسیار کرد آن قلندر فوط ازتہ پاسے خود گرفت و برگلہ سے خود گرہ داد و اندام را پوشید و در نماز مشغول شد و بیچ تغییرے و تفاوتے در روی ظاہر نکشت متعلم از گفتہ خود پشیمان شد و چون قلندر از نماز فارغ آمد متعلم معذرتا سیکرد کہ من بہ کردم و با شما سخننامی نامناسب گفتم مرا عفو فرمائید و دل بد نہ کنید قلندر گفت ای ولی نعمت ازین چنین سخنما کسے دل پد کند کیہ پرورد پرے و مرشدے نباشد تمانہ فرمودید و مرا را نمودید جو کما کہ اللہ حکم مولف را بہت زمر و تربیت اریافت جو بہر قابل بہ سفارت سفار اہل کلمہ گذرود بہ بدیدہ شفقت میند اہل غفلت را بہ کرامت و شہرت و لوہو و لوہو برگردد بہ فائدہ حضرت مخدومی مخفی خجین قدس اللہ روحہ را چون جذبہ ہدایت آئی و ش عنایت نامتناہی در رسید باطن ایشان از لذات و شہوات دنیا سی دنی سر شد جاہ و دستگاہ دولت دنیا بر انداختند و بچو ابراہیم ادہم قدس اللہ روحہ بانقر و فاقہ در ساختند و برین فقر کہ بعد از غنا حاصل شد چنان راضی و شاکرے بودند کہ دیگران بر غنا لے کہ بعد از فقر بود راضی و شاکر باشند و آنانکہ ایشان را در حالت تو انگری دیدہ بودند چون خوشنودی ایشان بر حالت فقر و بیوالی سید دیدند تعجبے کردند و میگفتند کہ آن تو انگری و دولت و آن جاہ و شوکت و آن دلاوری و شیر مردمی و صنعت تیر انداز و حرفت گوی بازی و بدلہا و بخشش شہامہ را بر انداختہ این مرد بر بے نوالی خوشنودست مخدوم بعضے مردم را جواب می گفت کہ اگر خداوند تعالی غریب نواز نبودے این غریب را از ان مردار کہ رہانیدے و بی پایہ بصر و قناعت کہ رسانیدے و بعضے را جواب می گفت ای یاران شکر نعمت باری تعالی بر من درین حالت افزون ترست کہ نام من از دفتر

چو کفایت او را با اگرین تمثیل جو گمانه متاع دنیا را قبول کنم تمثیل درست نباشد را با این سخن
 از روی پسندید و خوشنود شد و گفت که راست میگوئی آن طالب صادق انصاف کن که تمثیل
 بے دینان با حرص متاع دنیا درست نمی آید تبتہ ویند اران با حرص دنیا چگونه درست آید -
 مولف راست غنوی خرقه زهر پروران کفن است چه نه با خذ متاع و مال غنمت چه خرقه پوشی
 که در پر مز دست چه نه کفن پوش بل کفن و ز دست چه فائده و متی که مخدوم شیخ حسین قدس
 اندر و در فقیر را با مہ نفاق پوشانیدند دستے مدید در تحیر و تفکر بودم که لباس کا بردین نالان
 غافل را بچسبست عطا فرموده اند و مقدرند آتم که پنجم دور خلاف حکم در ایشان بگو شتم که محکوم
 ایشان بودم دستے مدید در تفکر ماندم آخر بخاطر رسید که شاید آثار خرقه اهل معرفت در سنج
 خواهد شد تمام عمر گذشت بیچ اثر سے پیدا گشت ع سبزہ بر سنگ نروید چه گنه باران را با عجب تر
 آنکه مخدوم روز سے مرانے پرسیدند که کسے با تو انابت کرد گفتم فی باز پرسیدند که بیچس رجوع
 نگردی بود یا تو قبول نکردی گفتم بعضی مردم رجوع کرده بودند من بواسطه نالیاقتی نتوانستم
 قبول کردن مخدوم بانگ برین زد که یک مرتبہ سو دہ پیران بتوحوالہ کرده ایم و تو در یقین
 و نالیاقتی خویش سے نگرسی ترا با این تصرف و با این فضول چه کارست و پیش حکومت و
 تصرف پیران چاهتیار زینهار و صد زینهار بعد ازین بخلاف گذشته اگر صادق رجوع کند با ناست
 قبول کنی بعد از ان بلینت فرمود که ایونیک نخت بعت کردن طالبان صادق پیران را نه
 از ہر آنست که نجات ایشان بر ذمہ خود لازم کنند بلکه باران دین بسیار میگید نہ بیت آنکہ او جملہ
 این گروه آہانکہ اہل نجات باشند بطریق ایشان ماہم از اہل نجات گردیم پس تاخیر درین گنایا کرد
 حکماییت طالبے صادق شبے پیش پیسے بزرگوار سے بعت انابت رفت آن بزرگوار فرمود
 کہ فردا ترا کلاہ خواہم داد و بانابت قبول خواہم کرد ناگاہ قضا رسید و آن مرد در ہمان شب فوت
 شد آن بزرگوار افسوس بسیار کرد از ان وقت باز اگر طالبے صادق بانابت رجوع میکند اہل نجات
 تاخیر رو نمیدارند آہو برادر نماز کہ خیر العبادت است رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام فرمود کہ

خوردگان ہفت سالہ را بفرمایید تا نماز کند اگر خوردگان دہ سالہ نماز نگذارند ایشا ترا بیدار
تا پنج نماز سے فرودنگذارند اما میری طفلان شیرخوارہ را ہم محسن است تا در و پدر را بایک کہ طفلان
خود را با پیس و بزرگوار سے بانابت پیوند بند حکایت سید فتن ساکن مقام دیہ پور سے
صالح بود در خانہ او فرزند نرینہ متولد شد پیش حضرت پیر دستگیر محمدم شیخ صفی قدس اللہ تعالیٰ
آمد وقتوحے گذرانید و عرضند کہ کہ خداوند تعالیٰ مرا فرزندے نرینہ بخشیدہ است اور اکلاہ و شجرہ
عطا فرمایند حضرت محمدم چون نبوی باطن سیدہ است کہ در خانہ سید فتن مذکور پنج فرزند نرینہ
نواہد شد و نیز حیات خود را سے شناخت کہ تا آن مدت نحو اہم مانند پنج کلاہ و پنج شجرہ حاضر کرد
و فرمود کہ ہر پنج پسران مشا اہم یکدیگر ہم بعد از مدت حضرت محمدم فوت شد و در خانہ
سید فتن پنج پسر متولد شد مذہب معلوم شد کہ پیش از تولد مردم و پیش از آمدن او در جہان نیز انا
و ارادت درست است و نیز چون مردم بمیرد تا آنکہ او را دفن کردہ باشند مردی کہ فتن رسواست
چنانکہ در سبلہ دوم حکایت آن مردہ کہ سرش سے جنبیدہ بنیشتہ شدہ است کہ محمدم شیخ مینا
اور اکلاہ و شجرہ عطا کرد تا سرش از جنبش آرام یافت و در رسالہ سیر مشایخ بنیشت کہ خواجہ قدوسی
ابی احمد بادر خواجہ ناصر الدین محمد آمدنے و گفٹے اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا وَلِيَّ اللَّهِ اَنْتَ خَلِيفَةُ
مادر شیخ محمد پرسیدے کہ ای شیخ سلام کرا گفٹی و خلافت کرا دادی شیخ ابواحمد شیخی گفٹے فرمود کہ
کہ در شکم تست من اور اسلام گفتم و خلیفہ خود کرا فتم تا در شیخ محمد گفٹے ای شیخ او ہنوز در رحم است
بیچ معلوم نیست کہ دختر است یا پسر او ارادت شما قبول نکرده است شما خلافت اورا چگونہ داوید
شیخ ابواحمد گفٹے ای پاکدامن فرزند تو بزرگوار و شیخے نامہ دار در لوح محفوظ بنیشتہ دیدم و اورا محمد
نام ست مریہ و خلیفہ من ست بجت رسانیدن بشارت سے ایم فصل حضرت محمدم شیخ مینا
بن محمود بنیہ حضرت قاضی حمید الدین ناگوری قدس اللہ تعالیٰ در تہر لہف خواجگان
چشت قدس اللہ تعالیٰ در اہم بنیشتہ است و ادب پیر بزرگوار خود شیخ عماد الدین نقل کردہ و آنرا سیر
نام نہادہ و این فقیرانک لکھ مذکورہ ہر پیسے از انجا بر وجہ تبرک گرفتہ است سیر اول

بہ شیخ مینا و در خانہ او متولد شد

در تعریف مرتضیٰ اعلیٰ کرم الله وجهه قال لبان صادق را معلوم باشد که میان علی مرتضیٰ و محمد مصطفیٰ محبت از عهد کودکی بود و هلی مرتضیٰ در ایام جاہلیت بت پرستی نکرده است چون قرابتیان مرتضیٰ مرتضیٰ را سے آراستند و در بچگی سے بزرگد و خود بخوبی پرستی سے کر دند و علی میگفتند که تو چرا آله پرورد خود را سجدہ نمے کنی و اعتقاد را نسخ بران نمیداری مرتضیٰ جواب دادے کہ چون بخواهم کہ بت را سجدہ کنم سمن درو میکنند و در باطنم میگیزد کہ جمادات بے روست کہ ادایشان هیچ منفعت نباشد و سجدہ این چنین جمادات باطل است و پدر علی چون این سخن بشنید علی سخت عتاب کرد کہ تو کدک نار سیدہ دین آبا و اجداد خود را باطل سے شمار می چون این کلمات را امیر المؤمنین حمزه شنیذ خوش شد و علی را در کنار گرفت و گفت لے علی مستقل در کلمات خود باشی کہ بت پرستی کار بزرگان مان بود و جدا بر ہم خذیل اللہ بتان را شکست و دین مسلمانی بنیاد نهاد علی گفت ای عم مرا محبت و برادری با محمد بن عبد اللہ است کہ او همیشه خدا پرستی دار و امیر المؤمنین حمزه گفت کہ محمد اخلاق پیغمبران دارد امیدوار ام کہ محمد پیغمبر شود و ما بد و ایمان آری کم روز سے علی مرتضیٰ در خدمت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم آمدنیاہ را خوشان و شادان یافت گفت ای محمد ہر زمان کہ بر تو سے آدم رخ تو زد و چشمہا سرخ و گریان سے یافتم امر و در ترا خوش و خرم سے بنیم سر صحبت پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام گفت یا علی اللہ انت آخنی فی الدنیا و الاخرۃ این سر بر تو کشایم امر و بر ہم دومی نازل شد و جبرئیل بر من سو فر فرما باسم ربناک الذی خلق نبیا و رپیغامبر آخر الزمان منم علی خوش شدہ گفت ابو بکر جوان نام برد کہ تو کدک سجدہ کردی صدیق رضی اللہ عنہما تو عهد کرده بود کہ چون بر محمد وحی نازل شود ما ایمان آریم و محمد را پیغمبر قبول کنیم ابو بکر را پیغمبر نام علی برت و ابو بکر را از حال محمد خبر کرد ابو بکر بر سیدہ ام علی تو ایمان محمد آوردی یا نہ گفت من سبب تحقیق این ماجرا توقف کرده ام ابو بکر گفت زد در وان شو پتیا من و تو ایمان آریم کہ محمد امین است داد در تمام عمر خود ہرگز در وضع نہ گفتمہست اکنون ہم در وضع نگویید آو علی تو چہ کردی کہ فی الحال بجز ایمان نیاوردی اگر اجل رسید سے حال تو چہ شدے

عنه
 حضرت ابو بکر
 حضرت امیر المؤمنین
 حضرت حمزه
 حضرت علی
 حضرت محمد
 حضرت جبرئیل
 حضرت جبرئیل
 حضرت جبرئیل

ابوبکر و علی بر دو حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم آمدند و فی الحال کلمه لا اله الا الله
 محمد رسول الله گفتند و ایمان آوردند اول کسی که میان پیران ایمان آورد امیر المؤمنین
 ابابکر صدیق بود و میان کود کالی علی مرتضی رضی الله عنهما و علی در مجاهده و ریاضت جنبان
 بود که در میان نیاید و در زمان او سده گان و چهارگان فاقه شده و نه فاقه نیز شده است و هر
 فقر خود با کسے دگفته و با محمد صلی الله علیه و سلم نیز نکشاده و صابر و صادق بود سیه دوم
 در تعریف خواجہ حسن بصری قدس الله روحه و ارادت با امیر المؤمنین علی داشت و خلافت
 هم از ویافت و خواجہ حسن تقوی بر کمال داشت مدت هفتاد سال و ضوی او جرد در شوش
 باطل نشده و خواجہ حسن بصری چون خرقه امیر المؤمنین علی پوشید و آن خرقه گایم بود که رسول
 علیه الصلوٰة و السلام مرتضی را پوشانیده بود و وضعت کرده که او علی ابن خرقه فقر و در ویشت
 پیوش و فقر و فاقه اختیار کن و چون مرتضی کرم الله وجهه این خرقه خواجہ حسن بصری پوشانید
 و بفق و فاقه و صبر و شکر نصیحت کرد خواجہ حسن بصری نصیحت و پند امیر المؤمنین علی قبول نمود
 و خرقه خلافت از امیر المؤمنین علی در بر کرده بخانه درآمد هر چه داشت ایشا فقر کرد چنانکه قوت
 یک وقت هم در خانه نداشت بعد سه روز از افطار کرده و گاه پنج و شش روز هم گذشته پسند
 از خواجہ مردم از اندک خوردن ضعیف شود و بیمار گردد و از عبادت خدا سستگاری بازماند
 شمار پنج و شش روز میگذرد و افطار میکنند اگر ضعیفی و بیماری زور آورد چه کند گفت من است
 محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و علم مرتضی میگویم که ایشان راسته فاقه و گاه پنج و شش روز
 پنج فاقه و گاه شش فاقه بود سه من خرقه ایشان پوشیده ام اگر متابعت ایشان نکنم مرا از
 ایشان بگیرند و در ایشان هر رویشی نپذیرند و گویند طورائی است که خرقه پوشان که خود را
 و این سیر میخورد ایشان فاقه کردند و این هر روز افطار میکنند خود را و فقر را که تو سن
 ایشان سبت ایم هر ربه که ایشان رفته اند ما نیز همان راه سے رویم خواه ضعیف شویم خواه
 بیمار گردیم و خواجہ حسن بصری را خوف خدا بسیار بود چندان گریسته که در چشم مغاک افتاد

۴
 سید بن طاووس
 در شرفات
 ابابکر صدیق
 خواجہ حسن بصری
 امیر المؤمنین
 خرقه
 فقر و فاقه
 نصیحت
 پیوش
 شکر
 ضعیف
 بیمار
 سبت
 رویم

فایز بسیاری که به بصارت که شد و گفته آئی حسن گنا بگارت بر گنا بگارت رحمت فرمای چون حسن را
 فرقه درویشان عطا کرده او را از روسته درویشان شهر منده و نگره دان سپهر سوم در تعریف
 خواجہ عبدالواحد زید قدس لہ روحہ آورید و خلیفہ خواجہ حسن بصری است چهل سال پیش از آرد
 مجاہدہ و ریاضت جو کشید و علم بکمال داشت مجتہد کے کلان بود همچو حسن بصری و شاگرد امیر المؤمنین
 حسن بن علی مرتضیٰ است خلق و تواضع جید و خست کسی کمتر او را اول سلام کرده است باہر کہ ملاقات
 شدہ خواہ خود خواہ بزرگ نخست شیخ عبدالواحد را سلام گفتہ و پیش مردمان با دہ نشستہ
 و گفتہ کہ شما بندگان پادشاهی ہستید کہ تعظیم و عیوب بالازم است ہر کہ رحمت پادشاہ باشد او تعظیم
 بندگانش بجا ہر دو آرا محبت باشد است و شما بندگان خدا ہستید پس را واجب است کہ تعظیم شما
 بداریم کہ تعظیم شما تعظیم خداست روزی شیخ عبدالواحد زید در رات میگذشت دید کہ پیر ضعیف
 نحیف بیمار پر عیب در میان راہ افتادہ است و آفتاب گرم شدہ عاجز گشتہ است سایہ نیخو اہ شیخ
 عبدالواحد زید بر آن بیمار رسید و سوسے آسمان نظر کرد و گفت ای ابر سایہ کن نمی ای حال بر سپید شد
 بر سر بیمار سایہ کردی گفت ای شیخ مشفق دعا کن تا خدا سے تعاسے مرا صحت بخشد شیخ دعا کرد آن بچہ
 صحت یافت و فی الحال بر خاست و پیاسے خود در وان شد روزی شیخ عبدالواحد بزرگ میگذشت
 بجا تہی از فقیران گرسنہ نشسته بودند بصد زاری و گریہ گفتند ای شیخ تو دوست خدائی دعای تو سجاہ
 است ما ہر فقیران گرسنہ و تشنہ ہستیم زن و فرزند ما بگرنگی ہلاک میشوند از خدا بخواد ما را طعام قوت
 برسد دیگر دست گاہ دنیا نیخو ایم شیخ فرمود بروید کہ امر و زغنی خواہید شد و لیکن باید کہ بر جاہہ شیخ
 بمانید فقیران بخانما سے خود آمدند و دیدند کہ زنان ایشان طعاما سے خوب و لذتبخش اند و بر دست
 ہر کسے دینار ہاسے زرت پر سیدند کہ این طعام اوجاست و این مال کہ داد گفتی آئینہ آمد و حلقہ
 را بجنبا نید ما فقیرم او یک طبق ہر از دینار ہاسے زرار داد و گفت کہ شما ہر یک برابر قسمت کردہ
 بستاید چون شوہران شما پسند بگوئید کہ نفرے از دوست شیخ عبدالواحد ما را این دینار ما
 او شوہران گفتند آرسے ما را شیخ عبدالواحد زید ملاقات شدہ بود احوال مبنوائی خویش

بدو گفته بودیم و تمکلی حال عیال و اطفال باز نمودیم او فرمود که امروز غمی خواهی شد زمان
 شوهران خود را گفتند چون ملاقات با شیخ عبدالواحد دید کردید تنها دنیا چو طلبید اگر دین هم
 میخواستید حق تعالی شمارا در سینه کامل برکت شیخ عبدالواحد عطا کرده نقل مست که شیخ عبدالواحد
 زید همیشه از خوف خداست تعالی گریسته و دائم صائم بود و دوکان سکه گان فاقد کرده
 بوقت افطار دو سه نواله طعام خورد و از پرسیدند که چه طعام اندک بخوری گفت متابعت محمد مصطفی
 و علی مرتضی و پیر خودست کم را ایشان گرسنگی را دوست داشتند و در رویش کسیست که قولاً
 و فعلاً متابعت محمد مصطفی و علی مرتضی و پیر خود کند و گزرا و رادر رویش نشمرند و حقارت کنند و
 حقارت او حقارت پیر او باشد و حقارت پیر او حقارت علی مرتضی بود و حقارت علی مرتضی حقارت
 محمد مصطفی باشد و حقارت محمد مصطفی حقارت خداست تعالی بود پس در رویش را باید که متابعت
 پیر نکند و در متابعت پیر متابعت محمد مصطفی است صلوات الله علیه و سلم نقل مست که شیخ عبدالواحد
 زید چون ارادت بخواجه حسن بصری آورد و هفت تن غلام داشت همه را آزاد کرد و گفت چنانکه من
 امروز از گناه آزاد شدم این غلامان خود را از بندگی آزاد کردم و هر چه در خانه بود از مال و
 اسباب همه بر رویشان داد و فرزند کند و بر کرده بخدمت خواججه حسن بصری مشغول شد پس
 چهارم در تعریف فضیل عیاض قدس الله روحه او مرید و خلیفه خواجه عبدالواحد زید است چنین
 که فضیل عیاض رهنمی میکرد و سر قوم دزدان بود در بیابان با یاران بسیار ماند و یاران
 فضیل رهنمی میکردند و او در بیابان نشسته قرآن خواند و قرآن خواندن را دوست داشت
 و گویند سبب توبه او آن بود که شبی کار او نسیب گشت و حافظی را بر زد و گرفت و دتا همه شب قرآن
 بخواند از آنکه شنیده بود که فضیل عیاض قرآن خواندن دوست دارد و فضیل چون بر کاروان رسید
 حافظ این آیت میخواند که یا ان للذین آمنوا ان تحشعوا لله انکم ان الله این آیت چون تیر
 بر دل فضیل رسید بخجود و سیه ار شده روسی بخواب نهاد و کاروانیان خواستند که بروند سیکه
 گفت کجا میرید که فضیل با یاران انبوه در راه خواهد بود و فضیل این سخن شنید گفت ای کاروان

نقل از سیرت خواججه حسن بصری در شرح فضیل عیاض

بشارت باد و در شمار آنکه فضیل توبه کرد و از شما میگردد چنانکه شما از وی میگردد نیز فضیل در راه میرفت
 و میگردد است و میگفت آنی فضیل گناهکار بر مصیبت توبه کرد و روسه بجزرت پاک تو آورده قبول
 کن فضیل را بیامرز و خصمان او را خوشنود گردان هر کجی که خصم او بود فضیل آنجا میرفت و او را
 خوشنود میکرد و دیگر یک جود خوشنود نمیشد و سوگند خورده تا از من ندی خوشنود نشوم و زراد
 صد و دینار بود فضیل گریه و زاری بسیار کرد و انگاه آن جود صد سفاله را بر نمود و دینار ترا نشید
 در میان کرده ببالین خود و نهاد فضیل را گفت برو آن همیان صد و دینار را که ببالین منست
 ترا بخشیدم من همین شمار کرده بودم فضیل آن همیان سفال را بیاورد و بپرکت مساس مست فضیل
 آن سفالها دینار زر شد شمار کرده جود در راه او جود گفت که من از کفر و بت پرستی باز آمدم
 بدست شما مسلمان شوم مرا کلمه طیب تقیین کن فضیل گفت چه دیدی در من گفت من در
 تورات خوانده ام که در امت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم مردان باشند چون بصدق توبه کنند
 اگر دست بر گل زین گل زر گردد و این سفاله گل بود که بدست تو زرت است اکنون مرا تقیین شد
 که توبه تو قبول است از ان بخت بدست تو توبه میکنم که هر که بدست مقبول توبه کند او نیز مقبول گردد
 چون فضیل عیاض بن خصمان را خوشنود کرد بجهت ملاقات خواججه بن بصری در بصره آمد پس
 که خواججه بن بکجاست گفتند خواججه بن بکجاست حق پویست و دوست بدوست رسید ان شاء الله
 و ان شاء الله که لیغون فضیل در گریه شد و گفت آه بر که روم در خدمت که باشم که اصل
 در راه درویشی صحبت است گفتند خواججه بن عبد الواحد زید مرید و خلیفه خواججه بن بکجاست
 و خرقه محمد مصطفی و علی مرتضی پوشیده است حبیب عجمی یا را دوست هر هفته بخدمت او می آید
 امروز در کار درویشی نشاند و مردمان را دوست بعیت میدهد و راه دین منم نماید و
 بیماران رحمتی بخش و از خدمت او بسیاران معلولوب رسیده اند و شاهان انوار محمدی که
 خواججه فضیل در خانقاه خواججه عبد الواحد زید آمد و پای بوس کرد و خواججه عبد الواحد گفت ان
 الله یحب التوابین بشارت مرتزبا چون توبه انصوح کردی دوست خدا گشتی بشارت

بشارت مرتزبا چون توبه انصوح کردی دوست خدا گشتی بشارت

در کنار گیرم و بدوستی خدا ترا دوست دارم و راه درویشی را ارشاد کنم فضیل عیاض را مدت آرد و
 و مرید شیخ عبدالواحد شد از اینجا گفته اند اگر طایفه صاوق بر استی قدم درین راه نهد نخست باید که
 خصمان را خوشنود گرداند و متوق مردم ادا کند انگاه در پله پیس و مرشد باشد شیخ
 عبدالواحد زید فضیل عیاض را اول شغولی همین فرمود که خلوت گردین و ذکر لاله الا الله بجا
 و ناممصور بگو کار فضیل بجای رسیده که کل درویشان آن عصر رجوع بفضیل کردند و فضیل از آن
 ساعت که مرید شیخ عبدالواحد شد و خلافت از ویافت روی اهل دنیا ندید و چیز دنیاوی بر دست
 نگرفت چرا که افطار بدان کرده نقل است که شبی بارون رشید مرده را گفت مرا بر دست
 بر آن مرد بارون رشید را بنیام بن عینة آورد و او از داد که بارون رشید بر تو آمده است دنیا
 از درون گفت مرا چه خبر نگردی نام بنجد است و حوسه آمدم بارون رشید بشنید و گفت این مرد
 به آنست که من میخواهم بنیام گفت آن *خوای فضیل عیاض است او را بر فضیل آورد*
 او قرآن میخواند برین بیت رسیده بود *لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَهُوَ الْغَنِيُّ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ اللَّهُ الَّذِي لَا يُدْرِكُهُ الْبَصَرُ هُوَ الَّذِي لَا يُؤْتِي السَّلَامَةَ إِلَّا لِمَن يَشَاءُ لِيُؤْتِي السَّلَامَةَ لِمَن يَشَاءُ لِيُؤْتِي السَّلَامَةَ لِمَن يَشَاءُ*
 گفت اگرین *بیت تمام است نمی انجامل و آمده فضیل چرخ کرشت تاروسه او ز بنید*
 و در نماز *بارون در گریه شد و گفت مرا پند سے بدید فضیل گفت از خدا ترس و جواب*
 خدا سزا هوشد ار که روز قیامت حق تعالی ترا از یک یک مسلمان باز پرسد و انصاف هر
 بطلبد با هر آن گفت که هزار دنیا را پیش فضیل آریه فضیل گفت پند بیا که من کردم ترا هیچ سود نکند
 و هم از اینجا نقل آقا کردی من ترا در آن کوشم که بنجد ایسی تو مراد آن کوشی که از محبت و عشق و
 قرب خدا و در کلمه شیخ پنجم در تعریف خواجگ ابراهیم ادهم طنج قدس الله روحه آورید و خلیفه خواجگ
 فضیل عیاض است سلطان ابراهیم پادشاه با عدل بود سخی و فقیه نواز صلاح و فلاح بخوا
 داشت پیش علما و درویشان خود را یکی از غلامان تصور کرده و کفش هلم و مشاخر است
 میکرد اگر چه او اول الامر بود نگاه دل او از محبت دنیا سر و شد محبت خدا سے عز و صل اولی

کتابخانه
 کتب خطی
 کتب چاپی
 کتب نفیس
 کتب خطی
 کتب چاپی
 کتب نفیس
 کتب خطی
 کتب چاپی
 کتب نفیس

نشست ملک پنج برابر انداخت و با فقر و فاقہ در ساخت روستے بخرابہ نہاد تہما سفر اختیار کرد و قلعہ ترک
 او در سنبلیہ سوم نشسته شد ہست و سلطان ابراہیم ملکس پنج گذاشتہ در کہ آمد و مسکن ساخت و مجاور
 خانہ کعبہ گشت از کسب خود طعام سختی و با فقیران خوردے روزے ابراہیم اہم پر سید کہ در کہ در شہ
 دیندار اہل مجاہدہ و مشاہدہ کہست گفتند کہ و رے فضیل عیاض و دیگر کسے نیست و او مرید و
 خلیفہ خواجہ عبدلواحد زیت و خرقہ خلافت مرتضیٰ علی او را رسیدہ ہست و بجایے شیخ عبدالواحد زیت
 نشستہ دست بعت بردم میدہ ابراہیم اہم در خانقاہ فضیل عیاض آمد و شرف پامی بوس او
 حاصل کرد و خواجہ لطف بید فرمود و گفت ای ابراہیم پادشاہ دنیا بودی پادشاہ دین گشتی
 بمقام ما بنشین و خرقہ مشایخ ما در بکنی و از درویشان کبار گروی سلطان ابراہیم چون در نظر
 فضیل عیاض گذشت محبت و عشق او یکے بدہ گشت ابراہیم ارادت بنواہ فضیل عیاض آورد
 و خدمت نواہ میکرد و چنگاہ گذشت نواہ فضیل عیاض خرقہ خلافت درویشی مرسلطان ابراہیم
 اہم را پوشانید و خلیفہ خود گردانید و فرمود او ابراہیم باید کہ توفیق را اختیار کنی کہ سرور درویشا
 محمد مصطفیٰ است او فقرا اختیار کرد و خلیفہ او علی مرتضیٰ است او فقرا اختیار کرد و خلیفہ او حسن بصری
 است او فقرا اختیار کرد و خلیفہ او عبدلواحد زیت است او فقرا اختیار کرد و خلیفہ او شمس انبک و فقرا
 کہ وہ ام و دنیا را گذاشتہ ام باید کہ تو پیروی ما و پیروی پیران ما اختیار کنی ابراہیم اہم ہندو نصیحت
 فضیل عیاض قبول کرد و نقل است کہ یکے ہزار دینار پیش سلطان ابراہیم آورد و قبول کرد
 و گفت ای عزیز منخواہی کہ نام من از دیوان درویشان در بکنی و بدین قدر سیم مرد از دیوان
 قیامت بر روستے مصطفیٰ و بزرگان شرمندہ گردانی ابراہیم اہم گفتہ ہست ہر کہ دل خود را
 در تامل حاضر نماید و نعمت و اسرار رحمت بروی لبتہ اندیکے در خواندن قرآن دوم و وقت
 ذکر سوم در نماز سیم ششم و تعریف خواجہ خلیفہ عرش قدس شد روح او مرید و خلیفہ ابراہیم اہم
 است علی ہر کمال داشت و ہر کس لو کہ تصانیف بسیار دارد و ریاضت و مجاہدہ بسیار کشیدہ
 و فاقہ و بیہوشیا بہتبار بدے سر قوم مشایخ کبار بود چہ اہل معرفت را در ان عصر توجہ بہ خلیفہ

بودستی سال و نوسو و خواجه خدیجه بود شرح باطل زنده است و گفته است در ویش خالی دست خالی
 شکم و خالی دل باید و اگر بر دست در ویش در مبینی قویان در ویش نشینی و نیز خود را بخدمت
 از اهل دولت و اغنیاء اعراض کرده و گفته اگر صحبت تو در من اثر کند از راه برافتم و بر روی
 در ویشان شرمند اگر دم اما اهل دنیا اگر شما میخواهید که صحبت من بیایید و برابر من بنشینید
 دنیا را بگذرید و در ویشی اختیار کنید آن زمان در صحبت خود شما را جاویدم نقل است که چون که
 از ابنای دنیا توبه کرده و دنیا را گذاشته شیخ خدیجه عرض تا چهل روز در روزه او ندرید و گفته
 پس روز پس غناست آید بعد از پیل روز تا شب را طلبید و در کنار گرفته و گفته بیا ای ولی الله شکر
 در تعریف خواجه بهیر و بصری قدس لند روح او مرید و خلیفه خدیجه عرض است در عقیده ساگی اهل
 علم و دانشند و حافظ کلام ربانی گشته هر روز دو ختم و هر شب دو ختم میکرد و آن عقیده ساگی تا آخر عمر
 و ضوے خواجه بهیر و جز در قضای انسانی نشکست و او را عمر بسیار بود بعضی گویند صد و سی سال
 عمر داشت و بعضی گویند صد و بیست سال و در مدت عمر خود افطار او بعد از سه گان روز یا چهار
 روز بود و چون افطار کرد آن خواسته چند ورق کتابت کرد و از وجه کتابت افطار خود چیزی
 نقل است که مردی اهل دولت هزار دینار پیش بهیره آورد بهیره نعره زد و بیوش شد چنان
 کف در وین آمد خلق جمع شدند آب بر روی شیخ زدند تا بیوش با آمد باز نظر شیخ بر آن درم افتاد
 باز نعره زد و بیوش شد خلق را گمان شد که آن لاق روح خواهد شد در اندوه شده باز آب بر روی
 شیخ زدند تا بیوش آمد و لیکن میلزید و گریه میکرد و زود شده بود پرسیدند که ای شیخ چرا چه رسید
 که نعره زد و بیوش شد و چون بیوش با آمدی چندین گریه میکنی گفت آه بیچاره کسی
 که او جوان محبوب و خواهان مطلوب است چون طالب را غیر مطلوب پیش آید و غیر محبوب
 و بیگانه را محبت بهتر است از حیث بیچاره در ویش چون فقر و فاقه اختیار کرد و گوشه گرفت
 او را با دنیا چه کار ابل و دوستی هزار دینار برین آورد دل من خراب و جگر من آب شد در ویش
 که لائق فقر نیست او را درم میدهد و با اهل دنیا آشنا میکنند عوذ بالله من الدنيا و ما فيها

در بیان بعضی خصوصیات آیه شریفه که در آن بول و قیام خودی است ۱۱ علی الخواص استیسیان در سن ۱۳

در بیان بعضی خصوصیات آیه شریفه که در آن بول و قیام خودی است ۱۱ علی الخواص استیسیان در سن ۱۳

در شیطان نامه ۱۲ ط می آید و در بیان من کبره ایشان را در وقت غیبت از وی ۳

و مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ از نیجاست که حق سبحان و باریا دُنْيَا حَوْنِي عَلَيَّ اَيَّ كَيْفًا
 كَيْفًا لَقَدْ تَبَيَّنَ لِي سِيرَتُهُمْ در تعریف خواجہ علو و نیوری قدس الله روحه آورید و خلیفہ سید بہرہ البصر
 شیخ نامہ را و عارف محرم اسرار بود علیہ بر کمال داشت و حافظ کلام ربانی بود شیخ معروف کرخی تہ
 صحبت شیخ علو و نیوری بسیار بود سے و شیخ علو و نیوری بسیار در ویشان را دید ہست و
 خدمت مشایخ کردہ و نعمت از بسیار در ویشان یافتہ و پیش از ارادت منی سال در مجاہدہ بود
 بعد ہفت روزیک فرما خورد سے و مقدار پری دہن آب نوشیدے سخت تنوم حال بود و دنیا بسیار
 داشت ہمہ مال و اسباب بفقرا و اذ فقرو فاقہ اختیار کردہ روز سے کہ شیخ علو و نیوری تارک شدہ وہ
 دنیا رفقہ بود و اسباب دنیا وی ہمہ بخلق داد بر سے افطار ہیچ نگذشت چون وقت افطار آمد
 توجہ بخدا کرد و گفت آئی عیال و اطفال تو سپردم ایشان را رزق تو ہی آواز سے شنید کہ اسے
 علو و نیوری ہی یامن باش تیمار عیال و اطفال ترا من دانم شیخ متوجہ قبلہ نشسته بود کہ پسا و آمد و گفت
 مبارک گرفت و گفت ای چہ ریزر گوار کسے خواہیچ طعام ہر سر کردہ پیش در ایستادہ ہم شیخ گفت
 او را طلب کردہ بسیار سپردت و طلب کردہ آورد آرنہ خواہیچ را پیش علو و نیوری داشت گفت
 فرمان شدہ است کہ عیال و اطفال تو ہمہ بندگان من اند تو غم مخور ایشان را از خزانہ خود رزق
 فراخ خواہم داد تو در کار من ملازم باش شیخ چون این سخن بشارت یافت بفرخ دل بیباوت خداوند
 مشغول گشت ہر روز چند بار خوف خدا اگر ایستے و بیہوش شد سے و چون بہوش باز آمد سے
 گفتے آئی بیچارہ علو و نیوری گناہگار است اگر مسوزی طاعتے ندارد و خواجہ خضر علیہ السلام گاہ
 گاہ ببلاقات علو و نیوری سے آمد روز سے شیخ علو و نیوری خواجہ خضر علیہ السلام را پرسید کہ اگر
 خواجہ من در مجاہدہ و ریاضت بعشق خود را میسوزم و نمیدانم کہ عاقبت کار من چہ خواہد شد
 خواجہ خضر گفت کہ خاطر جمع دار تو ہمہ آثار نیک بختی است کسے را کہ خداوند تعالیٰ بدوستی برگزید
 خوف خدا در دل او نشیند اما تو در صحبت درویشے باش تا بکرت صحبت او کار ہاسے دینی بکشتایم
 و عاقبت کار بخیر آید و از کفر شیطان رحیم محفوظمانی پرسید درین وقت شیخ کامل کسیت خواجہ گفت

درین وقت ہبیرہ بصری شیخہ کامل ست کہ در کمالیت نشد در جهان ندارد و علو دنیوی کلم
بشارت در خانہ ہبیرہ بصری آمد و سر بر زمین نهاد شیخ ہبیرہ بصری نظر بر شیخ علو دنیوی کرد
و گفت بیا ای علو دنیوی کار تو ہمیشہ علو دنیوی ست از خدا سے تعالیٰ خواستہ ام کہ تو در مقام
من نشینی و خلاق را دست بعیت دہی شیخ علو دنیوی مرید شیخ ہبیرہ بصری شد شیخ فرمود
ای علو دنیوی در خلوت نشین و ذکر لائکہ الا اللہ بسیار بگوئی او خلوت گزید و در ذکر لائکہ اللہ
مشغول شد ہج جابے در نظرش نامند از فوق عرش تا تحت اثری ہمہ یکشون گشت این حال
را بر خواجہ ہبیرہ بصری عرضہ کرد خواجہ گفت کہ منوڈ کار تو در علو ست این مقام مبتدیان ست
از عرش تا اثری دیدن سهل کاریت کہ مطلوب در ویش خالق عرش و اثری ست و فرمود
و ہر گاہ از نظر بر عرش سے افتد مجروح میشوم کہ خداوند امن تر اینخواہم و تو عرش و کرس
نہن سے نمائی در ویشی کار نبیا و اولیا ست بعد از ان فرمود ای علو دنیوی وضو بجہ
بکن چون وضو کرد شیخ ہبیرہ بصری دست علو دنیوی گرفت و گفت آئی علو دنیوی را
بمقام در ویشی برسان شیخ علو دنیوی بیہوش شد بعد ساعتی در ہوش آمد باز بیہوش شد
باز در ہوش آمد چہنہن چہل بار بیہوش شد و در ہوش آمد خواجہ ہبیرہ لعاب زد بہن مبارک
شود در ہوش شیخ علو انداخت فی الحال ہوش باز آہنگاہ خواجہ پرسید ای علو دنیوی ویک
مطلوب خود را و مقصود جهان را معاینہ کردی مقام در ویشی را علو سر بر زمین نہاد و
واندستی سال در مجاہدہ و ریاضت بودم بونے ازین گنج سعادت نیافتہ ام برکت صحبت
پاک شمارین گنج سعادت رسیدم خواجہ فرمود کلیم در ویشی مر علو دنیوی را بجا گفت پشاند
و گفت ای علو اکنون سکہ در ویشی بنام تو زدند و ترا در دفتر درویشان نوشتند خلاق را دست
ہیب بردہ و شریعت و طریقت و معرفت ارشاد کن طالبان را بطلب برسان و شیخ علو
اہل سماع بود و اعراض پران میکرد و روز عرس سماع سے شنیدہ پرسیدند ای شیخ درویش
سماع میشنوی چہ سرست شیخ گفت پیغمبر و سلف و علی مرتضیٰ و پران سماع شنیدہ اندام روز روز

این کتاب در بیان احوال و مشرفات است که در آنجا که در این کتاب مذکور است در این کتاب مذکور است

پیران ماراوسات دوست امروز است که آمده است که الموت جسمه یو وصل نخبیب را که
 ما بر شادوسی وصال پیران سماع میشنوم چنانکه ایشان را وصال دوست دست و او شایه
 که مارا نیز لطیفیل ایشان دست و بهر شیره شهم در تعریف خواجه ابواسحاق شامی قدس الله
 روحه او مرید و خلیفه خواجه علمو دنیورست شیخ ابواسحاق شامی صاحب سماع بود سماع بسیار
 شنیده و تکیس بر شیخ اعراض کردن نتوانسته در آن وقت مجتهدان بودند هر که در این
 سماع خواجه اسحاق دیده گفته که سماع مباح است چون ابواسحاق در سماع آمده حاضر آن
 مجلس همه در تواجده میشدند و در دیوار همه در حرکت و جنبش بود هر که در مجلس سماع
 خواجه ابواسحاق شامی حاضر شد هرگز او بگریه معصیت نگشته و خواجه امری را و در این
 را در مجلس سماع آمدن نماد و اگر اول دول کسی بغیر رضای خواجه در مجلس سماع حاضر شد
 فی الحال تائب گشته اموال دنیا را ایشا فقر کرده در و ایشا اهل معرفت شده و
 صاحب نعمت گشته و خواجه ابواسحاق چون خواسته که سماع بشنود دست روز پیش ازان
 قوالان را خبر کرد و یاران را گفته ساخته شوید با سماع خواجه هم شنید باران شیخ دو طومو میکرد
 و بعضی سه طومو میکرد و قوالان از انفعال بدخود را نگاه میداشتند بعد خواجه سماع شد یک
 نقل است که وقتی اسماک باران شده بود و خلیفه توجه بخواجه ابواسحاق کرد گفت از خدا
 انجوا هید تا نزل باران شود و خواجه گفت قوالان را حاضر کنید چون ما را سماع دست دهد
 و آب از چشم ما روان گردد هم باران وقت فتح باران شود و خلیفه فی الحال قوالان را طلب کرد
 خواجه فرمود ای خلیفه تو باز کرد خلیفه باز گشت فرمود که سماع در و بهید چون سماع در و او در خواجه
 را سماع در گرفت و در گریه شد در قفس میگردیم در آن زمان باران رسید و خواجه ابواسحاق
 و ایم در ریاضت بود و بعد هفت روز افطار کرد سه روز خور و سه روز بپزید بطریق نذرت سه
 لقمه طعام خورد و فرمود که لذت که من در گریه سنگی یافتم در هیچ چیز نمی یابم و گریه
 و تشنگی و بر سنگی کشیدن کار بسیار اولیاست قال علیها الصلوة والسلام اجیعوا

بَطُونَكُمْ وَأَظْمَنُوا أَجْبَادَكُمْ وَأَعْرَوْا أَجْسَادَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَرْوُونَ اللَّهَ يَقِينًا خواجه ابوسعید
 چون خواست که مرید خواجه علودینیوری شود چهل روز آبخاره میکرد و میگفت آئی ابوسعید بنعم
 که مرید شیخ علودینیوری شود آواز برآید ای ابوسعید علودینیوری دوست ماست برو مرید شو
 و در خدمت او باش خواجه در خانه علودینیوری آمد و پاسبوس کرد شیخ گفت ای ابوسعید
 درویشی کار بزرگ است که درویشی دوست خدا و رسول خداست خواجه ابوسعید گفت بنعم
 بنخدمت مخدوم رسیده هست و منظور نظر مخدوم شده امید است که درویشی هم خواهد شد شیخ
 علودینیوری خواجه ابوسعید را در کنار گرفت و گفت ای ابوسعید از خداست تعالی خواتم
 که تو و فرزندان تو درویشی کامل گردند و هر که مرید تو و مرید فرزندان تو شود اهل نعمت گردند خواجه
 ابوسعید از ادب آورد و مرید شیخ علودینیوری شد چون مرید شد شیخ علودینیوری فرمود
 ای ابوسعید باید که فقر و فاقه را دوست داری و دنیا را قبول کنی که پیران ما همه انقطاع از
 دنیا و اهل دنیا داشتند خواجه نصیحت پر قبول کرد شیخ فرمود ای ابوسعید خلوت گزین بذر
 کالاکه الا انشد مشغول شو که پیران ما این ذکر را دوست داشته اند و بسیار کرده اند مدت هفت
 سال ابوسعید در خلوت بذر مشغول بود با تلف آواز داد ای علودینیوری ابوسعید کار خود
 مرتب کرده شایسته حضرت ماست ما او را پسندیدیم و قبول کردیم ابوسعید را خرقه درویشی
 بپوشان و بجای خود بنشان و تو بجزرت ما با خواجه علودینیوری خرقه خلافت ابوسعید
 را پوشانید و گفت که تو فرزند منی من ترا دوست میدارم باید که مقام من نگاهداری و
 چراغ پیران ما روشن کنی سیه و بهم در تعریف خواجه قدوة الدین ابی احمد فرشان قدوة
 روح او مرید و خلیفه خواجه ابوسعید شامی است خواجه قدوة الدین ابی احمد فرشان قدوة
 کامل بود ریاضت و مجاهده بسیار داشت بر هر که نظر کردی او صاحب کرامت و درویش
 شدی نقل است که خواجه ابی احمد روزی در بادیه رسید که آنجا کافران سکونت داشتند
 هر مومنی را که در آن راه می یافتند میگفتند که مسلمانان میگویند که لاکه الا انشد محمد رسول الله

بنگلسا سے خود را نشاند و بزرگ است خود را نام برده در میر جہاں سے خود را نشانیا شاخدار اربعین بنعمینہ ۱۱

گویند ہر بار کہ آتش دوزخ نخواستہ سوخت ما تراد آتش دنیا سے اندازیم اگر آتش دنیا ترانسوزد
 برائیم کہ این سخن بہت مست و گرنہ یقین شود کہ دوزخ میگویند بجهت آنخان ہر روز چند مسلمان
 را میسوختند چون خواجہ قدوہ الدین ابو احمد شبلی دران مقام رسیدہ کافران اور اگر گفتند و گفتند
 سوگندلات وعوی کہ تراد آتش اندازیم چون آتش دنیا ترانسوزد بدائیم کہ آتش دوزخ ہم ترا
 نخواستہ سوخت کہ تو کلید لالہ الامام محمد رسول اللہ میگویی خواجہ گفت دانتہ آتش دوزخ ہرگز نظر نہ گوی
 کلمہ لالہ الامام محمد رسول اللہ دنیا بد آتش مخصوص براسے گناہگار ان ومشرکان وبت پرستان
 آفریدہ شدہ بہت گفتند پس درآئی درین آتشکدہ خواجہ فی الحال در میان آتش آمد و مصلا اول
 کرد و بنام مشغول شد آتش سوزان ہمہ سرد گشت ہر چند کہ کافران روغن دران آتش جمع انداختند
 آتش سرد تر میشد کافران چون ہمین بران معاینہ کردند تمام قبیلہ آن بادیاہ از مرد و زن کہ
 نامعد و بودند ہمہ مسلمان شدند از انجملہ دوست نافر خدمت و ملا دست خواجہ گرفتند ہر یک
 ولی اللہ شدند و از عرش تا تحت الثری برایشان کشوف گشت روز سے خواجہ ابو احمد برہما
 رسید ہفتاد و نہ نفر ہمراہ خواجہ بودند کشتی موجود بود و بفرمودہ خواجہ ہر یکے ملکہ کرد و ذکر میگفتند
 و بر سر آب روان شدند کہ کف پای یکے از ایشان تر نشد بہت و چارتن از مشرکان دیدند کہ خواجہ
 بایاران بے کشتی بر سر آب میرود ہر یکے آواز دادند ای شیخ ما را راہ بنیائی و بصحت پاک خود جانے
 خواجہ آن رو سے آب بود و کافران این رو سے آب خواجہ فرمود بصدق و اخلاص نام خواجہ
 ابو احمد شبلی گویند و بسایہ گفتند و بسلاست بگذشتند و مسلمان شدند خواجہ فرمود ای مقبولان
 در گاہ خدا از خدای تعالی خواستہ ام کہ شاہ ہر یک در ویش اہل نعمت گردید ایشان ہر یک در ویش
 نامدار صاحب ولایت اہل کشف و کرامت شدند و حضرت خواجہ دائم از خوف خدا اگر بیستہ پرستہ
 ای خواجہ ہر کہ بنظر شریف تو بگذرد ولی اللہ گردد و تو چندین گزہ براسے چسپیکنی خواجہ کہاے
 بگریست و گفت بر صیصا شیخ نامدار بود بہر کہ نظر کرد سے اور بجا ارسانید سے ناگاہ تیر قمار سے
 بروی رسید اور از جہان بے ایمان رفت و بمعمولی اللہ سبحانہ دعوات بود برکت دعای و

بزار در ہزار کس از آتش دوزخ خلاص یافتہ باشند تا زیادہ قبر خدا بد و رسیدہ سلو ب الیمان گشت
 قضیہ ہر دو ناموران مشہورست پس ای میرا در گریہ دوستان از خوف قہاری و جباری اوست
 کہ کسی را بد رگاہ بے نیازا و مجال چون و چرخ نیست و خواجہ ابو احمد حافظ کلام ربانی بود طے
 بر کمال داشت خواجہ سہری سقطنی بہت ملاقات او بسیار آمدے و در مجلس سماع خواجہ ابو احمد خواجہ
 سہری سقطنی حاضر شدے و گفتے خواجہ ابو احمد در مقامے سماع میشوے دکہ اگر از ان مقام صدائے
 خیر و جالتو ہی سقطنی را دست ہر دو دوائے عظیم حاصل آید در انوقت یکس از مجتہدان بر سماع خواجہ ابو
 انکار سے عدہت مگر یک مجتہد فضیل کی او گفٹے سماع شنیدن نشاید سخن او کسے بر شیخ ابو احمد چشتی
 رسانیدہ شیخ گفٹ خداوند اتوعا لہم اللہ و الخفنا فی اگر ابو احمد چشتی فطیہ پڑھتے سیکند اور اسرا پڑھ
 و گزے فضیل کی را ادب کن ہمان ساعت سرخ باد بر کی غالب آمد یعنی او فریشتے پڑھتے ہی نشا
 ہر چند کہ حکما تداوی میکردند مرض کی زیادہ میشد کی توجہ چند اسے عروج بل کرد شبے رسول
 عالیہ الصلوٰۃ والسلام را در خواب دید گفٹ تیدا مان کن تا من از رحمت پینسی بہ شوم رسول فرمود
 تو انکار سماع ابو احمد سگینی و انکار سماع او انکار سماع پیران اوست و انکار سماع پیران او انکار
 سماع است و ہر کہ انکار پیران دین و انکار مانکند ہمین بنیہ کہ تو دیدی اگر خواہی کہ ازین رحمت
 بہ شومی و مجلس سماع ابو احمد چشتی بصدق دل حاضر شوئی و مجلس سماع ابو احمد حاضر شدہ و
 انکار سماع از دل دور کرد فی الحال چنانکہ بود همچنان بہ شدہ چون شیخ از سماع فارغ آمد نظر
 بہ فضیل کی افتاد گفٹ او فضیل دیدی درجات سماع و اہل سماع گفٹ دیدم و معاینہ کردم
 سماعے کہ حضرت محمد و میشوے داسرا فرید گارست تعالی و تقدس عوام را بران اطلاع نیست
 و خواجہ ابو احمد در غنیمت سالگی مجذوب شدہ بود تا روزے در مجلس سماع ابو اسحاق شامی حاضر ہو
 خواجہ ابو اسحاق گفٹ در آدر سماع عاشقان او ابو احمد چشتی کہ تو اہل سماعی رفیع حجاب سخدا از
 عرش تا تحت فرمی در نظر آمد و علم لدنی حاصل گشت بیاسے کہ خواجہ ابو احمد چشتی در رغبت سالگی
 میکرد و دانشمند ان آن عصر تیرے مانند و در سیزدہم سالگی مرید خواجہ ابو اسحاق شامی شد و فکد

گزید و مشغول بذکر لالہ الالہ اللہ سے بود مدت ده سال گذشت انکجا خواجہ ابوسعاق شامی خواجہ
 ابواحمد چشتی را خلافت عطا گردید و بیاسے خود نشاندند و گفتند ای ابواحمد چشتی تو مرا فرزند می آید
 یعنی که مرا از پیران رسیده بود و بگو بخندم دست ابواحمد گرفته بہت قبلہ الیسا دہ شدند گفتند
 آئی ہر نعتی کہ ابوسعاق چشتی داشت ابواحمد چشتی را داد و او را بتوسپہ روز بروز درجیات
 ابواحمد ترقی کنی آواز سے شنید کہ ما ابواحمد را دوست گرفتیم و گنج معرفت و اسرار و دل
 نہادیم ہر کہ صحبت ابواحمد چشتی باشد او نیز دوست ما گرد و معیت اسرار محبت را ہر دل نبود
 قابل نہ دنیست بہر دین یا زنیست بہر کسے بہ میسر یا زوہم در تعریف خواجہ ناصر الدین
 ابو محمد چشتی قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ خواجہ قدوۃ الدین ابی احمد چشتی است نقل است
 کہ خواجہ ابو محمد در رحم مادر بود کہ اہل نعمت گشت مادرش گفت کہ شیخ ابو محمد چار ماہ در شکم من
 بود کہ وقت تجدد شکم من بخندیدہ سے از شکم من آواز ذکر لالہ الالہ اللہ در گوش من افتادے
 شیخ ابواحمد چشتی گفت شبہ کہ شیخ محمد چشتی متولد خواہد شد من محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم
 در خواب دیدم کہ سیگفت ای ابواحمد مرزہ مر ترا با د امشب مرید سے از مریدان تو در بیان
 خواہ آمد نام او محمد چشتی است بہت بار لالہ الالہ اللہ وقت تولد با و از بلند خواہد گفت کہ ہمہ مرا
 مجلس خواہند شنید ہر روز بہ دیدن وی بروی و در گوش او بگویی کہ محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ
 وسلم ترا سلام رسانیدہ است و گفتہ کہ تو ہم نام مانی خواجہ ابواحمد میدارند نفر سے از مادر شیخ محمد
 چشتی آمد و خبر کرد کہ این ساعت و این وقت فرزند نرینہ تولد شد بجزو کہ از رحم مادر بیرون آید
 ہر ہمہ نشستہ بودند کلمہ لالہ الالہ اللہ بہت بار با و از بلند گفت شیخ ابواحمد چشتی سے بحال و ضو
 کردند و در فضا شیخ محمد چشتی آمدند مادر شیخ محمد شیخ محمد را بہ شیخ ابواحمد فرستاد ابو احمد چشتی
 السلام علیک یا محمد ولی اللہ شیخ محمد چشتی گفت علیک السلام یا شیخ ابواحمد چشتی قل ما
 رؤیاک بہذہ اللیلۃ شیخ ابواحمد بر شیخ محمد سلام حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم
 رسانید بجزو کہ شیخ محمد چشتی سلام پیغامبر علیہ الصلوٰۃ والسلام شنید گفت السلام علیک

وَ عَلَى الْاِلهِ وَالْاَهْلِ بَيْتِهِ وَاصْحَابِهِ اَجْمَعِينَ ۝ شیخ محمد حبیبی ہر روز چند بار نذری سے
 مآور شیخ محمد قصہ نندیدن ابو باخوابہ ابو احمد گفت خواہ فرمود شیطان علیہ اللعنت را خاست
 است کہ چند بار کوکان را گوش میمالد و ایشان در گریہ میشوند چون شیطان نزدیک بخواتو
 سے آید فرشتہ سے زمان بیرون میکند بچہ تو کہ سعید مآور از دست این معاینہ میکند و بخندد نقل
 است کہ شیخ محمد حبیبی وقت صبح عاشورا متولد شد شیر منجور در چند زمان شیر در دہن انداختند
 اصلاً منجور و این ماجرا پیش خواہ ابو احمد گفتند فرمود کہ اوروز عاشورا روزہ داشتہ است و
 موافقت دوستان فدای تعالیٰ کردہ چون بہ غدہ سالگی رسید شیخ ابو احمد شیخ محمد را بر گرد گرفت
 و گفت باید کہ فقر و فاقہ اختیار کنی و باغریبان و سکینان محبت و وزی و صحبت اہل دنیا را
 آفتی عظیم دانی و پیران ما ہمہ فقیر بودہ اند و فقیہان را دوست میداشتند بعد از اراوت مدت
 دو آذوہ سال در حجرہ مشغول بود بعد از ہفت روز بیک فرما سے ترفاطا کر کے و در عمد
 شیخ محمد حبیبی و حبیبی بیچ کا فر سے نبو و وہر کا فر کہ در پشت آمد سے سلمان شد سے شیخ ابو احمد
 بعد دو آذوہ سال شیخ محمد را فرقہ خلافت پوشانیدہ دوست شیخ محمد گرفتہ سمت قبلہ ستادہ
 شد و گفت آئی محمد حبیبی را فرقہ درویشی پوشانیدم اور اور کار دین استقامت بخشی و فرود
 قیامت بر سر محمد مصطفیٰ و جمیع پیران ما سر خر و گردانی آواز سے شنید کہ خاطر جمع و اراوت
 قبول کردیم فرود سے قیامت محمد حبیبی را بر محمد مصطفیٰ صلوات اللہ علیہ وسلم در پشت بر ہم چون
 محمد حبیبی یکے از دوستان است ہر کہ محمد حبیبی را دوست و در او را نیز در پشت بر ہم چون شیخ ابو احمد
 این بشارت یافت خوشحال گشت با شیخ محمد گفت درویشی کار دنیا و اولیا سے خدا است
 دین مقام جز مر و صدیق نتواند شست سیر و واز و ہم در تعریف خواہ ناصر الدین
 ابو یوسف حبیبی قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ خواہ محمد حبیبی است ہر کہ صحبت پاک خواہ ناصر الدین
 ابو یوسف حبیبی کند روز ہوسے درویش صاحب کشف و کرامات شد سے و صاحب رو کا
 گشتے از فوق عرش تا تحت التری نظر و مآقدا سے شیخ یکے از مریدان و معتقدان خواہ کہ فرما

گفته شیخ شبلی مرید شیخ جفید بغدادی قدس سرهما ملاقات خواجہ ناصر الدین رسیدہ ہر با کہ
 روس خواجہ ناصر الدین بدید سے بسما در آمد سے پرسیدند کہ سبب چیست کہ بدیدن رو کو خواجہ
 ناصر الدین بسما سے آئی گفت آنچه من در جنبہ خواجہ ناصر الدین سے بینم اگر شما ہم بہ جنبہ بیجا
 و بیقرار شوید خواجہ علم بحال داشت پیش شیخ محمد حشمتی آمد شیخ محمد گفت کہ او شیخ ناصر الدین علم
 خدا علیست کہ عقل از ان توان یافت مگر بتعلیم خدا سے عز و بل خواجہ ناصر الدین علم بسے داشت
 چہرے پرسید شیخ محمد حشمتی ہفتہ بجواب گفت خواجہ خود را پیش شیخ محمد مثل صبی کہ اول تحتہ
 حرف تہی بیاموزد از وہم کمتر یافت گفت ہندہ ناصر الدین میخواد کہ در سلک مریدان محمد
 منسک گردند خود قبول فرمود و مرید گردنہں گفت او ناصر الدین ہفت بار نام من بگوید
 و سوے زمین نظر کن و ہفت بار نام من بگوید و سوے آسمان نظر کن خواجہ ناصر الدین بچنان
 کرد نظرش تا تحت ثریا و تا فوق عرش رسید بقبہ شیخ محمد اسم اعظم کہ از خواجہ حضرت علیہ السلام آفریدہ
 خواجہ ناصر الدین را معوذت بچو کہ او اسم اعظم بیاورد گرفت علم لدنی بمشاد تورات و انجیل و زبور
 و فرقان و صحیف انبیا ہمہ یاد شد شیخ محمد فرمود باید کہ فقر وفاقہ اختیار کنی کہ آن شیوہ انبیا و
 اولیا است و سر بہ فقیران محمد مصطفیٰ اصل اللہ علیہ وسلم فقر سے کہ در زمانہ اولیاد در خانہ بیج
 پیغمبر سے نبود و جلیہ پران ما فقیر بودند و فقر را دوست میداشتند خواجہ ناصر الدین بیعت پیر
 قبول کرد و خلوت گزید و مشغول ب ذکر لا الہ الا اللہ شد مدت چہار و دو سال شغل و ذکر لا الہ
 الا اللہ بود بعد تلک فا قی چہار فا قہ بسہ لقمہ طعام افطار کرد سے و چون روس اہل نیاد سے
 تغیر سے در روس او پدید گشتے و گفتمے ہوسے مردار و نیاد در داغ من زخمہ است حضور سے در
 عبادت نے یاجم داسے بران در ویش با وہ کہ در ویشی گویند و با اہل دنیا نشیند مشک انگوزہ
 کیند بکیر جمع نشود و اگر جمع شود فضا صیت مشک باطل گرد و چرسیدند کہ رسول علیہ الصلوٰۃ
 و السلام از صحبت اہل دنیا محترز نشدہ است شما از چندین احترام کجا است گفت پیغمبر علیہ السلام
 معصوم بود اور صحبت انغیا زیا نے نہ داشت و ما معصوم نہ ایم گناہگار سے بخود در ماندہ ایم

مار صحبت اغنیاء حضرت شیخ محمد اور ابجد از خلوت چہار گزہ سال عرفہ خلافت پوشنا شد و سچا
 خود نشانیہ سیر سیر و ہم در تعریف خواجہ قطب الدین مود و وحشتی قدس اللہ روحہ او مرتب
 و خلیفہ خواجہ ناصر الدین ابو یوسف چشتی است خواجہ قطب الدین مود و وحشتی نامہ ارومان
 محرم اسرار و محقق بزرگوار سر قوم مقررین و اہرار بود و در خانقاہ خواجہ مود و وحشتی ہر کہ نہ فر
 ماندے کار بستہ او کتادہ شدے یکے از اولیایے خدا گشتے بقرب اللہ پیوستے نقل است
 ہر کہ مرید خواجہ قطب الدین مود و وحشتی سے باول روز حجاب ماسومی اللہ را بر انداختے و از
 عرش تا فرش انوار تجلیات در نظرش آیدے ہر کینے مریدان خواجہ صاحب نعمت بودند
 علی بر کمال داشت بیچ حرکتے و سکونے و قولے و فعلے بے رخصت شریع نبود ہر چہ کہے متوجہ
 بحضرت عزت شدے اینچہ ہاتف آواز دادے بر ان کار کردے در حق خواجہ قطب الدین مود
 عجیب او دیگرے نبوی سماع بسیارے شنیدے بار بار سماع غائب شدے بعد از ساعت حاضر آیدے
 یک مرد صوفی پر سید چہ ہرست کہ گاہ گاہ در سماع حضرت مخدوم غائب میشوند بعد زمانے
 حاضر آیدے فرمود ترا ہنوز نظر ظاہرست چشم باطن تو روشن نیست بابل سماع در مقام نور
 اسود میرسد کہ بالاتر از دو مقامے نیست در ان مقام او چشم ظاہر بنیان غائبے شود
 و او در مقام قرب حاضرست او را جو محبوب کسے دیگر نمے بیند مگر آنکہ محبوبان محبوبانند
 گاہ گاہ در حالت سماع چند ان گریستے کہ سیند مبارک تر شدے و گاہ گاہ تبسم کرے در رو
 سخ گشتے درویشے سر لین ہر دو حالت ازو پرسیدے فرمود کہ این از آثار شاہدہ جلال و
 جمال است و نتیجہ فراق و وصال و دیگر اسرار سماع چند است کہ در تقریر و بیان نیاید خواجہ
 قطب الدین چون مرید فہم شیخ ناصر الدین چشتی شد فرمود باید کہ فقر و فاقہ اختیار کنی کہ
 کشایش کار رویشی ہمہ از فقرست چند آنکہ فقر بیشتر کشایش کار افزون تر نقل است
 کہ خواجہ قطب الدین مود و بعد از ارادت نسبت سال در مجاہدہ بود و بعد از بیچ عیش
 روز اظہار سیکر و آنگاہ شیخ ناصر الدین چشتی اورا جامعہ خلافت عطا فرمود و گفت ای شیخ

سو دو روز قدر رویشی کے پوش کہ اور امح و ذم و قبول در یکسان بود بعد از ان شیخ ناصر الدین
 اسے کہ از پس خود شیخ محمد زینی یافتہ بود عطا کرد بجز و کنواجر قطب الدین مودود آن اسم را یاد گرفت
 علم لدنی کشادہ شد بر علم کہ در زبان خدا سے تعالیٰ ست بحاصل آہ تورت و جمیل و زبور و فرقان
 بیان فرمود تیسر چہار و ہم در تعریف خواجہ حاجی شریف زین الدین مودود اور میر و غلیفہ
 خواجہ قطب الدین مودود چشتی ست خواجہ حاجی شریف زین الدین مودود در خلوت بود سے بعد سے
 روز بہ تلوید بزنی بے تک فطار کہ دوسے پس خورد و خواجہ ہر کہ بخورد سے بخندوب گئے نظر او بہ
 نعمت بود بہر کہ نظر کر دے او صاحب نعمت شد سے از فوق عرش تا تحت تری بر و کشون گئے
 و اوصد و بست سال عمر داشت از چہارہ سالگی تا آخر عمر وضو سے خواجہ جرد قضاس حاجت
 باطل نشد سے و دائم در گریہ بود سے و بار بار نعرہ زد سے و آہ آہ گئے و ہوش و بی طاقت گئے آہ
 بر روع او میزدند در ہوش سے آمد پر سید ند کہ چندین گریہ و نعرہ از بصیرت فرمود ہر بار کہ ان
 آیت مریا دے آید کہ *وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ* ہ ہوش و بی طاقت
 میگردد کہ خداوند تعالیٰ را بجزت عبادت آفرید ہست تا شب و روز او را پرستیم و ماہر و
 وز پر شغول می شویم سے ترسم نباید کہ فردا سے قیامت میان درویشان شرمندہ گردم و گویند
 حاجی شریف دوستی با خدا سے داشت و با خلق ہم میلے داشت این نوع دوستی در میان
 صادق و درست نیست اوراد حلقہ عاشقان شستن نہ ہند و این چنین کس شایان ست
 نباشد غرق سے پوشند کہ در دل و بجز محبت خدا و رسول مجتے و دیگر نبود نقل ست کہ چون
 حاجی شریف زین الدین مرید شیخ مودود چشتی شد شیخ مودود فرمود او حاجی تو مر و نیک کنی
 از خدا سے عزوجل خواہم کہ در مقام من نشینی و خلق را دست بعیت دہی و ہر کج مریدان
 سر قوم درویشان باشند بر و در خلوت نشین خواجہ عرضہ کہو کہ پیر دستگیر در خلوت کسے نشیند
 کہ او مجموع باشد بندہ لائق خلوت نیست شیخ قطب الدین مودود اسے کہ از پس خود یافتہ بود
 خواجہ حاجی شریف را بیا مونت بجز کہ او آن اسم را یاد گرفت علم لدنی بر و کشادہ ست

بعده فرمود ای حاجی شریف کے کہ در مقام حج مصطفیٰ صلوات اللہ علیہ وسلم در مقام پیران ماہ بشیند
 او ہرگز جاہل نباشد حق تعالیٰ برو علم لدنی بخشاید و راہ ہدایت نماید او بد آن کار کند بعده فرمود
 اکلم خواجہ حاجی شریف را پوشانید و خلافت عطا فرمود بجای خود بنشانید و نصیحتہای اختیار
 فقر و فاقہ و محبت با غرا و مساکین انچہ راہ و روش پیر است اور اقلعین کرد نقل مست چون خواجہ
 حاجی شریف زندنی فرمود خلافت پوشید ہاتھ آواز داد کہ ای حاجی شریف پوشیدن فقر و گنہگار
 باشد تا از آرزویم و مقبول حضرت خود کردیم کہ با تو محبت گیر و اور نیز مقبول حضرت خود کردیم
 سیر یا تروہم در تعریف خواجہ عثمان ہارونی قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ خواجہ حاجی شریف
 زندنی است نقل مست کہ خواجہ عثمان ہارونی نیم شبے در خانہ خود نشستی بود ہنقاد و دو نفر از کافران
 اتفاق کردند کہ نیم شب بر خواجہ عثمان ہارونی برویم و بگوئیم کہ گرنہ ایم ہر کیے را طعناے علیحدہ در
 صحنک نوید ہ و ہر کیے طعام چسنے دیگر اندیشیدہ آمدند چون ایشان آمدند خواجہ فرمود ای فرزند
 آدم و حوا بنشینید و دستہا بشوئید و گفت بسم اللہ الرحمن الرحیم و دست سوے آسمان کرد و
 پیرا طعامی مختلفہ ہر چسنے کہ ایشان اندیشیدہ بودند از غیب میگرفت و پیش ایشان نشاند
 کافران میدیدند کہ صحنکما از غیب می آیند چون از خوردن طعام فارغ شدند فرمود نعمت
 خداوند تعالیٰ بخورید و بدو ایمان آریہ ایشان گفتند اگر بایمجد اور رسول تو ایمان آریم و مسلمان
 شویم خداے عزوجل ما را بچو تو گوواند فرمود من بیچارہ در چہ شمار ہستم خداے تعالیٰ قادر است
 کہ از من بہزار مرتبہ بلند گرداند ایشان ہمہ ایمان آوردند و مسلمان شدند و صحبت پاک حضرت
 خواجہ عثمان ہارونی اختیار کردند ہر کیے ولی اللہ گشتند کہ در نظر شان از فوق آئین توحید
 کشف شد خواجہ عثمان ہارونی صاحب ریاضت و مجاہدہ بودند مدت ہنقاد سال و قوی نفس
 را آب سیر نہاد و طعام سیر بخورد شب خواب نکر و بعد ستر روز یا چہار روز افاط و میگرد و بسند لقمہ و کاس
 چہار لقمہ و کاسے بیخ لقمہ بسند گشت بخورد و قوی گشت و اسے بران درویش کہ شب خواب کند و
 روز طعام خورد و خود را درویش گیرد و فرقد درویشان پوشد نقل مست کہ خواجہ عثمان ہارونی

دست وہ سال نفس خود را طعام نماز بعد بہت روز مقدر پری وہن آب آشامیدے و گتھے
 الہی مارا از دست نفس بر بیان نفس بر من غالب می آید از من آب بنحو ابر پری وہن اور آب
 سید ہم و خواجہ عثمان ہارونی در سماع بسیار گریستے و گاہے زرد شدے آب دیدہ فشک گتھے
 و خون در اندام مبارک نماز سے لغز بند میرود و در قصے آید نقل است کہ خلیفہ وقت در
 خانوادہ سہرورد مرید بود سماع را منع کرد چالی را بر خواجہ فرستاد و گفت کہ خواجہ جنید از سماع توبہ
 کردہ است اگر سماع نیک بودے خواجہ جنید از سماع توبہ نکر دے و گفت کہ خواجہ جنید بہت سال توبہ
 کہ بیایہ اجہتا در سید او توبہ کردیں را نیز شاید کہ از سماع توبہ کنیم و کرد سماع نکریم ہر کہ از سماع بازماند
 اور بار دار کنند و قولان را بکشند خواجہ عثمان ہارونی گفت سماع سرست از اسرار میان بندہ و
 مولی اگر از سماع توبہ کنیم بزہکار شویم نیک را بگفتہ باشیم و از پیروے پیران باورمانیم تا توبہ از
 سماع شویم کرد و در مجلس علما حاضر شویم یہ بینیم کہ علما سماع مارا قبول کننہ یا کنند خلیفہ خجابتا و تبتا
 کہ بیاید خواجہ استخارہ کرد و روان شد در مجلس علما حاضر آمد علما بجز ذکر روستے خواجہ عثمان
 ہارونی دیدند بہت خوردند و علم فراموش کردند حروف تہجی ہم یادماند ہر یکے در پاسے خواجہ
 افتادند و فریاد بر آوردند کہ سماع مرثما را ماہست کہ اہل اللہ ہستیہ خواجہ عثمان گفت در عصرے
 کہ خواجہ جنید توبہ از سماع کرد و گفت کہ سماع مرا اہل سماع را حرام است آنوقت کہ خواجہ ناصر الدین
 در پشت بود گفت اگر جنید در پشت بودے و یا ناصر الدین در بغداد بودے جنید توبہ از سماع
 نکر و کوچیں پیران ما توبہ نکرند و ہر یکے سماع شنیند توبہ جنید بر ما حجت نیست ہمہ علما سرپای
 خواجہ نماز و گفتند ما ہر سید بندہ پس روان شامیم ہر رہے کہ شما دیدید ہمان مطلوب است
 خواجہ بکرم و لطف بران علما نظر کرد ہر یکے اہل اللہ شدند و ابواب علم لدنی بر ایشان کشادہ
 شد ترک دنیا و اہل دنیا گرفتند و غلوت اختیار کردند خلیفہ چون این برہان بدیدہ گفت خواجہ
 را بگو سید کہ پس پیران خود سماع نشنود ما پس روستے پیران خود توبہ کردیم خواجہ در غا
 آمد قولان را طلب کرد و سماع در دادند یک ہفتہ شب بار و ز خواجہ باصوفیان سماع سے شنید

خلیفه خبر یافت گفت من خوابه عثمان بارونی را راضا دیدم که سماع بشنود و دیگر کسی را چه اندازه و چه زبانه
 بود که سماع بشنود و خلیفه تو الان را طلب کرد و گفت اگر شما پیش کسی سه دو بگوئید شما را بر دار کنی و بگو
 را و طایفه از بیت المال معین کرد و خواجهمریدان خود را گفت که شمار و غزلیات بنجات خوب بخوانید
 خوابه عثمان بارونی به آواز غزلیات سماع می شنید و نغمه میزد و تو با صد میزدی و مریدان گفتند مخدوم
 چرا شما سماع اینها نمیکنید خوابه گفت دوست من نام او محمد است و لقب او قاضی حمید الدین ناگوری
 در علم طریقت و معرفت را نخست سماع را او بنا کند و آن مرد سهروردیست متبع سماع از سهروردیان
 است و بنا هم از سهروردیان باشد و ایشان قدر شپتیاان برانند و ذکر سماع قاضی حمید الدین
 ناگوری در میان ذکر خوابه قطب الدین کاکلی کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی خوابه عثمان بارونی
 عمر بسیار داشت و بسیار سفر کرده بود چون بحضرت خوابه حاجی شریف زندنی رسید گفت بنده عثمان
 میخواهم که در مسلک مریدان آید خوابه حاجی شریف قبول کرد و در کلاه چهار ترکی عطا فرمود
 و متراض را ندانند و فرمودند که محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم کلاه چهار ترکی داشته اند و جلد همان
 بحسب خدا بگذرانته فقر و فاقه نصیاری کرده اند و با فقیران و غریبان محبت ورزیده پس کسی که
 کلاه چهار ترکی بر سر بند باید که متابعت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم کند همه را از خود بهتر داند
 و هر که بگذرد و فوقیت نماید در ویش نیست نفس پرست است این نیست بلکه اقطاع الطریق است
 لائق خرقه و مشایخ نیست و دوست اهل نعمت نیست باینست چیران از او و جز از تپان
 در ویشی او را هر مست او را نشنود که خرقه پوشند و کلاه چهار ترکی بر سر بند و مرید بگیرد خوابه عثمان
 بارونی نصیحت پر قبول کرد و در خلوت نشست و بزرگوارانه الا الله مشغول شد بعد از نیمه سال
 خوابه حاجی شریف خرقه بگیم پوشانید و فرمود او عثمان ترا بحضرت آفرید گارگزارانید مریدان
 افتاد می خوابه حاجی شریف اسم اعظم که از پیر خود یافته بود خوابه عثمان را آسودت علم نیست
 و اسرار و موزات شریعت و طریقت و تحقیق بر و مکشوف گشت نقل است که چون خوابه
 عثمان بارونی نماز گذارد به هاتف آواز داد که ما نماز ترا پسندیدیم بخوان چه میخواهی خوانم

گفتی آئی من ترا میجویم آواز برآمد سے او عثمان من جمال لایزال تیرا روزی گردانم و دیگر بخوآه
 چه میخوآه میگفتی آئی گناہگار ان امت محمد مصطفیٰ صلے اللہ علیہ وسلم را بیا مرزا آواز برآمد سے
 منی ہزار عاصی از امت محمد تو بخشیدم ہر سوخ وقت این بشارت سے یافت شیر شاز و ہم
 در تعریف خواجہ معین الدین چشتی قدس سرہ اندر وہ آو مرید و علیفہ خواجہ عثمان بارونی ست نقل
 است کہ خواجہ معین الحق والدین حسن شجر ہی علم بر کمال داشت تصانیف خواجہ معین الدین
 در اطراف و نواح فراسان بسیار ست مدت ہفتاد و سال در شب خواب نکرد و پشت بر زمین
 ننما و ہفتاد و سال وضو سے او جز در قضا سے حاجت باطل نشد و چشمہا بستہ میداشت
 وقت نماز میگشا و ہر بر کہ نظر شیخ افتاد سے ولی اللہ شد سے نقل ست کہ خواجہ میفرمود
 بر کہ مرید من شود و مرید فرزندان من شود معین الدین پاسے در بہشت نند تا او در بہشت
 نرود چرسیدند کہ مراد از فرزندان خلفا سے شما بستند یا اولاد فرمود مراد از فرزندان خلفا
 ما اند تا روز قیامت نقل ست کہ خواجہ معین الدین فرمود در حرم کعبہ شغول بودم ہاتف
 آواز داد سے معین الدین ما از تو خوشتریم و ہم ترا اہل بیت ترا امر میگویم و قتم خوش شد گفتہ آئی
 خواہی شے دیگر دارم آواز برآمد خواہ تا بدہم گفتہ آئی آنا کہ مرید معین الدین و مرید مرید ان معین الدین
 باشند ایشان را بیا مرزا باقت آواز داد سے معین الدین ہر کہ مرید تو و مرید مرید ان ست
 تا روز قیامت ہمہ را بیا مرزیم خواجہ معین الدین در سماع ذوق دشت و سماع بسیار شنید سے
 ہر کہ در صحبت پاک خواجہ بود سے او ہم صاحب سماع شد سے و اہل گنتے نقل ست کہ
 خواجہ معین الدین سفر بسیار کردہ ست و بسیار شایخ را در یافتہ چون در شہر بغداد آمد بر رسید
 درین شہر شیخ با عظمت و اہل کرامت کیست ہر ہمہ با اتفاق گفتند کہ امروز درین شہر بچو
 خواجہ عثمان بارونی دیگر سے نیست خواجہ معین الدین در خانقاہ خواجہ عثمان بارونی آمد خانقاہ
 گفت کہ حضرت شیخ عثمان براسے نماز در مسجد خواجہ جنید بغدادی رفتہ ست خواجہ معین الدین
 در مسجد خواجہ جنید بغدادی آمد و دولت پامی بوس حاصل کرد و در مسجد مجلس شیخ عثمان

در روز قیامت خواجہ معین الدین فرمود مراد از فرزندان خلفا ما اند تا روز قیامت

مشایخ کبار حاضر بودند و خواجہ عثمان فرمود ای معین الدین دو گانه نماز کن از سبقت قبل از شستن
خواجہ معین الدین همچنان کرد باز فرمود که رو سے سو سے آسمان کن اور سے سو سے آسمان
کرد بعد ازان دست گرفتہ گفت کہ ترا بخدا سے رسانیدم بعد کلام ارادت بر سر خواجہ معین الدین
نما دو گایم خاصہ عطا کرد و فرمود ای معین الدین ہزار بار سورہ انعام بخوان او ہزار بار
سورہ اخلاص بخوان بعد ازان فرمود در خانوادہ ما یک شب روز مجاہدہ بہت یک شب روز
باش خواجہ معین الدین یک شب روز سے مشغول بود کہ حجاب از نظر برداشته شد و بمقام شہادہ رسد
انگاہ خواجہ اور اخلاص عطا فرمود و بجای خود بنشانند و ہم چہ راہ و روش میران ست اور
کرد بعد ازان دست گرفتہ گفت ای معین الدین را قبول کن و مقرب حضرت خود گردان و
بر آواز معین الدین تو مقبول حضرت مالی نام تو در دفتر محبوبان ثبت کردیم و سر قوم شیخ
گردانیدم مدت بہت سال در خدمت خواجہ عثمان بارونی ملازم ماند تا فسخ کلام ربانی بود
ہر روز یک ختم و ہر شب یک ختم میکرد و ہم را کہ تو قرآن مرتب شدہ با تلف آواز دادے کہ ختم تو
قبول کردیم خواجہ قطب الدین بختیار کاکی قدس اللہ روحہ میں لیسید کہ در مجلس شریف خواجہ معین
شیخ الشیوخ شیخ شہاب الدین سہروردی و شیخ احمد کرمانی و شیخ محمد ہمدانی و مولانا ابوالدین
بخاری و مولانا احمد بغدادی و خواجہ اجل سجری و شیخ سیف الدین باغیرزی و شیخ احمد
چشتی و شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ بریان الدین چشتی و شیخ محمد احمد ہمدانی و شیخ
کرمانی و شیخ احمد واجد و شیخ بریان الدین غزنوی و خواجہ سلیمان عبدالرحمن و مشایخ بغداد
و مشایخ کبار از جوانب و اطراف بہت پاسے بوس خواجہ معین الدین حاضر میشدند و ہر سیکہ
از ایشان نامہ میگردند سیر بہت ہم در تعریف خواجہ قطب الدین بختیار کاکی قدس اللہ روحہ
آوردید و فیلیف خواجہ معین الدین چشتی است نقل است کہ نظر مردان خواجہ قطب الدین کسیر
نعمت بود ہر کہ منظور نظر مردان خواجہ شدے در زمان ولی اللہ گشتے خواجہ قطب الدین بختیار
سعید از شکم مادر متولد شد تا در خواجہ میگوید کہ خواجہ قطب الدین در شکم من بود ہر نیم شب روان شکم

جنیبیہ سے آواز کر دے یا اللہ یا اللہ یا اللہ و من از نغم شب تا یک پاس روز این آواز سے شنیدم
نیم شب ہو کہ خواجہ متولد شد تمام خانہ نور گرفتہ ہو تا در خواجہ را ہیبت در گرفت خواجہ سر بر آورد نور
آہستہ آہستہ کم شد باقی آواز داد کہ او مادر خواجہ این نور اسرار است کہ در دل فرزند تو نماندہ ایم
تا بنور اسرار ما منور شود چون حضرت خواجہ چہار سالہ و چہار ماہہ و چہار روزہ شد مادرش پیش خوا
معین الدین فرستاد خواجہ معین الدین تختہ خواجہ قطب الدین را برگرفت تا بنویسد باقی آواز داد
معین الدین در نشستن تختہ قطب ما ساعتی توقف کن کہ حمید الدین ناگوری سے آید تختہ قطب او
خواہد نشست و تعلیم ہم او خواہد کہ در آن روز خواجہ قطب الدین در او نشو بود و قاضی حمید الدین
دنا گور باقی آواز داد کہ او حمید الدین پروردار او نشو و تختہ قطب بنویس و او را تعلیم کن تا
حمید الدین چشم پر بست و بطرف العین در او نشو رسید خواجہ معین الدین چون قاضی حمید الدین
دید تعظیم کرد و بر قاسم و تختہ پر دست او داد قاضی حمید الدین خواجہ قطب الدین را پر رسید
کہ چہ نویسیم گفت بنویس سبحان الذی اسما ی بعبدہ کیلا من المسکد الخوام قاضی حمید الدین
پر رسید کہ سبحان الذی بانزدوم سیارہ است تو قرآن پیش کہ خواندی گفت مادر من بانزدوم
سیارہ یا در او مرد شکم مادر نظر بردل مادر افتاد آزا بجایا و گرفتہ تعظیم خدا سے تعالیٰ قاضی
حمید الدین در تختہ نشست سبحان الذی اسما ی بعبدہ کیلا الی اخیالہ شورکۃ در میان چہار روز
قاضی حمید الدین خواجہ را قرآن ختم کنانید و فرمود با با قطب الدین خدا سے تعالیٰ ترا ہمہ علم در
طفولیت بخشیدہ است کہ از دوستان خدائی و خواجہ قطب الدین را حوالہ خواجہ معین الدین کرد و
گفت تربیت شان کنید کہ قطب الدین مرید شماست خواجہ معین الدین قبول کرد و قاضی حمید الدین
بارگشت و قاضی حمید الدین مرید و خلیفہ مخدوم شیخ الشیوخ شہاب الحق والدین سروردی بود
در رہے میگذاشت مرغ را دید کہ در مقابلہ دو آزدہ سوراخ است و از ہر سوراخ آواز سے
و گبر سے آید چون آواز مرغ شنیدہ است شد و بیخو گذشت و رقص میکرد و حضرت علیہ السلام حاضر بود
آن قاضی اور رقص فان شد خواجہ خضر گفت این نوع رقص کہ تو کردی و سما کے گوشنیدی

عزیزان و منہاج ہے اور یہ فرزند ہیں قدر و عین ایمان سلہ یعنی باکی براسے آن خانہ سے کہ بندہ خور در یک شب از سجود و ام سرگشاہیہ

پیشینیان کرده اند قاضی حمید الدین به تلامی سماع شد خضر گفت که قوالان را از جالی بپند کنید
 تا سماع بشنومم خواب خضر گفت چون خواب جنبید از سماع توبه کرد و بر حجت حق پیوست ازان روز
 باز در بغداد سماع منع کردند بفرکه سماع بشنود او را بردار کنند و قوالان را بکشند اما در حقیقت بعد از
 جنبید بغدادی و خواب ناصر الدین حبشی و خواب قطب الدین مودود و سماع شنیده اند و خواب عثمان
 مارونی هم شنیده است قاضی حمید الدین هفت غلام خوش الحان از بازار خرید و ایشان را غلام
 خود تعلیم کرد آن غلامان غلاما بصوت خوش بلند سخن می گفتند و قاضی حمید الدین سماع می شنید
 و رقص میکرد و مستیان آنوقت که دانشمند بودند مدعی شدند و گفتند سماع ممنوع است جنید بغدادی
 توبه از سماع کرده است قاضی حمید الدین گفت جنید سماع شنیده است و بزرگان که در عصر جنید
 بودند به سماع شنیده اند لکن الاخوان جنید توبه کرد و توبه جنید بر حاجت نیست و جنید خود
 فتوی بر اجماع سماع داده است چون او را پرسیدند ما نقول فی السماع گفت کل ما یکجم ^{باین یکدیگر} _{چون آن سماع است}
 بکلمه روایت از سر بنا خواهر کرد گفتند که در دلی قلت علم است و درین شهر اسلامه جدید است
 شمارا در بغداد می باید رفت قاضی حمید الدین در بغداد رفت و در بغداد سفه قصد مرد دانشمند
 اهل فتوی بودند قاضی حمید الدین را در بغداد مرید می بود صاحب مال و منال در خانه او
 فرود آمدند حجه بود سببه پرسیدند که درین حجه چه چیز است گفت دوستی است نالی که نوینوازد
 بخوف کشتن درین حجه پنهان کرده ایم قاضی حمید الدین خوشحال شد و گفت ای برادر من شفیقه
 سماع هستم آن نووازا از حجه بکش و بگو که نووازا در عهد جنید دو سبت سال گذشته بود که
 کس در بغداد سماع نمی شنید نالی از حجه بیرون آمد و نوینواخت قاضی حمید الدین را سماع
 در گرفت قاضی شهر را و مستیان را خبر شد قاضی اعلام فرستاد که آن مرد را که سماع میشوند حاضر
 کنید کس قاضی چون آمد و حالت قاضی حمید الدین را بدید که در قسم زبان را ندانند که این مرد
 سماع با خواهر کرد چون قاضی حمید الدین را حالت فرو شد با کس قاضی گفت او عود برود

و باقی قضیہ کیوں کہ فرید بخش صاحب برعلما را عاقلند آری محمد الدین ہم حاضر خواہد شد اگر جمیع الدین اہل
 سماع باشند سماع بشنود و اگر چندین کسان را کہ بردار کہ دید محمد الدین را ہم بردار کنید کہ قاضی
 بازگشت و این ماجرا با گرفت ایشان قبول کردند چون قاضی و علما و مفتیان و اکابر و صد و
 ہر محمد حاضر شدند مفتیان پرسیدند کہ تو سماع میشنوی و باز این فتنہ فرو نشانده را از سر بنایکتے
 قاضی محمد الدین جواب داد کہ آرس من سماع میشنوم و سماع را سماع میگویم بر وایت سگما کما
 و بر قول امام عظیم حرکہ حرام است تشنہ را در غلبہ تشنگی چون آب نیا سبج است و اگر خورد آثم شود و خود
 ہلاک کردہ باشد تو در شرع ہلاکت نفس نیامدہ است همچنین سماع بر قول امام عظیم پرغمان را و در دینہ
 سبج باشد و سبید روان و نفس پروران را حرام بود و بر قول امام شافعی اگر کسی کے براس دفع
 باطن سماع میشنود سبج است و اہل را خود ہر کسی سبج گفتند چہ بر قول امام عظیم و چہ بر قول امام
 شافعی رحمما اللہ تعالیٰ مفتیان چون این کلمات شنیدند گفتند یا قاضی محمد الدین ہر حج
 شما فرمودید ہمہ از کتب معتبرہ است اما ما ایک برمان بنامید تا ما بدانیم کہ شما در و سندیکہ در و شما
 بے سہر و دشمنانے پذیرد قاضی محمد الدین گفت من امیر را حاضر کنید و تضاراد خانہ مرید قاضی
 محمد الدین بنفتاد و دوز امیر بود ہر ہمہ را حاضر آوردند قاضی محمد الدین گفت او مزاحم
 اگر مرض مابے نواسے شما نہیں مشو و پس بے سازندہ در سازد آری ہر ہمہ در ساز و نوا آمدند کل
 حاضران مجلس از علما و مفتیان و مقتضات را حالت گرفت و برقص درآمدند و قاضی محمد الدین
 گفت شما نے گفتی کہ سماع حرام است اکنون دیدید اسرار سماع را و معانیہ کہ دیدہ مرض در و سندیکہ
 پرکے علما و مفتیان فتویٰ دادند کہ سماع لایلم و بران کتبہ کردند انعرض دین سیر تعریف خوا
 قطب الدین بختیارست قدس اللہ روحہ نقل است کہ خواجہ معین الدین شہتی رسول علیہ
 الصلوٰۃ والسلام را چیل روز شوار در خواب دید و اراوح مشتاج ہرہا پنجا مبر علیہ الصلوٰۃ
 والسلام بودند فرمود کہ ای معین الدین قطب الدین بختیار کاکی دوست خدا ہے اورا
 خلافت بدہ و فرمودہ کلیم پوستان و شبہ حضرت ذوالجلال را در خواب دید سہ مود کا ای معین الدین

قطب الدین بختیار را خرقه گلیم عطا کن و خلافت بده که او دوست من و دوست محمد مصطفی است
صلی الله علیه و سلم بنویز خواب قطب الدین نوجوان بود و محاسن ^{بسیار} داشت که خواب معین الدین
خرقه پوشانید و خلیفه خود گردانید و فرمود که در دلبی برو که ما ترا سر و برهه شایخ گردانیدیم و از خدا
تعالی خواستیم که همه درویشان ترا دوست دارند و پیش تو با اوب باشد و از تو نفع گیرند خواب چون
در دلبی رسید در آن مدت هفتاد ساله بود قاضی حمید الدین در خواب وید که آفتاب در دلبی سید
است و در خانه قاضی حمید الدین ناگوری فرود آمده است چون قاضی حمید الدین بیدار شدند
خواب با یاریان گفتند و تعبیر کردند که آفتاب روشنی بخش جهان است اگر آفتاب نباشد جهان تاریک
گردد درین شهر درویش پر نعمت و باکرامت رسیده است که فیض بخششی او در اقصای عالم همچو نور
آفتاب است در آفاق و آن درویش در خانه حمید الدین خواهد آمد و ساکن خواهد شد گوشت
و نم که آن درویش پر نعمت و باکرامت خواب قطب الدین بختیار است که در داغ من پوی محبت
خواجه قطب الدین میرسد چون خواب در دلبی رسیدند در خانه کاک پسر فرود آمدند و مزدوری
اختیار کردند ایام قحط بود چندین روز از سر کار پادشاه این کاک پسر آمد تا کاک پسر نو کاک پسر
را در تنور انداخت و خود در خواب رفت جمله کاکما سوخته شد بفرمان پادشاه کاک پسر را دستار و گل
کرده به سخنی و شدت کشیدند که در ایام قحط چندین مائده را صنایع کردی خواب گفت ای پسر او را
این کاک را بگذارد که من کاکما سه شمارا درست کرده بدم بفرموده خواب کاک را بگذاشتند
که کاکما سه ما را راست کرده بده خواب کل کاکما را در تنور انداخت چون از تنور کشیدند جمله کاکما
سپید و خوب شدند ملک را خبر شد بلاقات خواب قطب الدین آمد خواب گفت ای عوریز من بیچاره
در کدام عرض مستم که تو محبت ملاقات من آمدی ملک گفت ای خوابه تو سر و برهه درویشان
هستی خواب گفت چون ترا برین اعتقاد است از خدا خواستم که محبت دنیا از دل تو سر و شود و تو
یکه از درویشان صاحب نعمت باشی همین که خواب این سخن فرمود محبت و دنیا از دل ملک
سر و شد و یک از او یار الله گشت نظرش از عرض ماتحت الثری رسید خواب قطب الدین را که کاک

میگویند ازین جهت میگویند و چون خوابه که کما سس سوخته را راست کرده مردمان گروه گرفته است
 ملاقات خوابه است آمدن خوابه از دکان کالی که بخت و در خانه قاضی حمید الدین ناگوری رشت
 قاضی خوابه را در کنار گرفت و خوش شد و گفت که مشتاق اتفاقا بودم چند روز شد که بشام جانان
 یوسه بخت شما میرسد و قاضی قوالان را حاضر کرده و سماع در دادند خوابه را سماع در گرفت خلق
 انبوه حاضر شد و چون سماع را فرود داشتند کردند قاضی حمید الدین با خوابه گفت خلق را طعام
 هم بپذیرد و داد خوابه بر دو آستین خود را افشاند پیش هر یک آن مقدار خلق که حاضر بودند دو گان
 دو گان کاک گرم باطلوا هم پیدا آمد خلق مستغرق شدند و ولانا سماع با جبر میگفتند که شربت هم
 سے باید نیم سیر شکر که براس قاضی حمید الدین آورده بود قاضی آن شکر را در میان بربق انداخت
 و بخت قبیح آب بر بخت و گفت هر کیسه بفرغ و خوشی بیاشامید تبار در بر از خلق شربت براد
 خود خوردند و بخت قبیح در بربق باقی بود نقل است که چون سلطان شهاب الدین فوت شد
 سلطان شمس الدین بجای او پادشاه نشسته بخت ملاقات خوابه قطب الدین و قاضی حمید الدین
 آمد قاضی حید الدین فرمود او شمس الدین باید که با فخران و غریبان و سکینان و درویشان
 نیکو باشی و با خلق نیکو کنی و رعیت را پروری هرگز رعیت را پرورد و با خلق نیکو کنی کن خدای
 او را در دنیا دیر برود و جلایه اسی او را دفع گردانند سلطان شمس الدین قبول کرد و نقل است
 که روزی قاضی ساده و قاضی عماد که دانشمندان بودند در مجلس سماع حاضر شدند قاضی
 حمید الدین سماع میکرد و خوابه قطب الدین در حلقه سماع دست بسته ایستاده بودند آن هر دو
 دانشمند گفتند آفرینش باید که در مجلس سماع حاضر آید خوابه قطب الدین تبسم کرد و هر دو
 دست خود را بر روست خود فرود آوردنی الحال محاسن بر آمد قاضی ساده و قاضی عماد
 متعجب شدند که این چه کرامت و چه ولایت و نعمت است که خوابه قطب الدین ما را نمود و هر دو
 بر سلطان شمس الدین آمدند و قصه بر آمدن ریش خوابه قطب الدین بر سلطان باز نمودند
 سلطان شمس الدین مستغرق شد و گفت قاضی حمید الدین و خوابه قطب الدین اهل سماع اند

در شرفات

ایشان را پنج گونید نقل است که خواهرزاده سلطان شمس الدین شیخ سعد الدین تهنولی ملک
 بود و معظم سلطان شمس الدین پسر خود کرده پرورده بود پیش قاضی حمید الدین با او یک زاگی
 آمد و گفت بنده میخواهد که در سناک مریدان سناک گردد قاضی حمید الدین گفت مادریشم شما
 ملک زاده اهل دولتید ما را با شما مناسبتی نیست باز گردید کسانیکه ملوک را دوست میدارند مرید
 ایشان شویید آونی الحال باز گشت بعد ساعتی تنها با یک غلام در خانه قاضی آمد که مرید شود قاضی
 حمید الدین فرمود مهنوز از تو بوسه دینامی آید شیخ سعد الدین تهنولی باز گشت بعد ساعتی پیاده
 گلدسته بردست کرده در خانه قاضی حمید الدین آمد قاضی فرمود ای سعد الدین تو مرید کجی
 بی اوقات خوب رسیدی ای سعد الدین دست بردست من بدر وقت بار سوره اخلاص بخوان
 و سوسه زین بنگر نظرش تا تحت اثر می رسید باز فرمود که هفت بار اخلاص بخوان و سوسه
 آسمان ز نظر کن تا فوق العرش رسید قاضی حمید الدین فرمود ادا وز همین قدر است
 ان شاء الله تعالی بمقام مطلوب خواهی رسید بعد ازان کلاه بر سر سعد الدین نهاد و گلیم هفت
 پیوندی عطا فرمود شیخ سعد الدین چون گلیم قاضی حمید الدین در بر کرد و دلش از دنیا سوزید
 و بدرجه درویشی رسید سلطان شمس الدین را خبر شد که خواهرزاده مرید قاضی حمید الدین ناگویی
 شده است باو بدربباد شاهی پیش قاضی حمید الدین و خواجه قطب الدین آمد قاضی و خواجه
 هر دو وضو کرده تئیت وضو میکنند چون سلطان شمس الدین قدم پوس کرد و بچمن ادب
 بنشست گفت بنده گرسنه است قاضی حمید الدین خادم را گفت طعام اگر موجود است بیار
 سلطان گفت بنده را طعامی از غیب بدید قاضی بنسرم کرد و با خواجه قطب الدین گفت که
 سلطان را طعامی از غیب بدید خواجه قطب الدین دست در آستین کرد و دو کاک گرسنه
 کشید و بردست سلطان شمس الدین داد حضرت قاضی چنانیکه وضو کرده بودند ازان جا پیش
 برگرفت حلوا شد پادشاه را داد و بعد ازان قاضی شیخ سعد الدین را گفت که برگ باید داد
 شیخ سعد الدین دست درون آستین کرد برگ مرتب با سپیدی در رنگ و سپیدی بردست

عاطفیه از دست سلسله شمس الدین تهنولی

سلطان داد و آن برگ از عالم غیب بود سلطان شمس الدین گفت من سگ درگاه شما هستم گر
کل لشکر کاک جلوا و تنبول یا بنده خوب باشد خواهی گفت بگو بالشکر خود دستما سگ آسمان کنند
بفرموده سلطان همه لشکر دستما سوی آسمان کردند خواهی قطب الدین هر دو آستین خود را افتاند
بر دست هر یک دو گان کاک سید و آزان غلیش حسود آمد و شیخ سعد الدین تنبولی نیز دستمای
خود و فشانده بر دست هر یک برگ تنبول مرتب با سپاری و کات و چون آمد شیخ سعد الدین را که
تنبولی میگویند ازین وجه میگویند سلطان کلاه زرین از سر فرو آورد و گفت بنده شمس الدین
میخواهم که مرید قاضی حمید الدین شود قاضی فرمود که حمید الدین بازیگر نیست که بازی نماید
خلق را متعده گرداند اگر ترا اعتقاد برین بود چندان آزمایش نمیکردی سلطان الحجاج بسیار کرد
که بنده گناهی که کرده ام فرمایند حضرت قاضی سلطان را مرید نگرفت سلطان مدت شش ماه
خدمت درویشان خانقاه کرد اما قاضی حمید الدین او را بر پرستی قبول نفرمود و آنگاه خواهی
قطب الدین سلطان شمس الدین را مرید گرفت آنگاه از ترفیع و مناقب خواهی قطب الدین
کسی اطاعت و فخر با بر گرد تا در وقت جلالت خواهی نقل کرده اند که روزی در خانقاه قاضی
حمید الدین سماع بود و مشایخ کبار و علمای نامدار حاضر بودند قوالان این بیت می گفتند
بیت کشکان خطیر تسلیم راه هر زمان از حیب چاه دیگر است چه این بیت خواهی قطب الدین را
در گرفت مستی خواهی تا نوره زند قاضی حمید الدین دهن خواهی گرفت و گفت می خواهی که
جهانی را بسوزی خواهی دهن بر بست تمام وجود خواهی سوخته شد چنگار دهم ماه ربیع الاول در
دوشنبه وقت چاشت بود آن وقت پیشین سه نفس و ثلاثین شانه خواهی قطب الدین جان سخت
تسلیم کرد و از او را فناء بر اقبال صلت فرمود در وقت نام خواهی قطب الدین از قاضی حمید الدین
منقول است که فرمود دیدم که منکر و فیکر آمدند و بحسن ادب نشستند هم برین میان دو نوشته
دیگر رسیدند سلام حق بخوانی قطب الدین رسانیدند و کاغذی بخط امیر نوشته کشیدند و خواهی
قطب الدین دادند و در آن کاغذ نوشته بودند ای قطب الدین من از تو خوشنودم و از برکت تو

من غذای زهرا و زینب و زینب و زینب است محمد مصطفی بر او شتم صلوات الله علیه سلم زیرا که زندگان او
 تو نفع بسیار گرفته اند مردگان نیز از تو نفع بگیرند و قدر تو بدانند باز تو فرشته دیگر رسیدند و آنچه از
 اسلام حق تعالی رسانیدند و نگردد و نگردد که خدای تعالی گفته است قطب را رسول کنی
 من قطب خود را سوال کردم او جواب سوال داده است شما باز گردید حمد خداوند عز و جل را که
 رساله سنا بل بر ذکر سنا قرب پران مرتب شد از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و جبهه قطب العین
 بختیار کاکی قدس سره قدس قدری تعریف نبشته ام و از خودم شیخ فرید شکر گنج تأیید خود
 قدری قدری سنا قرب در سنبله و دو م نوشته ام امیدوارم جنبا که حیات من بر یاد پیر است
 مارت من نیز بر یاد پیران باشد اللهم تَوَدُّ وُجُوهُ مَسَاكِينِنَا و سَادَاتِنَا بِنُورِ وَجْهِكَ
 الْكَوْنِ اللَّهُمَّ اَدِّمْ قُوَّةَ اَعْيُنِهِمْ بِحَالِ ذَاتِكَ الْقَادِيْمِ اللَّهُمَّ اَعْلِي دَعْوَاتِهِمْ
 فِي اَعْلَى عِلِّيِّنِ اللَّهُمَّ اَوْجِدْهُمْ حَقِيْقَةً حَقَّ الْيَقِيْنِ اللَّهُمَّ اجْعَلْهُمْ فِي تَطْمِيْنِ
 النَّبِيِّنِ اللَّهُمَّ بَلِّغْهُمْ رِضْوَانَكَ الْاَكْبَرُ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيْكِكَ مَقْعَدِ كَرَامَةٍ
 اَرْضِ اَرْضِهِمْ الْمُقَدَّسَةَ الْيَتِيْمَةَ صَنَا اللَّهُمَّ بَلِّغْهُمْ حَيَاةً وَسَلَامًا مِمَّا سَأَلْنَا اللَّهُمَّ اَوْ
 بَرَكَاتِهِمْ الْيَتِيْمَةَ اللَّهُمَّ اَدِّمْ قُوَّةَ حَاوِيِهِمْ عَلَيْنَا وَ فَايِدِهِمْ اَنْ سَتَ كَيْفَ صِدْقِ مَعَالِمَاتِ
 اِيْشَانِ بَا سُوْلِي تَعَالَى مَطَالَعِهِمْ وَ بَرِيَا مَنَاتِ وَ مَجَاهِدَاتِ دِيْدِهِ وَ رُكُوْمِ رَجَاتِ وَ تَقَاتِ
 اِيْشَانِ مَعْلُوْمِ كُنْمِ بَرْمُ رُوْمِي وَ بَسْمِ نَضِيْبِي خُوْدِ اِطْلَاسِ يَابِمْ وَ بَرْمُ خُوْدِ پَسِنْدِي وَ خُوْدِ سَتَانِي
 نَشْتَابِمْ وَ مَا تُوْمِيْقِي الْاَبَانْتِ وَ صَلَّى اللهُ عَلَي خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَ اصْحَابِهِ اَجْمَعِيْنَ *

توجهات و ملاحظات
 در این کتابچه
 به منظور آشنایی بیشتر
 با این کتابچه
 و همچنین برای
 اطلاع از قیمت و نحوه
 سفارش و خرید
 به آدرس زیر
 مراجعه فرمایید
 تهران - خیابان
 ولیعصر (عج) - پلاک
 ۱۰۰ - پانزدهم تیر
 شماره ۱۰۰
 تلفن: ۸۸۸۸۸۸۸۸
 * * *

ترجمه کرامت شہماں تذکرہ برکت اتصال عمدہ ارباب فضل و کمال بدوہ صحاب
 وجد و حال قطب الاقطاب اللدال یعنی حضرت مصنف این کتاب حمد اللہ علیہ
 واسعہ فی کل باب کہ از تواریخ معتبرہ خصوصاً از نسخہ ناوڑہ موسوم بہ آثار الکرام
 تارخ بلگرام مصنفہ علامہ نامی میر غلام علی آزاد بلگرامی قدس سرہ السامی نویسنده

مخفی مبارکہ مصنف این کتاب سبع سنابل حضرت شیخ کامل عارف و اصل میر عبد الواحد بن
 سید ابراہیم بن سید قطب الدین بن سید ماہر بن سید شاہ بد باقدس اللہ سر اہم است کہ قطب فلک
 ولایت و مرکز دائرہ ہدایت صاحب آیات ظاہرہ و کرامات باہرہ بود و از اجداد ایشان سید ماہر و چوہ
 تعلق حکومت از بلگرام بقصبہ سرہ رفت و در اینجا محل اقامت آنگنہ شروع سبب و چہاں موضع از
 پادشاہ وقت در انعام شان مقرر شد بعد زمانے باز میند اران آنجا مخالفت روداد و مقاتلہ در میان
 آمد سید با بعضی اولاد خود شربت شہادت چشید و مرقد او در قصبہ سرہ است و کٹر و ماہر و متصل سرہ
 و آثار فلچینا کردہ سید و در اینجا بقیست بقیۃ اولاد او با دیگر متعلقان در قصبہ سرہ در مکان گویکات
 در آمدہ سکونت گرفتند و آنجا ہم پاسے اقامت افشرون توانستند تا چہاں از آنجا بر آمدہ در قصبہ
 کہ از بلگرام چہاں کہ وہست بار اقامت کشادند یکی از احفاد ماہر و تحصیل علم پر و خست بعد فراغ
 تحصیل سند منصب قضائے قصبہ باڑی از پادشاہ وقت حاصل کرد سید ماہر و سید پر گنہ نشین
 فوت نمود از آنجملہ دو پسر کہ بتقریب منصب قضائے قصبہ باڑی رفتہ در اینجا خست اقامت انما
 و در عهد اکبر پادشاہ تمام قصبہ باڑی در انعام شان شد میر عبد الواحد از اولاد پسر سوم است کہ
 در قصبہ ساڈھی ماند و گنہ شد الی سید ایشان با سید محمد و ہنر چہاں علما این فقیر آزاد اتفاق افتاد و ہنر
 کہ با فرزند خود دہشت فرمود فلان مراد بلگرام طلبید و در وطن آباسے کرام تشریف آوردہ اول
 در محلہ میدان پورہ تقریب خانہ سید محمد ساکن شد بعد چند سے بر کنار با گنہ سلسلہ رفتہ قدم

افشر و حق تعالیٰ در فریت او خیر و برکت پدید آورد و اولاد او اولاد او در آن محل کبتر زمانہ محلہ
 غلطی مسموم شد و او اہل سعیت خدمت شاہ صفی الدین بن شیخ علیم الدین سائی پوری بجای آورد
 و مورثانات خاص گردید و شاہ صفی از اکابر خلفائے سید الدین خیر آباد سیت و ایشان خیر
 خلافت از محمد و م شاہ مینا پوشید و میر بیچندہ سالہ بود کہ شیخ صفی ازین عالم حلت فرمود و بعد واقعہ
 شیخ نجمت شیخ حسین سکندرہ پیوست و تربیتہای فراوان یافت چنانچہ خود در سابل گوید کہ این
 فقیر مرید عندهم شیخ صفی است و خلافت از محمد و شیخ حسین ہار و محمد و شیخ حسین را با پدر این فقیر
 آزدادانتے و محبتے تام و میان یکدیگر اختصاص کلی بود و پدر فقیر نیز خلیفہ شیخ صفی بود برین سبب
 این فقیر جمع بچندوم شیخ حسین نمود و محمد و شیخ حسین نیز منایتہا و نواز شہاسے فراوان داشتند
 کہ یار زاد ہست و جامہ خلافت نیز پوشانیدند اگرچہ فقیر الی ایت این جامہ نبود اما شکر اذکار
 باری تعالیٰ مسکنم کہ چون سعیت با ایشان دارم سے عمدہ من با ہمہ شیرین و بہان لبست خدا
 ماہمہ بندہ و این قوم خداوندانند بہ انتہی و شیخ عبدالقادر بدایونی در منتخب التواریخ مینویسد
 کہ شیخ عبدالواحد بلگرامی بسیار صاحب فضائل و کمالات و ریاضت و عبادت است و اخلاق
 سنیہ و صفات رضیہ میدارد و مشرب او عالی است پیشتر ازین بچند سال نقش و صورت بند
 می بست و سیگفت و حال محو و زید و دین ایام خود را از ہمہ گذرانید و مشرے برنو ہتہ الاطرح
 صحفانہ نوشتہ و بہچندین در اصطلاحات صوفیہ خیلہ رسائل نوشتہ سبع سنابل نام و میزان و دیگر
 تصانیف رائفہ نیز دارد اگرچہ مرید بجای دیگر است اما بھرہ تمام از شیخ حسین سکندرہ یافتہ و ہر سال
 از بلگرام بعبت عرس شیخ سے آمد اکنون کہ صنعف بصر پید کرده بود لہذا برای عرس خیریت
 و در قنوج وطن میداشت و رسال نہ صد و ہفتاد و ہفت کہ فقیر ادکننو بلگرام رسید شیشہ بیست
 آمد و آن ملاقات اول بار بود کہ حکم مرہم داشت و این ہمہ گلماسے عشق است و محمد سے
 شیخ عبداللہ بدایونی نیز اتفاقا چون رجال غضیب از بدایون ہما نجا تشریف آوردند و فقیر
 کہ اگر شب قدر در یافتہ باشم آن شب خواہد بود و میر طبع نظر بلند دارد انہی عبارتہ منتخب التواریخ

شیخ صفی در روز وفاتش در محراب خود در سن ۸۰ سالگی

فدا و میر عبد الواحد را شیخ عبد الواحد نوشت باعتبار شیخت و بزرگی چنانکه شیخ عبد القادر جیلانی
 گویند از نو دینو مید که شیخ طبع نظر میند و ارد و کلام شیخ که آن ملاقات اول بار بود ولایت
 میکند که ملاقات با میر عبد الواحد مکرر واقع شد و شیخ عبد القادر در آغاز حال از رفقای حسین
 بود و حسین خان یکی از نوکران درگاه اکبر است چند سده در کلبه جاگیر داشت و شیخ عبد القادر
 در کلبه همراه بود و آن ملاقات خود با میر عبد الواحد در سال دصده و هفتاد و هفت نوشته و درین
 سنهات و وقایع سال مذکور مومکار و درین سال برگزیده لکنؤ و حسین خان تغییر شد و خان
 مذکور بتفریب از ولایت در صدد و کوه سواک و آمد و با کفار کوهستان جنگ نمود اکثر رفقای
 او شهید و مجروح شدند و فقیر درین سفر فرصت از حسین خان گرفته از کلبه سید ایون آمد انتی
 کلامه مخصوصا سیکه قصد بد ایون کند بلکه ام در عرض راه موافقت فاهرا در همین سفر در بلگرام با میر عبد
 ملاقات دست داد و عبارت او شبیه بیاد است آمد میخو اید که بیار باشد و نیز عبارت او که حکم مرم
 داشت این همه کلامه عشق است میخو اید که زخمی باشد و اما کلام او در حال حسین خان ناگه
 بر اینکه با حسین خان در کوهستان رفت و از کلبه فرصت حسین خان متوجه بد ایون شد و درین
 صورت از دشمنان جنگ کوهستان نمیتواند شد و در وقایع و شرح و تبیین و شرح مائه
 بیان میکند که فقیر و کانت کوه بتفریب بارت در اقلق الاوار بدیع الحق والدین شاه مدارق با
 سره به کن پور رسید و بدام عشق گرفتار شد غیرت آتی چند سده را از قوم معشوق مسلمانست
 و در غم شمشیر پیالو بر سر دست و دوش خورد همه مند مل شدند مگر زخم سر که استخوان سر شکسته
 به غم رسید و می مغزی بار آورد و رگ تبصرم اندک بریده شد براسه حاویق و رقبه با کعبه
 شد و در عرض یک بفته همه زخمها فرام آمدند انتی کلامه مخصوصا عبارت سابق یعنی حکم مرم
 داشت اینهمه کلامه عشق است باین واقعه مناسبت تمام دارد اما اختلاف سال ازین
 ابانیکند و شیخ عبد الله بلاقات میر عبد الواحد از بد ایون آمده مشرک صحبت شد و در سنه
 بجای شیخ عبد الله شیخ عبد القادر بنظر آمده غلطی کاتب است صحیح شیخ عبد الله است و میر

علامہ اولہ بن میر بکھی سیفی قزوینی در ذیل السلسلہ المآثر آورده کہ میر عبد الواحد از اکابر بسادات
 قنوج ست خالی از نشہ نقر و دروشنی نیست و سلیقہ بقر خوب میدارد و شیخ محمد غوث منسوب
 در کتاب گلزار ابرار نوشته کہ سید عبد الواحد بن سید ابراہیم قنوجی خداوند مجاہدہ و شاہدہ حساب
 صحبت صالح و قال برنو ہنہ الارواح سید حسین شریعت لائق و متین نوشته فردان توجیہ تامل
 بکار برده و جمیع مقاصد عبارات استوجہ صحت حقیقت گردانیدہ است انتہی کلامہ پوشیدہ نمائند
 کہ حضرت سید در قنوج کہ خدا شدہ چند سے در ان شہر اقامت داشت بنا بر ان درین ہر دو کتاب
 اورا قنوجی نوشته اند اقامت او در قنوج از کلام شیخ عبدالقادر بدایونی ہم مستفاد میشود و از
 جملہ تصانیف میر عبد الواحد حقائق ہندی و شرح قصصہ پاربرادر و حل شبہات و شرح مصطلحات
 دیوبند ناخواجہ حافظ شیرازیست و اشہر تصانیف او سبع سنابل است کہ در سلوک و عقائد نوشته
 یافتی در شہر رمضان المبارک سنہ ۱۰۰۰ ہجری و سی و یکصد و یکم از مولف اوراق در دار الخلفاء
 شاہجہان آباد شاہ کلیم اللہ چشتی قدس سرہ راز یارت کرد و ذکر میر عبد الواحد چشتی بمیان
 آمد شیخ مسطور سناقب و تاثر میر مرقوم تادیر بیان نمود و فرمود شبہ در مدینہ منورہ پہلو بہ ستر
 خواب گذشتم در واقعہ دیدم کہ من و سید صدیقہ اللہ بروجی معاد مجلس قدس حضرت سناقب
 علی اللہ علیہ وسلم باریاب شدیم جسے از صحابہ کرام و اولیائے عظام حاضر اند درینا شیخ
 است کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم با لب تبسم شیرین کردہ حرف ما میزنند و التفات با و
 تمام میدارند چون مجلس آخر شد از سید صدیقہ اللہ تفسار کردم کہ این شخص کیست کہ حضرت
 صلی اللہ علیہ وسلم با و التفات با این مرتبہ دارند گفت میر عبد الواحد بلکہ نیست و باعث عزت
 احترام او نیست کہ سبع سنابل تصنیف او در جناب رسالت مقبول افتاد حضرت میر در
 سبع سنابل میگوید کہ روزے ابو بکر صدیق رضی اللہ تعالی عنہ جملہ اموال خود را در راہ خداوند
 تعالی تصدق نمود رسول خدا از و پرسید ما خلقک لیعالک فقال اللہ و رسولک
 چہ چیز از پس کہ ای رسول خدا! و میان خود جواب داد اللہ و رسول را
 جبرئیل امین علیہ السلام در رسید گفت یا رسول اللہ فرمان خدا سے تعالی ست پرست از ابو بکر

سبب جریان تکالیف شرعیہ منوط و مربوط بہ تہ اقرار است و قرینہ حذوف مفہوم از عبارت
 است کہ میگوید و وضع لغت معنی مقرر نہا و شدہ است یعنی لازم گردانیدہ شدہ است
 قبول کلمہ توحید بر رقاب و نون می بجز بت تحصیل معنی کہ فرد و مجرد است از کفر و نفاق و افرا
 از معاصی فالأفراد من الکفر فی مرتبۃ الأقرار و الأفراد من النفاق فی مرتبۃ
 التصدیق و الأفراد من المعاصی فی مرتبۃ الاحوال لان من لعنی رَبِّہ تَعَالٰی
 موثداً ایبدال اللہ تعالیٰ حسنات وھی اسم و آن کلمہ توحید سہ نوع است یکی
 اسم چہ اقرار و تصدیق لفظ اسم توحید و صورت او است و فِعْلٌ و دوم فعل توحید و عمل او است
 و آن دریافت احوال است و حرف سوم حرف توحید است و این توحید عظمیٰ است کہ استعدا
 انسانی بر طرف است و از علامات این ہر دو توحید مذکور بسا نشان و بے کیف است کہ
 علامۃ الحرف خلوه عن علامات الاسم و الفعل و مخفی مانند کہ در شرح دیگر عبارت
 فارسی و عربی تا بحث غیر منصرف بطور حقائق در نظر فقیر رسیدہ نام شایع عربی میر ابو البقاء
 ظاہر ا معاصیر می باشد و نام شایع فارسی ملا موہن بہاری کہ از میر متاخر است چون صحبت
 بزرگی میر سامعہ فراز اکبر پادشاہ گردیدہ پیشتر سے رانزد او فرستاد و کمال متنا در خواست
 ملاقات نمود تیر قصد ارو سے علی کرد چون بدر گاہ سلطانی رسید پادشاہ امر از او
 اکرام تمام بقدم رسانید و پانصد بیگز زمین از بلگرام پیشکش نیاز نشان کرد شبہ و در
 در خانہ میر درآمد نابینا شد فریاد بر آورد حضرت میر اورا توبہ داد و دعا کرا حق سبحانہ
 حاس لبصر او را بہ عاصی میر باز گردانید و یکی از کفار جنیان بردست میر شرف اندوز
 بدولت اسلام شدہ ہمیشہ حاضر در خدمت شان سے بود و خدمت بجاسے آورد اورا
 عمر گرامے از صد سال تجاوز بود و فوات شان در شب جمعہ سوم ماہ رمضان
 سنہ ۱۰۱۷ سبب عشر و الف اتفاق افتاد و عزیز سے در تاریخ شان میگوید

چو رفت واحد صوری و معنوسے گفتیم	ہزار و ہفتہ شب جمعہ ماہ صوم سوم
---------------------------------	---------------------------------

مصرع ثنائی تاریخ صورتوں سے معنوں سے استقامت عد و بحساب جمل زائد سے شود
 اور اب تعینہ لطیف خارج کر دینے واحد صورتوں سے کہ نوزدہ است و واحد معنوی کہ یک است
 مجموع است عد و برآمد قرقد منور میر در بلگرام بارگاہ خاص و عام است میر عبدالواحد
 چارپسر والا گھر بوجوہ آمد ندی یعنی میر عبد الجلیل و میر سید فیروز و میر سید تھیکے و مہر
 سید طیب قدس اللہ امر اہم و حال ایشان کہ ہر ایک شیر نشینہ مقامات علیہ و صاحب
 کرامات جلیہ بود در مآثر الکرام تاریخ بلگرام مفصلاً مسطور است و نیز شرح احوال حضرت
 شیخ صفی الدین سالی پوری و شیخ حسین سکندرہ و شیخ عبدالقادر بدایونی و سید
 صبغۃ اللہ بروجی و شاہ کلیم اللہ چشتی دہلوی و علامہ ابن ہمارہ رحمہم اللہ تعالیٰ کہ
 اسامی این اکابر در ضمن ترجمہ میر عبدالواحد آمدہ است در کتاب مزبور مشرفاً مذکور است
 فَسَبِّحْ اسْمَ الْأَظْلَمِ لَعَلَّكَ يَكْفُرُ بِالْحَمْرِ الْكَبِيرِ

قطعہ تاریخ طبع از تاریخ طبع گرامی مولوی محمد عبد العلی صاحب صحیح مطبع نظام

بہر گنج فقہ فتح الباب شد
 گنجہا پر گوہر نایاب شد
 منسک ہر یک باب تاب شد
 واد گنجینہ و تاب شد
 ہادسے او سنت صحاب شد
 گام فرسائے رہ آداب شد
 کعبتے توفیق را نیز اب شد
 قطرہ کا نشانہ دوزناب شد
 مرکز او تادو ہم اقطاب شد

طبع چون شد این کتاب ستاب
 رنجبار داشتہ گنجور او
 زان گہ کار استہ سلک التاب
 میر عبدالوحید آن کہ نطق او
 رہنمائی اور و آل نبی
 از دم تاویب او ہر بے ادب
 تازہ گلکش گشت جاری فیضہا
 ابر نیسانی ست گویا نطق او
 خاندش قطبے کہ ہر یک نقطہ اش

المسألة

چونکه در تصحیح و تحشیه حل لغات و کشف اصطلاحات و ترجمه احادیث
 و آیات این کتاب نایاب مشقتها رفت و مدتها گذشت و زکریا
 بصیرت آمد پس نظر بر تحفظ صحت و حواشی آن که اکثر مردمان دون
 بطبع زر کتاب را غلط چاپ نموده خراب نمایند این کتاب را
 حسب مراد قانون ایکس هجدهم منع داخل بهی حرب گورنمنت
 گردانیدم تا کس بدون اجازت راقم باز کتاب طبعش قانوناً مانع
 شده صورت نقصان زمیند

المسألة

محمد عبدالرحمن خان مستم مطبع نظامی

وجه مهر و دستخط بر خاتمه

برای سند این معنی که کتاب مذکور مطبع نظامی
 مهر و دستخط مستم مطبع بر خاتمه ثبت نموده شد



مستم مطبع نظامی
 محل تقوید

ع۔س

۱۰۶۶

آخری درج شدہ تالیف شاہزادہ کی کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ ذرا اٹھ لیا جائے گا۔

۱۰۹۱۳۹

۱۴۰۱

Handwritten signature or name in the upper right quadrant.

Main body of handwritten text, likely a letter or document, written in Persian script. The text is dense and covers the lower half of the page.

